



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic or Urdu. The text may appear in the Urdu or English.

درس سیزدهم: حدیث کُمیل، قوی ترین  
دلیل ولایت فقیه است

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث پیرامون حدیث کمیل بن زیاد بود، که

خاصه و عامه آنرا نقل کرده‌اند. کمیل میگوید: امیر

المؤمنین علیه السلام دست مرا گرفت و به صحرا برد

و نفس عمیقی کشید و مطلب را اینچنین شروع فرمود:

يا كَمِيلُ! إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُهَا أَوْعَاها؛ فَاخْفِظْ

عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ!

مدار سخن حضرت در تمام مسائلی که در

این فقرات برای کمیل بیان کرده‌اند، روی علم و عالم

است؛ و مطالبی را که برای کمال می‌گویند، راجع به علم و اهمّیت و درجه علم و کمال علم است.

کمال مرد بزرگی بود؛ و اگر نتوانیم او را از اصحاب درجه اوّل امیر المؤمنین علیه السّلام مانند: میثم تمار یا حُجر بن عدیّ یا رشید هجرىّ یا حبیب بن مظاهر بشماریم، لا اقلّ باید او را از اصحاب خاصّ و از بزرگان شیعیان امیر المؤمنین علیه السّلام بدانیم. و همین مطالبی را هم که حضرت به او می‌گویند، و یا آنچه را که در جواب از سؤال: مَا الْحَقِيقَةُ؟ (که حدیث معروفی است) بیان می‌کنند، دلالت بر شخصیت و بزرگواری او می‌کند.

حضرت می‌فرمایند: این دلها ظرفهائی است، و بهترین آنها دلی است که ظرفیتش بیشتر باشد؛ و ظرفیت دل به علم است. و در این زمینه مطالبی را

بیان

می‌کند، تا به آنجا که میگویند: **أَوْلِيكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ**

**فِي أَرْضِهِ**. این افراد، **حُجَجِ إِلَهِهِ** و علمای ربّانی و خلفای پروردگار در روی زمین هستند؛ و ولایت از آن ایشانشانست. حضرت خلافت را در میان اینها منحصر می‌فرماید.

یعنی میخواهد بفرماید: خلافتِ إلهیه در روی زمین فقط به علم است. و هر دلی که ظرفیتش از علم بیشتر باشد، سهمیه بیشتری از ولایت دارد. و ولایت کلیه إلهیه از آن کسی است که علمش مطلق باشد. و از آن گذشته، افرادِ دیگر بحسب درجات قلب و إدراک و علومشان از ولایت برخوردارند. و هر انسانی که به علوم واقعیه و حقیقیه إلهیه برسد، به مقدار وصولش از این مقامِ خلافت و ولایت سهمیه گرفته است.

### تقسیم جمیع مردم را به سه گروه

سپس حضرت مردم را به سه دسته قسمت

نموده، می‌فرماید: **النَّاسُ ثَلَاثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَّجٌ رَعَاعٌ.**

**النَّاسُ ثَلَاثَةٌ.** «مردم، همگی بدون استثناء سه

دسته هستند؛ یا عالم ربّانی، یا متعلّم در راه نجات، و یا غُناء و افراد بی شخصیت و بی اصالتی که مانند پشه‌ها و مگس‌ها در فضا متشرند، و این طرف و آن طرف بدنبال هر صدائی می‌روند و با هر بادی به حرکت در می‌آیند.»

از اینکه حضرت می‌فرماید: النَّاسُ ثَلَاثَةٌ، «تمام افراد مردم از این سه دسته خارج نیستند» معلوم می‌شود که خودشان هم داخلند. زیرا خود حضرت هم جزء افراد مردمند؛ و این تقسیم‌ی که می‌کنند شامل خودشان هم می‌شود.

و بعد ادامه می‌دهند تا می‌رسد به این جمله که می‌فرمایند: الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ؛ أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ. «علماء باقیند تا هنگامی که روزگار باقیست؛ گرچه بدنهای آنها در زیر زمین رفته و پوسیده باشد، و لیکن أشباح و أمثال و آثار آنها در دلها موجود است.» و مسلم است که: الْعُلَمَاءُ بِأَقْوَنَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ، نیز شامل حال خودشان هم میشود؛ زیرا حضرت نمی‌خواهند خود را از این معنی استثناء کنند.



سپس میفرماید: هَا! اِنَّ هِيْهَنَا لِعِلْمًا جَمًّا لَوْ اَصْبْتُ

لَهُ حَمَلَةً! «آگاه باش! در این سینه علم تراکم پیدا کرده؛

ای کاش که حاملینی پیدا می‌کردم!» اَمَّا صِد حَيْفٌ وَ

افسوس که کسی را پیدا نمی‌کنم تا علمم را به او

آموخته، او را حامل علم خود قرار بدهم! چرا؟ برای

اینکه این علمائی که اکنون در میان مردم هستند، از این

چهار طبقه خارج نیستند (و هیچکدام از اینها به درد

نمیخورند) زیرا که آنان:

یا از علمائی هستند که: فهمشان، إدراکشان،

ذکاوتشان خوب است و گول نمیخورند، و لیکن از

جهت ایمان دارای ثبات و قراری نیستند که من

بتوانم نسبت به آنان سکون خاطر و آرامش دل داشته

باشم. اینها افرادی هستند که دین را آلت دنیا قرار

داده، و به علوم خود و نعمتهای خدا پشت گرم شده،

و بر اولیاء خدا می‌تازند، و بر عباد خدا و بندگانش

غلبه و خود فروشی و تَعَظُّم می‌کنند.

و یا از افرادی هستند که: مُنْقَادند، مُطِيعند،

مأمونند، اَمَّا فِكْرشان قویّ نیست؛ گول می‌خورند،

ساده لوحند و با مختصر شگّی از راه بیرون می‌روند.



اینها هم به درد نمیخورند؛ زیرا اینها هم قابلیت و ظرفیت برای تحمّل علم مرا ندارند.

و یا اینکه از علمائی هستند که: فکرشان لذّت و شهوت بوده، عنان گسیخته در لذّات نفسانی و شهوت رانی، به أنحاء و اقسام لذّت و شهوت، اعمّ از مادّی و اعتباری و حبّ جاه و ریاست غوطه ورنند. اینها عاشق همین اسم و رسم، مقام و منزلت، حبّ جاه و امثال اینها هستند.

و یا اینکه فریفته جمع اموال دنیوی و مست گرد آوری و ذخیره نمودن حُطام هستند؛ و در اینصورت این دو دسته هم نمیتوانند پاسداران دین و حامیان شریعت مبین باشند. آری، چقدر چهارپایان چرنده به اینها شباهت دارند! و با این کیفیت و چنین وضعیت است که علم در اثر مردن عالمان

می میرد.

پس هیچیک از این اقسام چهارگانه نمیتوانند حامل علم بوده باشند؛ زیرا ما روایت داریم که: حکمت را به غیر اهلش نیاموزید! کسی که حکمت را به غیر اهلش بیاموزد، مانند کسی است که گلوبند مرواریدی را بر گردن خنزیری آویزان کند. حکمت را به نااهلان نیاموزید که به حکمت ظلم کرده‌اید! و از آموختن حکمت به اهلش دریغ نکنید که بر اهل آن ظلم نموده‌اید!

**افراد اندکی، قائم لله بالحجة، یا ظاهر مشهور**

**و یا خائف مغمورند**

سپس می فرماید: **اللَّهُمَّ بَلَى! لَا تَخْلُوا الْأَرْضَ مِنْ**

**قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا،**

**لِنَلَّا تَبْطُلَ حُجْجُ اللَّهِ وَبَيِّنَاتُهُ؛ وَ كَمْ ذَا، وَ أَيْنَ أَوْلِيَّكَ؟!**

آری! یک دسته بسیار بسیار اندکی هستند که

آنها متعلم در سبیل نجاتند، و به آن مقام علمای ربّانی

خواهند رسید، و از افراد کمال روی زمین می شوند

که من می توانم علمم را به آنها بیاموزم؛ امّا افسوس

که چقدر تعداد آنها کم و اندک است! کجا انسان آنها

را پیدا کند؟

این چهار طبقه از علماء همه جا را پر کرده‌اند؛ سیاهی جمعیت را گرفته‌اند؛ و لیکن انسان آن افراد اندک را کجا بیابد؟! خدا که زمین را از حجت خالی نمی‌گذارد!

افرادی برای دستگیری از بندگان پروردگار قیام به حق می‌کنند؛ و بر شخصیت خود سوار، و بر علوم و اصالت خود متکی هستند؛ امّا اینها خیلی کم‌اند. کم ذّا، و اینَ اُولَئِكَ «چند نفرند و کجا هستند؟!»

إمّا ظاهراً مشهوراً؛ اینها «یا در میان مردم شناخته شده و ظاهرند» که ما در طول غیبت، از این افراد بزرگ داشته‌ایم. مانند: شیخ مفید، سید مرتضی، علامه حلی، ابن فهد حلی، سید ابن طاووس، سید بحر العلوم و آخوند ملا حسینقلی همدانی، رضوان الله علیهم. اینها مشهور بودند، و قیام به حق می‌کردند، و مردم را به آبشخوار حق دعوت نموده و ایصال به واقع می‌کردند.

أَوْ خَائِفًا مَّغْمُورًا» (و یا در زمانی ترسان و مستورند.) مثل: میثم تمار، حُجْر بن عَدِيّ، رُشِيد هَجْرِيّ، سعید بن جُبَيْر، حبيب بن مظاهر، شهيد اَوَّل، شهيد ثانی، قاضی نور الله شوشتری و أمثال اینها، که حقیقۀ اینها حُجَجِ إلهیه و پاسداران دین و مذهب، و نگهدارندگان شریعت بوده‌اند. أمّا کجا هستند؟ و چند نفر هستند؟ چند قرن می‌گذرد و انسان نمی‌تواند دو سه نفری بیشتر از اینها را با این کمالات پیدا کند! و لذا می‌فرماید: چقدر اینها کم هستند؟!

أُولَئِكَ وَاللَّهِ الْأَقْلُونَ عَدَدًا، وَالْأَعْظَمُونَ قَدْرًا!

«قسم بخدا آنها عددشان در نهایت قلت، و قدر و منزلتشان در غایت بزرگی است.» خداوند بواسطه اینها حُجَجِ و بَيِّنَاتِ خود را حفظ می‌کند تا اینکه: يودِعُوها نُظْرَاءَهُمْ. «علوم خود را در نزد نُظْرَاءِ خود به ودیعت بگذارند و بدیگرانی که مثل خودشان هستند بسپارند» به آنانکه از جهت استعداد و قابلیت و ظرفیتِ قلوب و گنجایشِ وعاءِ دل، نُظْرَاءِ و أشباه اینها هستند. اینها بایستی که حجج و بیناتِ إلهیه را به آنها

تحویل دهند، و این اسرار الهیه را به آنها بیاموزند. وَ  
يُزَرِّعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ. «و این اسرار و علوم مخفیه  
را که در دسترس کسی نیست، در دلهای اَشباه خود  
بکارند.» این افراد کسانی هستند که: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ  
عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ. «علم از اطراف و اکناف به آنها  
هجوم آورده، و آنها را فرا گرفته، و در دریاهائی از علم  
غوطه ورنند؛ آن هم نه علم اعتباری و تخیلی و پنداری،  
بلکه حقیقت بصیرت، و حقیقت إدراك و دانش.»

آنها بر حقیقت معدن علم و سرچشمه علم  
واقعدند، و با روح یقین مباشرت دارند. و آنچه را که  
مُتَرَفِّين و لذت پسندان و ناز پروردگان این عالم  
سخت و مشکل می شمارند، برای اینها خیلی راحت  
و آسان و نرم و ملایم است. و آنچه را که مردم جاهل  
از آن وحشت دارند، اینها با آن انس دارند؛ و در دنیا،  
با بدنهایی با مردم معاشرت می کنند که ارواح آنها به  
محلِّ اَعْلَى مُعَلَّق

است. أَوْلَيْكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ. «اینها هستند

فقط، جانشینان پروردگار در روی زمین او.» وَ الدُّعَاءُ

إِلَى دِينِهِ. «و داعیان پروردگار به سوی دین او.» ءَاهِ، ءَاهِ!

شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ. «آه، آه! چقدر اشتیاق زیارت آنها را

دارم!»

میثم تمّار از کوفه حرکت کرد برای حجّ و

وارد مدینه شد، و خواست حضرت سید الشهداء

علیه السّلام را ملاقات کند؛ حضرت به بیرون مدینه

رفته بودند و در مدینه نبودند. وارد شد بر امّ سلّمه؛

امّ سلّمه از او خیلی پذیرائی کرد، و از او سؤال نمود:

«که هستی؟! گفت: من میثم هستم. گفت: ای میثم!

رسول خدا در شبهای تار ترا یاد می کرد و ذکر خیر

ترا می نمود؛ و در شبهای تار نام و ذکر تو بر زبانش

بود» در حالیکه پیغمبر اکرم میثم را ندیده بودند.

پس انسان نباید تعجّب کند که: أمير المؤمنين

عليه السّلام می فرماید: ءَاهِ، ءَاهِ! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ!

پیغمبر هم اشتیاق به رؤیت اینها دارد. هر کسی که ولیّ

خداست، او در کانون ولایت پروردگار است؛ و در

آنجا با آنها معیت پیدا می کند؛ سلمان هم با اهل بیت

معیت پیدا کرد.

جمله: اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ

بِحُجَّةٍ، إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا، إِطْلَاق

دارد. زیرا لفظ إِمَام که اختصاص به ائمه شیعه دارد، در

این عبارت نیست. (چون در مکتب شیعه روا نیست

إِنْسَان لَفْظِ إِمَام را بر غیر معصوم إطلاق نماید. و لذا

شیعه را که «إِمَامِيه» می گویند به همین جهت است که

جماعت شیعه منسوبند به إِمَام معصوم؛ نه إِمَام به معنی

پیشوا؛ و إِلَّا هر دسته و فرقه ای باید إِمَامِيه باشند؛ چون

هر دسته ای پیشوائی دارند. و در میان علمای شیعه، و

حَتَّى علمای اهل تَسَنُّنِ مَسْلَم است که شیعه دارای این

خصوصیت است که لفظ إِمَام را استعمال نمی کند مگر

در مورد إِمَام معصوم. و لیکن بین اهل تَسَنُّنِ و عامه،

این اصطلاح بر هر زعیم و حاکم و شخص بزرگی

إِطْلَاق می شود.)

در این روایت، لفظ إِمَام نیست تا اینکه ما

بگوئیم: انصراف، یا

اختصاصِ به إمام معصوم دارد؛ بلکه حضرت بطور کلی می‌گوید: زمین از افرادی که دارای یقین و علم بوده باشند، و در کانون علم قرار گرفته و از حُجَجِ إلهیه باشند، خالی نیست. حال یا مشهورند و مردم آنها را می‌شناسند، و یا مغمورند و در حبس و زندان؛ و یا اینکه اگر در زندان و حبس و تبعید هم نباشند، کسی از حال آنها خبر ندارد و از علوم آنها مطلع نیست؛ چون وضعیت آنها طوری است که نمی‌توانند علوم خود را افشاء کنند؛ در نتیجه، آن علوم را با خویش به گور می‌برند.

## **دلالت حدیث کامل بر ولایت فقیه در سه**

### **مرحله: قضاء و إفتاء و حکومت**

پس إطلاق این روایت دلالت دارد بر اینکه:

افرادی که دارای چنین صفات و خصوصیات هستند که حضرت برای کامل بیان می‌فرمایند، اینان هستند: **خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ، و صاحبان ولایت.**

و از این إطلاق می‌توانیم در هر سه مقام:

ولایت در إفتاء، ولایت در قضاء و ولایت در حکومت استفاده کنیم. زیرا که: **أُولَئِكَ خُلَفَاءُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ،**



إطلاق و انحصار دارد. و بطور کلی، حضرت خلافت را در اینجا مقارن با علم قرار داده‌اند. و اینها که در آبخوار علم و در حقیقت ولایت هستند، ولایت به تمام شؤونش در اینها جاری است و از اینها تراوش میکند.

## إشكال بر علامه مجلسی (ره) در حصر مفاد

### حدیث را به امام معصوم

علامه مجلسی در «بحار الانوار» فرموده است: وَ لَمَّا كَانَتْ سِلْسِلَةُ الْعِلْمِ وَالْعِرْفَانِ لَا تَنْقَطِعُ بِالْكَلِيَّةِ مَادَامَ نَوْعُ الْإِنْسَانِ، بَلْ لَا بُدَّ مِنْ إِمَامٍ حَافِظٍ لِلدِّينِ فِي كُلِّ زَمَانٍ، اسْتَدْرَكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَامَهُ هَذَا بِقَوْلِهِ: اللَّهُمَّ بَلَى! - وَ فِي النَّهْجِ - : «لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَجِهِ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا.» - وَ فِي تَحْفِ الْعُقُولِ - : «مِنْ قَائِمٍ بِحُجَّتِهِ إِمَّا ظَاهِرًا مَكْشُوفًا أَوْ خَائِفًا مُفْرَدًا، لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجُجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ رُؤَاةُ كِتَابِهِ.»

وَ الْإِمَامُ الظَّاهِرُ الْمَشْهُورُ، كَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ؛ وَ الْخَائِفُ الْمَغْمُورُ، كَالْقَائِمِ فِي

زَمَانِنَا، وَكَبَاقِي الْاِئِمَّةِ الْمَسْتُورِينَ لِلْخَوْفِ وَالتَّقِيَةِ. وَ  
يَحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ بَاقِي الْاِئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ دَاخِلِينَ فِي  
الظَّاهِرِ الْمَشْهُورِ.

تا اینکه می‌فرماید: وَ عَلَى الثَّانِي، يَكُونُ  
الْحَافِظُونَ وَ الْمُودِعُونَ، الْاِثْمَةَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ؛ وَ عَلَى  
الْاَوَّلِ، يَحْتَمَلُ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ شِيعَتَهُمُ الْحَافِظِينَ  
لِادْيَانِهِمْ فِي غَيْبَتِهِمْ<sup>۱</sup>

مرحوم مجلسی رضوان الله عليه می‌فرماید:

چون تا هنگامیکه نوع انسان موجود است، سلسله  
علم و عرفان منقطع نیست، بلکه چاره‌ای نیست از  
اینکه در هر زمان برای حفظ دین یک امام بوده باشد؛  
لذا در این روایت امیر المؤمنین علیه السلام کلام  
خود را با گفتار دیگرش بطور استدراک و استثناء  
پیوند میدهد که:

اللَّهُمَّ بَلَى! - در نهج البلاغه - : لَا تَخْلُو الْأَرْضُ

مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَجِهِ - و در «تحف العقول» بِحُجَّتِهِ دَارِدُ،

و رُوَاةُ كِتَابِهِ رَاهِمُ إِضَافَةٌ نَمُوْدَةٌ اسْت - لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجُجُ

اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ وَ رُوَاةُ كِتَابِهِ.

بعد مجلسی می‌فرماید: امام مشهور مثل: امیر

المؤمنین علیه السلام است؛ و خائف مغمور مانند:

---

<sup>۱</sup> «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۱؛ و طبع حروفی آخوندی، ج ۱،  
صفحه ۱۹۳، حدیث ۷

حضرت قائم [عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى فَرَجَهُ الشَّرِيف] در  
زمان ما، و نیز مانند باقی ائمه که آنها هم در زمان  
خودشان مستور بودند، یا بجهت خوف یا تقیه، یا  
اینکه در زندان بوده و مبسوطُ الید نبودند. آنها هم  
جزء خائف مغمورند.

احتمال دیگر این است که بگوئیم: بقیه ائمه  
ظاهرین همه ظاهر مشهور هستند؛ زیرا هر امامی که  
در این عالم حیات داشته است (خواه در زندان بوده  
یا در تقیه بوده باشد) و با مردم امکان ملاقات داشته،  
ظاهر مشهور است. بنابراین، خائف مغمور  
اختصاص به حضرت قائم پیدا می کند.

پس اگر ظاهر مشهور اختصاص به امیر  
المؤمنین علیه السلام داشته باشد و بقیه ائمه علیهم  
السلام خائف مغمور باشند، آنوقت نگهدارنده دین  
در غیاب

آنان، شیعیانی بوده‌اند که از طرف اینها به حوائج مردم رسیدگی می‌کرده‌اند. و أمّا اگر ظاهر مشهور، همه أئمّه در مقابل إمام زمان باشند، در اینصورت پاسداران و حافظان دین، خود آنان بوده‌اند، نه شیعیان آنها.

در این عبارتِ مرحوم مجلسی که می‌فرماید: وَ الإِمَامُ الظَّاهِرُ المَشْهُورُ كَأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، دو احتمال وجود دارد:

احتمال اول اینکه: از باب مثال، أمير المؤمنين عليه السلام را ذکر نموده است؛ کما اینکه اینطور هم می‌توانست بگوید: مثل أمير المؤمنين صلوات الله عليه و بحر العلوم و سید ابن طاووس و أمثال اینها. و نیز اینکه می‌گوید: وَ الخَائِفُ المَغْمُورُ كَالْقَائِمِ، از باب مثال است؛ که در اینصورت حرفی نیست.

احتمال دوّم اینکه: از باب اختصاص است و می‌خواهد بفرماید که: إمام مشهور، مختصّ به أمير المؤمنين عليه السلام است، و خَائِفُ مَغْمُورِ، اختصاص به حضرت قائم عليه السلام دارد. این حرف

محلّ إشکال است. بله، در این که إمام ظاهر مشهور مختصّ به أمير المؤمنين عليه السلام است حرفی نیست؛ ولی کلام در این است که: ما در این روایت، لفظ إمام نداریم؛ بلکه حضرت می‌فرماید: اللَّهُمَّ بَلَى لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ. آنچه که در این روایت است لفظ: قَائِمٍ لِلَّهِ است و «قَائِمٍ لِلَّهِ» إطلاق دارد و شامل ائمه و بقیه علمای عاملین که علمای ربّانی هستند می‌شود؛ و هیچ دلیلی برای اختصاص این روایت به ائمه علیهم السلام، که دارای مقام عصمتند در دست نیست.

**قرائن داله در روایت، بر عدم حصر و إطلاق  
آن لكلّ عالم ربّانی**

أقول: در لزوم بقای علم و عرفان در نوع انسان هیچ جای شکی نیست؛ و لزوم امامی هم که حافظ دین باشد در هر زمان، ممّا لا إشکال فیه است؛ کلام در این است که سیاق این خبر آیا بر این دلالت می‌کند که وجود إمام معصوم بخصوص، در هر زمانی لازم است؟ و حضرت میخواهند این معنی را برسانند؟

یا اینکه میخواهند این را بفهمانند که در هر



علمای ربّانین و مِنْهُمْ: - بَلْ وَ عَلٰی فَوْقِهِمْ - الإمام فی

کُلِّ حَیْنٍ، لازم است؟ روایت سید رضی و دیگران از

کمیل، بر چه دلالت می کند؟!

جای سخن نیست که باید در هر زمانی امام

معصوم باشد؛ أمّا آیا این خبر ناظر به خصوص امام

معصوم است یا إطلاق دارد؟

صحبت ما در اینجا، این است که: در این خبر،

لفظ «إمام» و ما شابهَهُ وجود ندارد تا اختصاص به امام

معصوم داده شود. وَ إِنَّمَا فِيهِ: لَا تَخْلُو الْأَرْضَ مِنْ قَائِمٍ

لِلَّهِ بِحُجَّةٍ؛ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا، و اینها

عناوین کلیه‌ای است که در هر زمانی منطبق میشود بر

جمعی از علمای ربّانین، که حافظ بینات و حُجَجِ إلهیه

بوده و اَسْرار و علوم إلهیه را در اَشْباه و نُظْرَاءِ خود

بودیعت باقی می گذارند؛ و حقایق و معارف را در

دلّهای اُمثالِ خود می کارند. این عناوین کلیه، به کلیت

خود باقی است؛ و البتّه معلوم است که خودِ إمامِ اَعْلٰی

مصدّقٍ لِانطباقِ هَذِهِ الْعَنَاوِينِ است، و در این حرفی

نیست؛ إِلَّا اینکه این عناوین اختصاص به امام ندارد.



وَ مِمَّا يُؤَيِّدُ ذَلِكَ، اینکه: این کلام حضرت،  
 بجهت تقسیم مردم است، عَلَى اخْتِلَافِ أَصْنَافِهِمْ وَ  
 طَبَقَاتِهِمْ إِلَى ثَلَاثَةِ طَوَائِفٍ. حضرت تمام اصناف مردم را  
 به سه طائفه قسمت می‌کند: عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ  
 نَجَاةٍ، وَ هَمَّجٌ رَعَاةٌ. و آنچه را که در ذیل این تقسیم بیان  
 می‌کند، تفسیر و شرح همین فقره است. و امام علیه  
 السّلام، خود نیز در این تقسیم داخل هستند؛ و بنابراین  
 خود امام علیه السّلام از علماء ربّانین می‌باشند. و این  
 دلیل است بر این که: قَائِمٌ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ، مشهور یا مغمور،  
 از این تقسیم خارج نیست.

و اگر گفته شود که: عالم ربّانیّ منحصر است  
 در امام معصوم؛ در جواب می‌گوئیم که: این مطلب  
 نه از جهت لغت درست است و نه از جهت اعتبار.

أمّا از نظر لغت: زیرا دلیلی نیست که عالم  
 ربّانیّ منحصر در معصوم باشد. مجلسی خود در این  
 باره بنقل کلام بعضی از ائمّه لغت و ادب پرداخته،

می فرماید:

الرَّبَّانِيُّ: مَنْسُوبٌ إِلَى الرَّبِّ، بِزِيَادَةِ الْاِلِفِ وَ النُّونِ

عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ، كَالرَّقَبَانِيِّ.

قَالَ الْجَوْهَرِيُّ: الرَّبَّانِيُّ: الْمُتَأَلِّهُ الْعَارِفُ بِاللَّهِ

تَعَالَى. وَ كَذَا قَالَ الْفَيْرُوزِ آبَادِيُّ.

وَ قَالَ فِي «الْكَشَّافِ»: الرَّبَّانِيُّ: هُوَ شَدِيدُ التَّمَسُّكِ

بِدِينِ اللَّهِ تَعَالَى وَ طَاعَتِهِ.

وَ قَالَ فِي «مَجْمَعِ الْبَيَانِ»: هُوَ الَّذِي يُرَبُّ أَمْرَ النَّاسِ

بِتَدْبِيرِهِ وَ إِصْلَاحِهِ إِيَّاهُ.

رَبَّانِيّ، منسوب به ربّ است و «ياء» مشدّده

در آخرش، ياء نسبت است. یعنی باید بگوئیم: رَبِّيّ؛

مُنْتَهَى در اینجا یک ألف و نون بین «ربّ» و بین آن

«ياء» نسبت اضافه نموده‌اند؛ مثل: رَقَبَة، که باید

بگوئیم: رَقِبِيّ؛ ولی گفته می‌شود رَقَبَانِيّ.

جوهری و فیروزآبادی گفته‌اند: «رَبَّانِيّ،

شخصی است إلهيّ که عارف به پروردگار متعال

می‌باشد.» و زمخشریّ در «کشاف» گفته است:

«رَبَّانِيّ، آن کسی است که زیاد به دین و طاعت خدا

تمسک میکند.» یعنی إلهيّ. عالم رَبَّانِيّ: یعنی آن

عالمی که با ربّ سر و کار دارد. پس به کسی که با پروردگار ربّ العالمین زیاد سر و کار دارد میگویند: عالم ربّانی. و ما در این اصطلاح می گوئیم: إلهیّ.

در «مجمع البیان» گفته است: «ربّانی آن کسی

است که مردم را تربیت می کند. (ربّ، از مادّه تربیت

است. و خدا را هم که ربّ می گویند، بجهت این است

که یُرَبُّ النَّاسَ؛ مردم را تربیت کرده، پرورش میدهد.)

ربّانی، یعنی آن عالمی که به درد مردم میرسد و آنها را

به کمال خود دعوت می نماید و تربیت می کند».

و این معانی، انحصار در امام معصوم ندارد

که بدین جهت بگوئیم: عالم

ربّانیّ امام معصوم است و بس! آری امام علیه السلام ربّانیّ، و عالم ربّانی است، و در درجه اعلای آن؛ و لیکن سخن ما در انحصار است. لغت، عالم ربّانی را در معصوم منحصر نمیکند. این از نظر لغت.

**دست پروردگان اسلام در تاریخ که انسان**

**کامل بوده، ولی امام نبوده‌اند**

و أمّا از جهت اعتبار: آیا ما غیر از ائمّه معصومین علیهم السلام، عالم ربّانی نداشته‌ایم؟! سید ابن طاووس، یا بحر العلوم رضوان الله علیهما، اینها عالم ربّانی نبوده متعلّم بوده اند؟! آیا ما می‌توانیم بگوئیم: از زمان معصومین تا بحال حتی يك عالم ربّانی در اسلام نیامده، و هر چه آمده‌اند متعلّم بوده اند؟! سائر مردم که هَمَجَّ رَعَاع هستند و حضرت تمامی آنها را داخل در هَمَجَّ رَعَاع نموده است! پس آیا آن افراد معدودی که درباره آنها فرمود: كَمْ ذَا وَ أَيْنَ أَوْلَئِكَ؟ که در نهایت قلت می‌باشند، در هر زمانی یکی دو سه نفر در گوشه و کنار عالم اسلام عالم ربّانی که به مقام کمال انسانیت رسیده، و از تعلّم گذشته و به آبشخوار ولایت دسترسی پیدا کرده‌اند، نبوده اند؟!!

صاحب «روضات الجنّات» از بوعلی صاحب  
«مُنْتَهَى الْمَقَال» که از معاصرین مرحوم سید  
بحرالعلوم بوده است، نقل می‌کند که درباره سید  
رضوان الله علیه چنین می‌نویسد: «سید سَنَد و رکن  
مُعْتَمَد، مولای ما سید مهدی، فرزند سید مرتضی،  
فرزند سید محمّد حسنی حسینی طباطبائی نجفی» -  
که خداوند طولانی کند عمر او را، و پیوسته گرداند  
عُلُوّ منزلت و برکت و نعمتهای مُتْرَشَّحَه از وجود او  
را - پیشوا و امامی است که روزگار نتوانسته است  
مانند او را بجهان بسپارد؛ سلطان عَظِيمُ الْهَمَّة و  
بلندپروازی است که مادرِ دهر، سالیان دراز از زائیدن  
همانند او عقیم بوده است؛ بزرگِ علمای اَعْلَام و  
مولای فضلالی اسلام، علامه دهر و زمانِ خود، و  
یگانه عصر و اوانِ خود بوده است.

اگر در بحث معقول زبان گشاید، تو گوئی  
شیخ الرئیس است! بقراط و ارسطو و افلاطون  
کیست؟! و اگر در منقول بحث کند، تو گوئی این  
علامه محقق در فروع و اصول است! و در فنّ کلام  
با کسی مناظره نکرده است، مگر اینکه تو



گوئی سو گند به خدا این عِلْمُ الْهُدَى است! و اگر گوش فرا دهی به آنچه در هنگام تفسیر قرآن کریم به زبان آرد، فراموش می کنی آنچه در ذهن داری، و چنین می پنداری که گویا این همان کسی است که خداوند قرآن را بر او فرستاده است! (میدانید چه می گوید؟ میگوید: وقتی که تفسیر قرآن می کند، تو فراموش میکنی که قرآن بر پیغمبر فرود آمده است؛ بلکه خیال میکنی که اصلاً قرآن بر او نازل شده است!) خانه میمون و مبارک او در این زمان فعلاً محلّ فرود آمدن و بارانداز علمای اعلام، و ملجأ و مَفْرَع استادان فنون، از فضلی عظام است.

بحرالعلوم بعد از استاد علامه وحید، دامّ عَلاهُمَا، پیشوا و سالار پیشوایان عراق، و بزرگ و سرپرست فضلاء بطور اِطْلَاق است. علمای عراق همگی به سوی او رو آورده و او را ملجأ خود قرار داده اند. و عَظْمای از عُلَمَاء اعلام از او اُنْخِذ علوم می کنند.

بحرالعلوم همانند کعبه‌ای برای عراق است، که برای استفاده از صحبتش طیّ مراحل و قطع منازل

می‌نمایند. اقیانوس مواجی است که کرانه‌ای برای آن یافت نمیشود. بعلاوه کرامات باهره و آثار و آیات ظاهره‌ای که از او به ظهور پیوسته است، بر کسی پوشیده نیست»<sup>۱</sup>.

این مطالب را بوعلی که معاصر بحرالعلوم بوده است در «منتهی المقال» به نقل صاحب «روضات» ذکر میکند. حال آیا جا دارد که ما بگوئیم: این مرد هنوز به کمال نرسیده است؟! پس اسلام برای چه آمده است؟! آیا درست است که بگوئیم: اسلام آمده است برای اینکه همه را هَمَجُّ رَعَاغُ تربیت کند؟! یا بگوئیم: همه افرادی که مُتَعَلَّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ هستند، باید ناقص بمیرند؟!!

ما در اینجا به مجلسی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ رَحْمَةً  
واسعه - با اینکه ایشان جدّ

---

<sup>۱</sup> «روضات الجنّات» طبع سنگی، ج ۲، ص ۱۳۸؛ و از طبع حروفی، ج ۷، ص ۲۰۳



خود ماست - اعتراض داریم؛ زیرا انسان نباید در عبارات از آنچه مَمَشای خود ائمه علیهم السّلام بوده است تجاوز کند. شما اگر بخواهید در مسأله‌ای مبالغه کنید و بواسطه آن مبالغه یک ستون دین را بشکنید، قطعاً این کار مورد امضای امیرالمؤمنین و ائمه علیهم السّلام نیست.

درست است که امام در رأس همه موجودات است. این بجای خود محفوظ؛ امّا سخن در این است که: این روایت چه چیز را می‌خواهد بیان کند؟ شما چرا این روایت را از اطلاق می‌اندازید و آن را مقید می‌کنید؟!

البته عرض کردم که این احتمال هم هست که «کَأمیرِ الْمُؤمِنین» یا «کَالقَائِمِ فی زَمَانِنَا» بعنوان تشبیه باشد. ولیکن این احتمال بعید است. و قوّت این احتمال (که از باب اختصاص باشد نه تمثیل) بیشتر است. پس کلام مرحوم مجلسی تمام نیست؛ و روایت اطلاق دارد و میرساند که: علمای بالله و بأمر الله - در هر زمان و مکان - که دارای این خصوصیات هستند، آنها دارای مقام خلیفه اللّهی و ولایت

می‌باشند.

و معلوم است: در هر زمانی عدّه‌ای از فقهای عدول و پاکیزه هستند که دین پروردگار را تأیید می‌کنند، و نَهَجِ قَویمِ إلهیّ را تشیید می‌نمایند، و تحریف غالین و بدع ضالّین را از شریعت دور می‌سازند. ربّانیّ، بهر یک از این معانی که ذکر کردیم، بر آنها صادق است. زیرا دلهای آنها مُعَلَّق است به أَسْرارِ إلهیه؛ و آنها علمای ربّانیّ و متمسک به دین خدا و مُرَبّیّ امور مردم هستند؛ بِتَدبیرِهِمْ وَ إِصْلَاحِهِمْ إیَاهُمْ.

معنی: یودِعُوها نُظْرَاءَهُمْ و یزرَعُوها فی قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ، عمومیت است

و علاوه، در این خبر شریف آمده است: یُحْفَظُ اللهُ بِهِمْ حُجَجَهُ وَ بَیِّنَاتِهِ حَتّٰی یودِعُوها نُظْرَاءَهُمْ وَ یزرَعُوها فی قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ.

آیا إمام، آن أَسْرارِ إلهیّ را بودیعت در دل افرادی نظیر خود می‌گذارد؟! نه، بلکه حُجَجِ إلهیه و علمای ربّانیّ، این أَسْرارِ و حُجَجِ إلهیه را در میان دلهای أمثال خود می‌گذارند، و در دلهای نُظْرَاءِ و

أمثال خود می‌کارند. إمام معصوم در

میان امت شبیه و نظیر ندارد، تا اینکه بگوئیم: آن  
 حُجَج و بینات را در قلوب نُظراء و أمثال خود  
 می‌کارد؛ یا اینکه بودیعت می‌گذارد! پس معلوم  
 میشود: مراد از نُظراء و أشباه، جماعتی از علماء  
 ربَّانینِ عاملین هستند که به تدریس و تَدْرُس و تعلیم  
 و تَعْلُم مشغول بوده؛ در مکتب علماء ربَّانین و در  
 تحت رعایت آنها و حفظ و کِلَائِتِ آنها، در دو  
 مرحله علم و عمل، از نردبان ترقّی به اَقْصَى مَدارج  
 کمال صعود نموده‌اند؛ وَ بَلَّغُوا مِنْ مَدَارِجِ الْيَقِينِ وَ  
 التَّفْوِيضِ وَ التَّسْلِيمِ اَعْلَى مَعَارِجِهِ. و اینها، همان  
 نُظراء و أمثال علماء ربَّانین (که زارِعین و مَوْدِعینند)  
 می‌باشند. و همانند اُساتید و علمائی که اینها را  
 تدریس و تربیت کرده و پرورش داده‌اند، تا اینکه آنها  
 را به معارف إلهیه و به مقام ولایت رسانده‌اند،  
 شده‌اند.

ولیکن إمام معصوم شبیه و نظیر ندارد. إمام  
 معصوم مقامش از اینها اَعْلَى و اَجَلّ است. پس  
 مقصود از علماء ربَّانیّ که در این روایت بیان شده  
 است همین کسانی هستند که بر مسند تعلیم  
 نشسته‌اند و زمام هدایت مردم را بدست گرفته و

مردم را به سوی مصالحشان سوق می دهند. زیرا آنان  
زامدار مصلحت واقعیه مردم هستند. و بینات و  
حُجَجِ خدا را در روی زمین حفظ می کنند. وَ هَكَذَا  
كُلُّ خَلْفٍ عَنِ سَلْفٍ، دسته‌ای می آیند و دسته‌ای  
دیگر می روند؛ سَلْفِ از بین می رود و خَلْفِ به جای  
او می نشیند.

و نیز مؤید دیگر بر این مطلب، این است که: در

«تحف العقول» آمده است: لِيَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ

وَ رُؤَاةُ كِتَابِهِ. رُؤَاةُ الْكِتَابِ، چه کسانی هستند؟ آیا

میشود گفت: رُؤَاةُ الْكِتَابِ، خود ائمه هستند؟ بله، در:

حُجَجُ اللَّهِ وَ بَيِّنَاتُهُ، می توان گفت که: درجه اعلای آن،

از آن امام است. أمَّا إمام که راوی کتاب نیست. زیرا

معلوم است که مقصود از: رُؤَاةُ الْكِتَابِ، همین علماء

مشتغلینی هستند که به تربیت ربانین - در هر زمان و

مکان - تربیت می شوند. و اینها راوی کتاب خدا و

سنت رسول خدا هستند.

و این روایت، صریح است در ولایت علماء  
فقهاء. یعنی هم باید عالم باشند، و هم به درجه اعلای  
از فقه رسیده باشند. چون حضرت، ولایت را در اینها  
حَضَر می کند بِقَوْلِهِ: **أَوْلَيْكَ أَمْنَاءُ اللَّهِ فِي خَلْقِهِ، وَ خُلَفَاؤُهُ  
فِي أَرْضِهِ، وَ سُرُجُهُ فِي بِلَادِهِ، وَ الدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ.**

عنوان: **أَمْنَاءُ، خُلَفَاءُ، سُرُجُ، دُعَاةُ، «أَمِينان  
پروردگار، جانشینان خدا در روی زمین، چراغهای  
درخشان هدایت، داعیان به سوی تربیت و سعادت  
مردم» مستلزم ولایت و خلافت إلهیه در جمیع شُؤُون  
عبادیه و اجتماعیه و سیاسیة است از: إِفْتَاء و قَضَاء و  
حکومت، بِمَرَاجِلِهَا و أَنْوَاعِهَا.**

**وَ لَعَمْرِي!** این روایت عالیہ عالیہ (که مجلسی  
درباره آن تصریح کرده است که آن: **كَثِيرَةٌ الْجُدْوَى**  
می باشد، و سزاوار است که طلاب و أهل علم، هر روز  
آنرا مطالعه نموده، به نظر اعتبار و یقین، به آن نگاه  
نمایند) **مِنْ أَدَلِّ الرِّوَايَاتِ الْوَارِدَةِ عَلَى وَايَةِ الْفَقِيهِ الْعَادِلِ  
الْجَامِعِ لِلشَّرَائِطِ** است. ولیکن ما نمیدانیم به چه جهت  
اعلام و بزرگان، در کتاب قَضَاء و حکومت، این

روایت را از أدله ولایت فقیه نگرفته اند! شیخ أنصاری در «مکاسب» نیاورده است؛ نراقی در «مستند» و در «عوائد الایام» ذکر نکرده و از جمله أدله ولایت نشمرده است؛ با اینکه: مِنْ أَدْلَاهَا وَ أَصْرَحِهَا وَ أَقْوَاهَا سَنَدًا وَ مَتْنًا میباشد.

حال اگر در اینجا کسی إشکال کند که: در این روایت بعضی از آثار و خواص ذکر شده است، مثل اینکه حضرت فرموده است: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ بَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ. یا اینکه می فرماید: وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى. و چون این معانی، بسیار عالی و راقی و بالا و والا می باشد، با افرادی که أهل تعلیم و تَعَلُّم و تدریس و تَدْرُس و مباحثه می باشند، مناسبت ندارد؛ بلکه باید این روایت را بر جماعتی از أهل یقین که به دنبال سیر و سلوک و ریاضت های شرعی و تهذیب نفس و عرفان و أسرار إلهیه رفته اند، حمل نمود؛ زیرا این صفات درباره آنان صادق است.

علمائی که متّصف به مُفاد این حدیث نباشند،

## غاصب مقام ولایتند

در پاسخ می‌گوئیم: این توجیه، ابدأً صحیح

نمی‌باشد. زیرا که حضرت در این روایت، خلافت و

جانشینی خدا را در روی زمین و دعوت به دین او را،

منحصر در این افراد می‌داند و می‌گوید: فقط آن کسانی

می‌توانند مردم را به دین خدا دعوت کنند، و خلیفه

پروردگار در روی زمین باشند، که دارای این صفات

باشند و بس! و آن چهار طائفه را جدا نموده کنار زدند.

اینها هستند که دُعَاة دین خدا، و خلیفه پروردگار

هستند در روی زمین. پس ما نمی‌توانیم این روایت را

نسبت به افرادی که آنها از تدریس و تدرّس خارج، و

به کارهای اختصاصی و ریاضت‌های شخصی و به سیر

و سلوک مشغول باشند، حمل نمائیم. و مناصی نیست از

اینکه داعی ربّانی و خلیفه الهیه، علماء و فقهای باشند

که به تعلیم و تعلّم و تدریس و تدرّس مشغول؛ و در

عقل، وافی و کافی؛ و در سیاست و مردم‌داری و اوضاع

زمان، خبیر و بصیر؛ و در عین حال متّصف به همین



صفاتى باشند که در اینجا حضرت بیان مى فرماید؛ و إلا لا یكونُ خَلِيفَةَ اللَّهِ. فاقد این صفات، خلیفه خدا و داعی به سوی خدا نیست. بلکه غاصب این منصب عظیم بوده، و از زُمره عباد صالحین، مطرود و از جمله اولیای مقربین نخواهد بود.

فقیهی که منصوب از قِبَلِ إمام، و صاحب ولایت کلیه إلهیه و قائم به امور و حاکم بر نفوس و أَعراض و أموال، و مربّی بشر است نیابۀ عَنِ الإمام، حتماً باید دارای این صفات باشد.

کما اینکه أخبار کثیره مُستفیضه و مُتواتره وارد شده است به تقارن علم و عمل. و بهر مقداری که انسان عامل باشد، به همان مقدار عالم بوده و از علمش إمضاء شده است. و به آن مقدار که عامل نیست، عالم هم نیست؛ بلکه خیال است. نهی اُکید وارد شده است که کسی غیر از عالم ربّانیّ که خارج از إطاعت هوای خود و مطیع أمر مولی است، امور عامّه، از قضاء و حکومت و مرجعیت را تصدّی نماید. و روایات بسیار زیادی داریم که همه آنها ناظر به این معنی



است. افرادی که امور مردم را تصدی میکنند، باید  
آمین پروردگار باشند، در دو مرحله علم و عمل؛ و به  
درجه اعلای از تقوی رسیده و دارای اسرار و حُجَج  
إلهیه باشند. این افراد هستند که: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى  
حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، بر آنها منطبق است؛ وَ صَحِبُوا الدُّنْيَا  
بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحَهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَلَاءِ الْأَعْلَى يَا بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى  
بر آنان انطباق دارد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس چہار دہم: بحث پیرامون حدیث:  
مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي  
الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ وَ  
حدیث: اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

**خطبه حضرت سید الشهداء و یا امیر المؤمنین**

**علیهما السلام**

یکی از أدلّه صریحه ولایت فقیه، روایتی است

که در «تُحْفُ الْعُقُولِ» شیخ ثقه، أبو محمّد، حسن بن علیّ

بن الحسین بن شُعبه حَرَّانِیّ، در باب روایات منقوله از

إمام متقی، السَّبْطِ الشَّهِيدِ، أبی عبد الله، حسین بن علیّ

علیهما السلام، در ضمن خطبه آن حضرت در امر به

معروف و نهی از منکر نقل می‌نماید، که فرمودند:

اعْتَبِرُوا أَيُّهَا النَّاسُ بِمَا وَعَظَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ مِنْ سُوءِ

«ای مردم! عبرت بگیرید از آنچه که پروردگار به آن چیز، اولیاء خود را موعظه و نصیحت می‌کند؛ و از علماء زشت کرداری که بر خلاف ممشای حق حرکت می‌کنند، به بدی یاد می‌نماید؛ و آنها را به انتقاد و مذمت می‌کشد.»

حضرت به سخنان خود ادامه داده تا اینکه می‌فرماید: وَ أَنْتُمْ أَكْثَرُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسْعُونَ ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأُمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ<sup>۱</sup>

و همچنین در «تحف العقول» آمده است که این

خطبه از امیر المؤمنین

---

<sup>۱</sup> «تحف العقول» طبع مکتبه الصدوق ص ۲۳۷

علیه السّلام هم روایت شده است.

أَنْتُمْ أَكْبَرُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِّمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ

الْعُلَمَاءِ.

(غَلَبَ الرَّجُلَ، وَ غَلَبَ عَلَيْهِ)؛ یعنی: (قَهَرَهُ وَ

اعْتَزَّ بِهِ. اعْتَزَّ عَلَى فُلَانٍ: أَيْ تَعَزَّطَ عَلَيْهِ وَ غَلَبَهُ). به کسی

که در خود يك حالِ بزرگی می بیند و خود را بزرگ

می پندارد، و نسبت به مقام کوچکتر، خویشتن را در

مقام بالاتر و دارای سَیْطَرَه و إِحاطَه نسبت به آن

کوچك تصوّر می کند، می گویند: تَعَزَّطَ.

لِّمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ. یعنی شما منازل علماء و درجات

و مقامات آنها را در يك محلّ پائینی قرار دادید و بر آنها

تَرَفُّعٌ و تَعَزُّطٌ نمودید! و این برای شما بسیار مصیبت

اندوهناکی است! شما عظیم ترین مصیبت را دارید به

جهت بزرگ منشی و تَعَزُّطٌ و برتری که برای خود، در

برابر قدر و مَنَزِلَتِ علماء قرار داده اید! اگر بر این

مطلب إِحاطَه داشته و در خود بگیریید و بگنجانید و

بفهمید و مَطَّلَعٌ بشوید که: محلّ و مجرای امور و أَحْکام،

بدست علماء بالله است، که بر حلال و حرام او آمین



در اینجا منظور از: *مَجَارِي الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ*،

مجاری امور و احکام اجتماعی است، که راجع به

سیاست مُدُن و تربیت افراد و نگهداری آنها از مفسد

و از دشمنان و رساندن آنان به سعادت کامل و به

فعلیت در آوردن همه استعدادها، و رهائی آنها از دست

نیستی، فقر، مرض، هلاکت، جهالت، و به طور نارس

و کال از دنیا رفتن، و به فعلیت نرسیدن استعدادات و

قوای آنها می باشد.

مصیبت شما خیلی عظیم است، بواسطه این

ترفع و بزرگ منشی که در خود، نسبت به منزلت و

قدر و قیمت علماء قرار داده‌اید. مجاری امور و

احکام، علماء هستند.

توضیح مطلب اینکه: علماء، حکمت را دو

قسمت می کنند: حکمت نظری و حکمت عملی.

حکمت نظریّ: عبارت است از آنچه که برای کمال نفس انسانی، از نقطه نظر سیر معارف و تکمیل قوای عاقله انسان لازم است.

حکمت عملیّ: راجع به اعمالی است که انسان برای کمال خود انجام می‌دهد و آن، مقدمه برای کمال عقلی است.

و حکمت عملیّ را به سه بخش تقسیم می‌کنند. اوّل: علم تهذیب نفس، که راجع به اخلاق است؛ دوّم: سیاست مُدُن؛ سوّم: تدبیر منزل.

سیاست مُدُن، که قسمت دوّم از حکمت عملی است، بر دو قسم است:

اوّل: حفظ روابط داخلی مردم، و رساندن ما یحتاج آنها به آنان، و برقرار ساختن عدالت کامل در میان آنها، و دادن حقّ هر ذی حقّی را به او به نحو اتمّ و اکمل، بطوری که در میان جامعه حیف و میل و تبعیضی وجود نداشته باشد؛ هیچکس بدون جهت، برتری بر دیگری اعمال نکند؛ و تمام افراد جامعه به سهمیه خود که برای آنها ضرورت دارد برسند. و بعبارت دیگر: تأمین ما یحتاج داخل جامعه؛ غایة الامر، هر جامعه‌ای نسبت به خودش.

دوم: دفع دشمنان خارجی است. زیرا افراد هر

جامعه‌ای برای اینکه ثابت و استوار بمانند، باید مجهز به تجهیزات دفاعیه باشند، تا بتوانند در مقابل دشمنان خارجی به دفاع برخیزند، و آنها را از حوزه خویش دفع کنند. و اگر مجتمعی در بالاترین درجه از نظر فرهنگی، مالی، و آسایش و راحتی هم باشد، ولی قوه دفاعیه نداشته باشد و محیط خود را از گزند دشمن، آیاماً کان، حفظ نکند، آن جامعه در شرف نابودی و زوال است؛ و بدون شك از بین می‌رود.

و لذا در تمام جوامعی که تا به حال در تاریخ سراغ داریم می‌بینیم: آنها علاوه بر اینکه در حفظ قوای داخل و تأمین سعادت داخلی کشورشان می‌کوشیدند، قوای دفاعیه برای مقابله با دشمن خارجی هم داشته‌اند تا بتوانند بوسیله آن، دشمن را به هر کیفیت و به هر صورتی که هست، از لحاظ سیاست و نفوذ او در داخله محدوده و اجتماع خود، دور نگهدارند و از حرکت و حمله

او جلوگیری کند. حتی بعضی از جامعه‌ها بیشتر از مقداری که برای حفظ داخل می‌کوشند، برای دفع دشمن خارجی و بیم از آسیب او در تلاشند، و از مصارف داخل خود، برای آن مایه می‌گذارند.

بزرگان همیشه در این قسمت از حکمت عملی (سیاست مدُن) هر دو مورد را مُراعات می‌کردند؛ هم در قسمت جلب منافی که راجع به داخل مجتمع و محیط است، و هم در قسمت دفع مَضارّ نسبت به دشمنان خارجی تا اینکه احتمالاً بر این مجتمع وارد نشوند.

و این مسأله دفاع از خارج، بسیار مهمّ است؛ و در اسلام بعنوان حفظ بیضه اسلام، معروف است؛ و می‌گویند: بیضه اسلام از همه چیز، اهمّیتش بیشتر است. حفظ بیضه اسلام، یعنی حفظ مجتمع اسلام و حکومت اسلام و سیاست اسلام و اسلامیّتی که اسلام بر او قائم است از گزند دشمنان؛ که از همه چیز واجب‌تر و لازم‌تر و مهم‌تر است؛ و در سائر جوامع هم، از آن تعبیر به وطن شناسی می‌کنند.

در عبارت شریفه: **مَجَارِي الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ**،

اشاره به همین معنی شده است. یعنی آن امور و

أحكامی که با آنها بیضه اسلام از گزند دشمن حفظ می‌شود. و چنانچه تمام این احکام و امور بر اساس مسیر خود بدست علماء بالله و أمینان بر حلال و حرام او قرار گیرد، اسلام پایدار خواهد ماند؛ و إلا اگر بیضه اسلام شکسته شود، وحدت مسلمین از بین رفته، و دین آسیب دیده از بین می‌رود.

### گفتار شهید ثانی در علماء بالله و بأمر الله

اینک برای توضیح این روایت شریف، مطلبی را که شهید ثانی در کتاب «مُنیة المُرید» آورده است، بیان می‌کنیم و سپس آن را شرح می‌دهیم:

ایشان - البتّه نه به مناسبت شرح این روایت، بلکه در مطلب مستقلّی که دارد - می‌فرماید: مرجع جمیع علوم به دو امر است: أوّل: علم معامله، دوّم: علم معرفت. (و شاید هم منظورشان از علم معامله و علم معرفت همان

حکمت عملی و حکمت نظری باشد).

فَعِلْمُ الْمُعَامَلَةِ هُوَ مَعْرِفَةُ الْحَلَالِ وَالْحُرَامِ وَ

نَظَائِرِهِمَا مِنَ الْأَحْكَامِ، وَ مَعْرِفَةُ أَخْلَاقِ النَّفْسِ الْمَذْمُومَةِ

وَالْمَحْمُودَةِ وَ كَيْفِيَّةِ عِلَاجِهَا وَ الْفِرَارِ مِنْهَا.

«علم معامله، معرفت حلال و حرام و سائر

أحكامی است که نظیر اینها می باشد. و معرفت

أخلاقِ مذمومه و محموده نفس، که انسان أخلاق

خوب و بد را تشخیص داده، کیفیت علاج و فرار از

أخلاقِ مذمومه را بداند، اینها همه داخل در علم

معامله است.»

وَ عِلْمُ الْمَعْرِفَةِ مِثْلُ الْعِلْمِ بِاللَّهِ تَعَالَى وَ صِفَاتِهِ وَ

أَسْمَائِهِ.

«علم به خدا و صفات و أسماء پروردگار، علم

معرفت است.»

از این دو علم گذشته، بقیه علوم یا آلات برای

این علومند، یا اینکه فی الجملة در بعضی از أعمال

مورد استفاده قرار می گیرند؛ نه اینکه کلیت داشته

باشند.

و پس از اینکه علوم منحصر شد در علم

معامله و علم معرفت، معلوم است که: علم معامله هم فائده‌ای ندارد مگر برای عمل؛ بلکه اگر عمل نباشد، انسان احتیاج به آن علم ندارد؛ و بلکه آن علم اصلاً بدون عمل هیچ ارزشی ندارد.

علم معامله، یعنی علمی که برای عمل است. علم حلال و حرام و علم اخلاق، فائده عملی دارند، و اگر انسان واجد این علوم باشد، ولی بدان عمل نکند هیچ فائده‌ای ندارد. سپس می‌فرماید:

اینک که مطلب به اینجا رسید می‌گوئیم: آن کس که مبانی علوم شرعیه را برای خود محکم و مُتَقَن می‌کند، اگر از تَفَقُّدِ جوارح خود بی‌اعتنا باشد، و آنها را از معاصی حفظ نکند و به طاعات اِلْزام ننماید، و از فرائض به نوافل ترقّی نداده و از واجبات به سُنَن ارتقاء ندهد اَتَّكَالَ عَلَى اِتِّصَافِهِ بِالْعِلْمِ، بجهت اِتِّكَاء به علمی که دارد، و گمان دارد با همین دیگر مطلب تمام است، و اگر چنین

بپندارد که این علوم، مقصود بالذات هستند و اینک  
که من عالم هستم، به مقام کمال رسیده‌ام و دیگر نیازی  
به عمل نیست، این شخص: مَغْرُورٌ فِي نَفْسِهِ، مَخْدُوعٌ عَنِ  
دِينِهِ، تُلْبَسُ عَلَيْهِ عَاقِبَةُ عَمَلِهِ. «او دارد خود را گول  
می‌زند؛ در باطن خود گول خورده، و در دین دچار  
حیله و مکر شده، و دین خود را باخته و عاقبت امر بر  
او مشتبه شده است.» یعنی این، شخصِ مریض و  
مغروری است که قابل علاج نیست.

سپس مرحوم شهید ثانی این عالمِ مغرور را به  
یک شخصِ مریض تشبیه نموده، شرح بسیار نافی  
به دنبال این مطلب می‌آورد<sup>۱</sup>.

حال بر اساس فرمایش این بزرگوار عرض  
می‌کنیم که: بنابراین، علماء به سه دسته تقسیم  
می‌شوند:

أَوَّلُ: عَالِمٌ بِاللَّهِ؛ وَ هُوَ الَّذِي تَشَرَّفَ بِبِلِقَائِهِ تَعَالَى وَ  
أَدْرَكَ تَوْحِيدَهُ الذَّاتِيَّ وَ الصِّفَاتِيَّ وَ الْأَفْعَالِيَّ.

«عالم بالله؛ و آن کسی است که مشرف به لقاء

---

<sup>۱</sup> «منیه المرید» صفحه ۱۶ و ۱۷ از طبع رحلی سنگی



خدا شده و توحید ذاتی و صفاتی و افعالی پروردگار  
را ادراک کرده است.»

دوم: عالمِ بامرِ الله؛ وَ هُوَ الَّذِي تَعَلَّمَ مِنَ الْعُلُومِ  
الرَّسْمِيَّةِ التَّفْكِيرِيَّةِ قَدْرًا يَعْلَمُ بِهِ الْأَحْكَامَ الْجَزْئِيَّةَ فِي  
الْعِبَادَاتِ وَالْمُعَامَلَاتِ وَالسِّيَاسَاتِ وَغَيْرِهَا.

«عالم بامرِ الله؛ و آن عالمی است که با خواندن  
و نوشتن و مکتب رفتن و تعلّم و تفکرِ مقداری از  
علوم رسمیه را بدست می آورد که بوسیله آن، احکام  
جزئیّه را اعمّ از عبادات و معاملات و سیاسات و  
غیرها فرا می گیرد. این را می گویند: عالمِ بامرِ الله.»

سوم: عالمِ باللهِ وَ بامرِ الله.

«آن عالمی که هم عالمِ باللهِ و هم عالمِ بامرِ الله  
است. و آن عالمی است

که أنوار ملکوت در قلبش تجلی کرده، و از حبّ دنیا در حَضِیضِ ناسوت، خود را خارج نموده، و سینه‌اش به نورِ اِسلامِ مُنْشَرِحِ شده، و قلبش برای قبول و تَلَقُّی نَفَحَاتِ سُبْحَانِیهِ، از عالمِ جَبْرُوتِ اتّساع یافته است، و از اهل توحید شده و در عالمِ لاهوت وارد گردیده است.»

این عالمی است که عالمِ بِاللّهِ است؛ وَ عَرَفَ رَبَّهُ بِرَبِّهِ؛ خدا را به خدا شناخته است. وَ عَرَفَ الْخَلْقَ بِرَبِّهِ؛ و خلق خدا را به خدا شناخته است؛ مخلوقات را به خدا شناخته است؛ و نیز فانی در ذات خدا شده و باقی به بقاء خدا گردیده است؛ و در میان خلق خدا، به حقّ سیر کرده و اَسْفارِ اَرْبَعِهِ او تمام شده است. وَ هُوَ الْعَالِمُ بِاللّهِ وَ بِأَمْرِ اللّهِ؛ این شخص، هم عالم به خدا و هم عالم به امر خداست.

مُفَاد: مَجَارِی الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ؛ وَ مُفَاد: آمین در

حلال و حرام

و اینان همان علمائی هستند که حضرت سید

الشّهداء علیه السّلام، در این خطبه اشاره فرمود که: بِأَنَّ

مَجَارِی الْأُمُورِ وَ الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِی الْعُلَمَاءِ بِاللّهِ، الْاِمْنَاءِ

عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ.

علماءِ بِاللَّهِ وَ اِمْنَاءٍ بِرِ حَلَالٍ وَ حَرَامِ خَدَا، يَعْنِي  
أَفْرَادٍ پَاسِدَارِي كِه دَر جَنِبِه عَالَمِ بَقَاءِ، أَسْفَارِشَان تَمَامِ  
شُدِه اِسْت؛ وَ عِلْمِ بِه أَحْكَامِ وَ سِيَاسَاتِ پِيدَا كَرْدِه اَنْد، وَ  
دَر دُو مَرَحَلِه عِلْمِ بِاللَّهِ وَ عِلْمِ بِأَمْرِ اللّٰهِ، حَائِزِ مَقَامِ  
وَ حِدْتِ دَر كَثْرَتِ وَ كَثْرَتِ دَر وَ حِدْتِ مِي بَاشَنْد.  
بِنَابَرِ اَيْنِ عِلْمَاءِ بِاللَّهِ وَ بِأَمْرِ اللّٰهِ هَمَانِ أَفْرَادِي هِسْتَنْد كِه بِه  
مَزِيدِ لَطْفِ پَرُورْدِگَارِ اِخْتِصَاصِ يَافْتِه اَنْد؛ وَ پَرُورْدِگَارِ،  
ايشان را در حرمِ قدسِ خودِ داخلِ كرده و از صَافِيِ عِلْمِ  
زَلَالِ خُودِ اَنهَآ رَا اِشْرَابِ فَرْمُودِه وَ اَز عِلُومِ اِصْطِلَاحِيَه  
نيز اَنهَآ رَا عَالَمِ نَمُودِه وَ بِه اَنهَآ فِهْمَانْدِه اِسْت، أَمَّا: بِنُورِ  
إِلَهِيِّ عَنِ تَحْقِيقِ وَ شُهُودِ.

**آياتِ دَالَّةِ بَرِ لَزُومِ نُورِ وَ فَرَقَانِ اِلَهِيِّ بَرَايِ مَقَامِ**

**وَلَايَتِ**

اينها علومِ تفكيريَه وَ رَسْمِيَه رَا نِه تَنهَآ اَز نَقْطَه  
نَظَرِ خُوانْدِنِ وَ حَفْظِ كَرْدِنِ وَ يَآدِ گَرَفْتِنِ وَ پَسِ دَاْدِنِ،  
بَلَكِه هَمِيْنِ عِلُومِ تَفْكِيرِيَه وَ عِلُومِ رَسْمِيَه رَا عَنِ تَحْقِيقِ وَ  
شُهُودِ يَآدِ گَرَفْتِه اَنْد. وَ خَدَاوَنْدِ دَرِ قُرْآنِ مَجِيدِ مِي فَرْمَايِدِ:

أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ

صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ<sup>۱</sup>. «آن کسی

که خداوند سینه او را برای اسلام منشرح ساخته است، او با نوری از طرف پروردگار خودش یعنی با نورِ الهی است.»

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَآمِنُوا بِرَسُولِهِ  
يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَيَجْعَلْ لَكُمْ نُورًا تَمْشُونَ بِهِ  
وَ يَغْفِرْ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ<sup>۲</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده اید! تقوای

پروردگار را داشته باشید و به پیغمبرش ایمان بیاورید، تا خدا دو نصیب از رحمت خود به شما عنایت کند؛ و به شما نوری بدهد که بوسیله آن حرکت کنید.» شاهد ما در اینجاست: آن نوری که خداوند به انسان می‌دهد و انسان با آن نور حرکت می‌کند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ  
فُرْقَانًا<sup>۳</sup>

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر تقوای

خدا را پیشه کنید، خدا به شما فرقان می‌دهد.» یعنی:

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۲۲، از سوره ۳۹: الزمُر

<sup>۲</sup> آیه ۲۸، از سوره ۵۷: الحديد

<sup>۳</sup> صدر آیه ۲۹، از سوره ۸: الانفال

ملکه‌ای، حالی، ادراکی به شما می‌دهد که شما با آن  
فرقان، هر حقّ و باطلی را فوراً تشخیص می‌دهید.  
حقّ با باطل برای شما ملتبس نمی‌شود؛ اشتباه  
نمی‌کنید؛ در شبهات فرو نمی‌روید؛ همیشه حقّ  
مانند یک خورشید درخشان، و باطل هم مانند یک  
لُجّه تاریک و مکانِ ظلمانی، برای شما مشخص  
خواهد بود؛ و هیچ وقت این دو با همدیگر مخلوط  
نشده، مُلتبس به یکدیگر نمی‌شوند.

این فرقان، فرقانی است که بین حقّ و باطل  
جدائی می‌اندازد. و پروردگار این فرقان را به خود  
شما عنایت می‌کند، اگر تقوی پیشه کنید! این لازمه  
تقوی است.

بنابراین، علماء بالله و بأمرِ الله تنها کسانی  
هستند که بر حلال و حرام خدا

مأمونند. و اینها افرادی هستند که حضرت در اینجا می‌فرماید:

مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ،

الْإِمْنَاءَ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ. نه هر کسی که چند روزی

برود درس بخواند و چند صفحه‌ای هم از کتب، بدون

فهم و درایت و بدون رعایت حفظ کند؛ و بدون توحید

و معرفتِ اِلهیّ و بدون ورود در مقام عرفانِ اِلهیّ، اینها

را یاد بگیرد؛ بعد هم بیاید و بر کرسی تدریس بنشیند و

برای مردم عوامی که همه آنها نابینا و کورند، فتویٰ

بدهد و امر و نهی کند؛ و با آنچه در ذهن خود حفظ

کرده است، آنها را مخاطب قرار دهد، و نفهمد که چه

می‌گوید؛ و آن افراد بیچاره‌ای هم که در تحت تعلیم او

واقعند، نمی‌فهمند که این شخص آنان را به کجا

می‌کشاند! **وَ أَضَلُّوا كَثِيرًا وَ ضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ**<sup>۱</sup>

(ضَلُّوا وَ أَضَلُّوا) هم خودش گمراه است و هم

تمام افرادی را که دنبالش او می‌روند، گمراه می‌کند.

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۷۷، از سوره ۵: المائدة

اینها افرادی نیستند که حضرت در موردشان بفرماید:

مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ.

بلکه اینها افرادی هستند که اساساً فقیه

نیستند؛ اینها متسمی به فقه هستند و بر خود نام فقیه

نهاده‌اند و در مسند حکم نشسته‌اند، در حالتی که

مقصد اقصای اینها دنیاست. مقصد اقصای اینها

همین تدریس و تدرّس و ریاست و حکومت، و بر

رقاب مردم سوار شدن و نام و آوازه خود را در میان

مردم گسترش دادن است؛ و هدف آنها به همینجا

خاتمه پیدا می‌کند.

فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّىٰ عَنْ ذِكْرِنَا وَلَمْ يُرِدْ إِلَّا  
الْحَيَاةَ الدُّنْيَا \* ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ  
أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّٰ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ اهْتَدَىٰ<sup>۱</sup>

عجیب آیه‌ای است! نهایت بلوغ آنها از

إدراک و فهم، منحصر به حیات

---

<sup>۱</sup> آیات ۲۹ و ۳۰، از سوره ۵۳: النجم



دنیاست و از آن تجاوز نمی‌کنند؛ و از شهوات و حبّ جاه و حبّ ریاست نمی‌گذرند. مَبْلَغ؛ یعنی محلّ بلوغِ فکر آنها به همینجا منتهی شده است؛ از اینجا دیگر نمی‌توانند تجاوز کنند. حقّاً پروردگار تو داناتر است به آن کسانی که از راه او منحرف و گمراه گشته، و به آن کسانی که راه را پیدا کرده و هدایت یافته‌اند. یعنی این افراد، افراد گمراهی هستند و راه را گم کرده‌اند.

**کلام استاد، آیه الله شیخ حسین حلیّ، پیرامون**

**حدیث مزبور**

قَالَ شَيْخُنَا الْأَسْتَاذُ الْمُحَقِّقُ الْمُدَقِّقُ، الْعَلَّامَةُ الْفَهَامَةُ، الشَّيْخُ الْحُسَيْنُ الْحَلِّيُّ، تَعَمَّدَهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ فِي مَجْلِسِ الدَّرْسِ عِنْدَ بَحْثِهِ عَنِ وِلَايَةِ الْفَقِيهِ:

«استاد بزرگ ما در نجف، در بحث از ولایت فقیه به این روایت شریفه که رسیدند، در ضمن مطالبی که بیان داشتند فرمودند:»

قَالَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ: مُرَادُ أَعْلَمَاءِ بِاللَّهِ فِي هَذِهِ الرَّوَايَةِ، قَوْمِي هَسْتَنْدُ مِنْ أَهْلِ مَعْرِفَتِ كِه دُنْيَا رَا مِنْ دِلْهَائِ خُودِ كَنْدِهْأَنْدُ وَ مِنْ وَسَاوِسِ شَيْطَانِ وَ نَفْسِ

أَمَّارَه مَصُونٌ شَدِيدَةٌ.

چرا؟ برای اینکه کارهای خود را برای خداوند

عَزَّوَجَلَّ خَالِصٌ كَرَدَه و إِخْلَاصٌ دَر عَمَلٍ دَاشْتَه‌اند، و

أَمْرٌ رَا بَه خَدَا سِپْرَدَه‌اند. كَمَا قَالَ مَوْلَانَا وَ إِمَامُنَا

أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ سَلَامُ اللَّهِ عَلَيْهِ فِي خُطْبَتِهِ: وَ مَا بَرِحَ لِلَّهِ

عَزَّتْ عَالَاؤُهُ فِي الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فِي أَرْمَانِ الْفَتَرَاتِ

عِبَادٌ نَاجَاهُمْ فِي فِكْرِهِمْ وَ كَلَمَتِهِمْ فِي ذَاتِ عُقُولِهِمْ

فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ يَقْظَةٍ فِي الْإِسْمَاعِ وَ الْأَبْصَارِ وَ الْإِفْتِدَاءِ

...!

و این خطبه بسیار مفصل و عجیبی است که

مرحوم شیخ تَعَمُّدُهُ اللَّهُ بِرَحْمَتِهِ، آنرا در درس، از اول تا

به آخر برای ما بیان نمودند و بعد فرمودند: فَهَؤُلَاءِ هُمُ

الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ حَقًّا. علماء بالله حقاً این افراد هستند که

حضرت بیان فرموده‌اند.

سپس ایشان فرمود: این مقام، مقام رفیع و

شأن جلیلی می‌باشد که:

<sup>۱</sup> خطبه ۲۲۰، باب خُطْبَ از «نهج البلاغه»؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ

محمد عبده، ج ۱، ص ۴۴۶ تا ص ۴۴۸



لَا تَصِلُ أَيْدِينَا إِلَيْهِ. «دست ما به آن نمیرسد.» نَعُوذُ

بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا وَ نَتَمَسَّكَ بِلُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ.

مرحوم استاد آیه الله شیخ حسین حلیّ مرد

بسیار بزرگی بود؛ بسیار مرد عجیبی بود؛ از منفردین

و متفردین در علم و تقوی و زهد و إعراض از

ریاست‌های دنیوی بود؛ مرد محقق و شاخصی بود

که همه علماء به علم و فهم و درایت او نیازمند

بودند. هر وقت کسی از او مسأله‌ای را سؤال می نمود

چه در درس یا در غیر موقع درس؛ مثلاً می پرسید:

فتوی و نظریه شما راجع به این مسأله چیست؟

نگاهی می کرد و می گفت: مَنْ أَحْمَقَ رَا بَه فَتَوَى دَادَن

چه! کار ما این است که برویم و به کتابها نگاه کنیم

و مطلبی را بدست بیاوریم و بیائیم با رفقا بحثی

بکنیم؛ کارمان اینست.

این مرد بزرگوار و با شخصیت و با عظمت که

تحقیقاً از مرحوم آقای حاج سید محسن حکیم در دقت

نظر و وسعت اطلاعات و تبخّر در علم فقه و اصول

برتر بود. و خود آقا سید محسن معترف به این معنی بود

– ایشان در هنگام تدریس (که بعضی از آن دروس بتقریر

اینجانب موجود است) بعضی از عبارات آقای حاج سید محسن حکیم رحمة الله علیه را بیان می‌کرد (البتّه به صورت قَالَ بَعْضٌ و یا بَعْضٌ مُعَاصِرِنَا بدون آنکه اسمی از «مُسْتَمْسِكُ الْعُرْوَةِ» بر زبان آورد) و کلام ایشان را بسیار خوب تجزیه و تحلیل و ردّ کرده، حقّ مطلب را ادا می‌نمود.

و لیکن در عین حال در بعضی از مجالسِ آیه الله حاج سید محسن حکیم حاضر می‌شد؛ و اگر کسی (مثلاً نماینده‌ای، وزیری، متصرفی) از بغداد می‌آمد و از مرحوم حکیم اجازه حضور می‌خواست و یا سؤال و استفتائی داشت، ایشان می‌رفت و در آن مجلس می‌نشست و مطلب او را گوش کرده و حلّ می‌نمود، و جواب می‌داد؛ مثل یکی از افراد عادی بسیار معمولی.

عبارت خود ایشان است که در درس گفتند:

وقتی مرحوم آقا سید

أبو الحسن إصفهانی رحمة الله عليه رئیس نشده بود،  
ما با رفقای خودمان قرار گذاشتیم که نگذاریم ایشان  
رئیس بشود؛ زیرا که او شایسته رهبری اسلام نبود؛ و  
لیکن بعد از اینکه مرحوم آقا سید أبو الحسن رئیس شد،  
من همه رفقا را جمع کرده گفتم: دیگر دم نزنید! زیرا  
امروز مخالفت با آقا سید أبو الحسن، مخالفت با جعفر بن  
محمد علیهما السلام است. و عملاً هم به این مطلب  
ملتزم بودند. یعنی نسبت به هر کسی که موقعیت و  
ریاستی پیدا می کرد و فرد شاخصی برای اسلام می شد،  
قلباً متواضع بود؛ و عملاً هم به او خدمت می کرد؛ ولی  
قبل از اینکه رئیس بشود اینطور نبود. پدر ایشان در  
صحن مطهرّ أمير المؤمنین علیه السلام در نجف  
أشرف إقامة جماعت می کرد و پس از فوت او، إقامة  
جماعت، اختصاص به مرحوم آقا شیخ حسین حلّی  
داشت؛ أمّا ایشان استاد خود، مرحوم نائینی را مقدّم  
داشتند؛ و پس از مرحوم آية الله نائینی با آنکه از بهترین  
تلامذه او بود، معدلك إقامة نماز را بجای مرحوم نائینی  
قبول نکرد و آية الله حاج سید محسن حکیم إقامة

جماعت نمودند. و ایشان از این عمل استنکاف می نمود  
و کراراً و مراراً میگفت: کار من فقط تدریس است؛ من  
طلبه هستم. نه فتوی داد، نه رساله‌ای منتشر نمود؛ و نه  
نماز جماعت خواند. أمّا در درس و تحقیقاتِ إلی ما شاء  
الله هر چه بگوئید کم گفته‌اید.

ایشان به اندازه یک صندوق تقریرات و  
تحقیقات و کتب مستقلّه در فقه و اصول دارد.

**صعوبت اجتهاد، و تحرّز از فتوی و إمارت بر**

**مسلمین**

یک مرتبه درباره اجتهاد و دقّتی که علماء  
بزرگ داشتند (که تا چه حدّ از فتوی دادن اجتناب  
می کردند؛ و خود را در معرض فتوی قرار نمیدادند؛  
و از خداوند علیّّ اعلیّ می ترسیدند؛ با اینکه مجتهد  
بودند، أمّا باز از إفتاء خودداری می کردند؛ و شدّت  
تقوایشان این مطلب را ایجاب می کرد) فرمود:

بعضی از این احتیاطهائی که در رساله‌ها هست

و الاحوطِ وجوبی است، در أصل، أحوطِ استحبابی

است؛ لیکن چون آن مجتهد می خواهد از إبراز

فتوی خودداری کند، و نمی‌خواهد خود را  
مسئول عمل مردم نماید، لذا به نحو احوط و جویی  
بیان میکند که مردم به دیگری مراجعه کنند و او خود  
را از تحمّل مسؤلیت خارج سازد.

سپس فرمود: استاد ما مرحوم نائینی قدّس الله  
نفسه يك مرتبه در بالای منبر تدریس فرمود: یا ایها  
الطُّلاب! مرحوم حاج ملا علی گنی (صاحب کتاب  
نفیس «قضاء» و معاصر شیخ أنصاری و از اعلام  
شاگردان و شاید هم‌ردیف شیخ أنصاری که اوّل عالم و  
اوّل مجتهد طهران بود؛ و اگر کسی بخواهد از علمیت  
او مطلع بشود، کتاب «قضاء» ایشان را ببیند. «قضاء»  
حاج ملا علی گنی معروف است.) ایشان به طهران  
رفت و تمام علماء طهران که در مقابل او خاضع و  
خاشع و به اعلّیّت او إذعان داشتند، نزد او آمده و  
تقاضا کردند که: شما متصدّی امور مردم باشید؛ و در  
امر قضاء و مرافعات مردم به شما مراجعه کنند و شما  
نظر بدهید و فصل خصومت نهائید!

استاد می‌فرمود: مرحوم حاج ملا علی گنی  
گفت: «من این کار را نمی‌کنم؛ زیرا من در اجتهاد



خود شکّ دارم». تا اینکه پنجاه نفر از مجتهدین  
طهران و اطراف، از کسانی که ایشان آنها را مجتهد  
می‌دانست، خدمت ایشان آمده و بر اجتهادشان  
شهادت دادند؛ آنوقت ایشان این پیشنهاد را پذیرفت.  
اما شما جالسین و حاضرین در مجلس درس،  
اگر پنجاه نفر از مجتهدین هم شهادت بدهند که شما  
مجتهد نیستید، باز قبول نمی‌کنید و ادّعی اجتهاد  
می‌کنید!

باید توجه داشت که مسأله خیلی مهمّ است.  
این مرد با بصیرت در کوران تمام این مسائل وارد  
بود و من تحقیقاً نمی‌توانم بگویم که از نقطه نظر  
علمی شیخ حسین حلّی از علامه حلّی کمتر بود. به  
اندازه‌ای این مرد دقیق بود که: مثلاً ما در نزد ایشان  
طهارت می‌خواندیم (من در خدمت ایشان علاوه بر  
اصول، یکدوره مکاسب و قدری هم از کتاب  
طهارت خواندم و تقریرات آنرا نوشتم)

ایشان روایتی را از باب دیاتِ «مِفْتَاحُ الْكِرَامَةِ» شاهد بر مطلب آورد! باید توجه نمود که باب دیاتِ «مِفْتَاحُ الْكِرَامَةِ» چه مناسبت با باب طهارت دارد؟!!

ایشان عالمی بود مُتَضَلِّع، خبیر و منظم. تمام کتابها، چه کتابهای عامّه و چه کتابهای شیعه را مطالعه می کرد. بعد هر کتابی را که مطالعه می نمود، از مطالب آن برای خود فهرستی بر میداشت. مثلاً از تمام «تاریخ بغداد» یک فهرست داشت. یک ردیفِ ستونی از کتابخانه اش - که مقدار کتابهایش هم خیلی زیاد نبود - فقط فهرست آن کتبی بود که مطالعه کرده و نتیجه آن کتابها را هر چه بود، له یا علیه شیعه، در آنجا نوشته بود؛ و هرگاه انسان به آن مراجعه میکرد، می فهمید که کجای این کتاب بر ضرر شیعه و کجایش به نفع شیعه است، تا در موقع حاجت شفاهاً و یا کتباً در صورت تألیفِ کتابی در کلام، مَبْنیّ بر اعتقادات رَصین و متینِ شیعه، از آن استمداد کند.

**در ولایت فقیه، باید علم ظاهر و علم باطن با هم جمع باشد**

ایشان در اینجا می فرماید: فَهَؤُلَاءِ، هُمُ الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ حَقًّا؛ وَ هَذَا الْمَقَامُ مَنْزِلٌ رَفِيعٌ وَ شَأْنٌ جَلِيلٌ لَا تَصِلُ

أيدينا إليه. كجا دست ما به اینها میرسد؟!

عبارت ایشان است: نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا

وَ نَتَمَسَّكَ بِلُطْفِهِ وَ كَرَمِهِ.

ثُمَّ قَالَ: اِحْتَمَلَ بَعْضُ الْعُلَمَاءِ أَنْ يَكُونَ الْمُرَادُ

مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «مَجَارِي الْأُمُورِ وَ

الْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ» الْعَارِفِينَ بِهِ بِقَرِينَةٍ

إِضَافَتِهِمْ إِلَيْهِ سُبْحَانَهُ؛ وَ الْمُرَادُ مِنَ الْمَجَارِي، مَجَارِي

الْأُمُورِ التَّكْوِينِيَّةِ.

سپس می فرماید: بعضی از علماء احتمال

داده اند که: مراد از علماء بالله خصوص عارفین باشد

به قرینه اضافه و نسبت دادن آنها به خداوند سبحان،

که می فرماید: علماء بالله. و مراد از مجاری هم،

مجارِیِ امورِ تکوینی باشد نه تشریحی. بنابراین، این

روایت دلالت می کند بر ولایت تکوینیه علماء بالله.

ایشان در قسمت اول (که مقصود از علماء بالله،

عارفین بالله باشد) إشکال نکردند. أمّا درباره مطلب

دوم (که مراد از مجاری امور، امور تکوینیه باشد)

فرمودند: يَبْعَدُهُ مَا وَرَدَ فِي ذَيْلِهِ: «الْأُمْنَاءُ عَلَى حَلَالِهِ وَ

حَرَامِهِ». چون در

ذیل روایت هست: «علماء بالله که اُمین بر حلال و حرام او باشند» و ظاهر این جمله همان علمائی هستند که در مقام تشریح، پاسدار امور مردم میباشند<sup>۱</sup>.

اینهم يك روایت، که روایت بسیار عجیبی است و دلالتش هم خیلی خوب است. و این که حضرت می فرماید: «أَنْتُمْ أَعْظَمُ النَّاسِ مُصِيبَةً لِّمَا غَلَبْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ مَنَازِلِ الْعُلَمَاءِ لَوْ كُنْتُمْ تَسْعُونَ ذَلِكَ بِأَنَّ مَجَارِيَ الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَحَرَامِهِ.» یعنی امور خود را رها کنید؛ و آنها را بدست علماء بالله و اُمینان بر حرام و حلال خدا بسپارید، تا اینکه آنها اداره کنند. شما ترفع کردید؛ تعظم نمودید؛ و با بزرگ منشی، حق آنها را غصب نمودید و آنها را خانه نشین کردید

### بحث پیرامون حدیث: اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي

یکی دیگر از روایاتی که دلالت بر ولایت فقیه

---

<sup>۱</sup> «رسالة بديعه» طبع أول، الروایات الدالة على ولاية الفقيه، روایت پنجم، ص ۱۰۱ تا ۱۰۵

می‌کند، روایتی است که صدوق در «معانی الاخبار» ذکر کرده است که:

حَدَّثَنَا أَبِي - رَحِمَهُ اللَّهُ - قَالَ: حَدَّثَنَا عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ  
بْنِ هَاشِمٍ عَنْ أَبِيهِ، عَنْ الْحُسَيْنِ بْنِ يَزِيدَ النَّوْفَلِيِّ، عَنْ عَلِيٍّ  
بْنِ دَاوُدَ الْيَعْقُوبِيِّ، عَنْ عَيْسَى بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ  
عُمَرَ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، عَنْ أَبِيهِ، عَنْ جَدِّهِ، عَنْ عَلِيٍّ  
[بْنِ أَبِي طَالِبٍ] عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى  
اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي؛ اللَّهُمَّ  
ارْحَمْ خُلَفَائِي؛ اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي!

مرحوم صدوق سلسله سند را به حضرت  
علی بن ابی طالب علیه السلام می‌رساند که آن  
حضرت فرمودند: «حضرت رسول اکرم صلی الله  
علیه و آله و سلم فرمودند: خدایا رحمت را بر  
جانشینان من بفرست، خدایا رحمت را بر جانشینان  
من بفرست، خدایا رحمت را بر جانشینان من  
بفرست!».

قِيلَ لَهُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! وَمَنْ خُلَفَاؤُكَ؟ «عرض  
کردند: خلفاء و جانشینان شما چه کسانی هستند؟!»

قَالَ: الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرُؤُونَ حَدِيثِي وَ

سُنَّتِي<sup>۱</sup>.

«رسول خدا فرمود: آن کسانی که بعد از من

می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.»

و نیز شیخ حرّ عاملی<sup>۲</sup>، این روایت را از صدوق

در «عیون الاخبار» نقل کرده است<sup>۲</sup>

بحث ما در این روایت از دو جهت است: سنداً،

و دَلَالَةً.

أَمَّا از نظر سند: در سلسله سند این روایت علیّ

بن ابراهیم و پدرش ابراهیم بن هاشم هستند، که

ابراهیم حسن<sup>۳</sup> كالصَّحِيح و علیّ بن ابراهیم صحیح<sup>۴</sup>. و

هر دو نفر از أَجَلِّ رُؤَات و أَقَدَمِ أَنهَا و در جلالت و

متانت مشهور و معروف هستند.

حسین بن یزید نَوْفَلِيّ نیز از أَعْلَام است. شیخ

طوسی در «رجال» خود او را از أَصْحَابِ حَضْرَتِ إِمَامِ

---

<sup>۱</sup> «معانی الاخبار» طبع حیدری سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، ص ۳۷۴ و ص

۳۷۵

<sup>۲</sup> «وسائل الشیعة» طبع بهادری، ج ۳، باب ۱۱، از أبواب صفات قاضی، ص

۳۸۵

رضا علیه السّلام شمرده است، و در «فهرست» هم او را عنوان کرده، وَ قَالَ: لَهُ كِتَابٌ. «و گفته است که: او خود دارای کتاب بوده است». همچنین نجاشی در «رجال» خود گفته است: «حسین بن یزید نَوْفَلِيّ: كَانَ شَاعِرًا أَدِيبًا وَ سَكَنَ الرَّيَّ وَ مَاتَ بِهَا وَ لَهُ كِتَابُ التَّقِيَّةِ». «مردی شاعر و ادیب بوده است، و در ری سکونت گزیده و در آنجا هم از دنیا رفته است، و کتابی دارد بنام: تَقِيَّة.» که البته جزء همان اصولِ أَرْبَعَاءَةِ (چهارصد کتابی که شیعه داشت و بعد آنها را تبدیل به کتب اربعه کردند) محسوب می شود.

وَ أَمَّا عَلِيُّ بْنُ دَاوُدَ يَعْقُوبِيّ، رَجُلٌ مَعْرُوفٌ عِنْدَ

الْأَصْحَابِ.

وَ عَيْسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عُمَرَ بْنِ أَمِيرِ

الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ هُمْ كَـ رَاوِي أَيْنَ رَوَايَتِ اسْتِ،

شَيْخٍ فِي «رَجَالِ» خُودِ أَوْ رَا أَوْ أَصْحَابِ حَضْرَتِ



صادق علیه السلام شمرده، و در «فهرست» هم آورده است. و نیز نجاشی در «رجال» خود گفته است: لَهُ كِتَابٌ يَرُويهِ جَمَاعَةٌ. «او دارای کتابی است که جماعتی آن کتاب را از او روایت کرده‌اند.»

این بحث راجع به سند روایت؛ که ظاهراً سند، سند خوبی است. حَسَنٌ كَالصَّحِيحِ، و معتبر و قابل اعتماد است.

و أمّا دلالت این خبر: حضرت خلافت را نسبت می‌دهند به فقهای که حدیث رسول و سنت آن حضرت را روایت می‌کنند، و برای تأکید هم سه بار رسول خدا «اللَّهُمَّ اَرْحَمُ خُلَفَائِي» را تکرار کردند. بعد، از ایشان سؤال کردند: مَنْ خُلَفَاؤُكَ؟! حضرت فرمودند: آن کسانی که پس از من می‌آیند: يَرُوونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي. «حدیث و سنت من را روایت میکنند.» آن فقهای که راوی حدیث و سنت رسول خدا هستند، آنها خلفاء هستند.

بنابراین، به این روایت می‌توان استدلال کرد بر: نَصْبِهِمْ لِلْوَلَايَةِ وَ الْقَضَاءِ وَ الْإِفْتَاءِ. چرا؟ چون ظهور

خِلاَفَتِ قِيَامِ الْفَقِيهِ مَقَامَ النَّبِيِّ اسْت. خِلاَفَتِ بِهٖ عِنْوَانِ  
إِطْلَاقِ دِلَالَتِ مِي كُنْدُ بِرِ اَيْنَكِه: اَنْ شَخْصِ خَلِيْفَهٗ، قَائِمِ  
مَقَامِ مَنْوَبٌ عَنْهٗ اسْت. عِنْوَانِ، عِنْوَانِ نِيَابَتِ وَ خِلاَفَتِ  
اسْت، وَ حَضْرَتِ مِي فَرْمَايِد: خُلَفَائِي. «خِلَفَاءِ مَنْ،  
جَانَشِيْنَانِ مَنْ، قَائِمِ مَقَامَانِ مَنْ.» پَسِ هَرِ چِيْزِيْ اَزِ مَزَايَا  
وَ خَوَاصِّ، كِهٖ بَرَايِ پِيْغَمْبَرِ ثَابِتِ اسْت، بَرَايِ اَيْنِ فُقَهَاءِ  
ثَابِتِ اسْت، اِلَّا مَا خَرَجَ بِالدَّلِيلِ.

وَ اَنْچِهٖ كِهٖ بِهٖ دَلِيْلِ خَارِجِ اسْت، خِصَائِصِ  
إِمَامَتِ اسْت. اَنْچِهٖ كِهٖ رَاجِعِ بِهٖ خِصُوصِ إِمَامَتِ  
اسْت بَرَايِ هِيْچِيْكَ اَزِ فُقَهَاءِ شِيْعَهٗ نِيْسْتِ وَ اَزِ  
اِخْتِصَاصَاتِ إِمَامِ اسْت، وَ اَمَّا بَقِيَهٗ چِيْزِهَآ - غَيْرِ اَزِ  
خِصَائِصِ إِمَامَتِ - رَا مِي تَوَانِيْمِ اَزِ اِطْلَاقِ اَيْنِ رَوَايَتِ  
بَرَايِ فُقَهَاءِ اِثْبَاتِ كُنِيْمِ؛ كِهٖ اَزِ جَمْلَهٗ اَنْ مَنَاصِبِ،  
وَلَايَتِ وَ قِضَاءِ وَ اِفْتَاءِ اسْت. مَا، هَمِ مِي تَوَانِيْمِ  
حُكُوْمَتِ رَا بَرَايِ اَيْنِهَآ دَرِ اَمُوْرِ وَّلَائِيَهٗ اِجْتِمَاعِيَهٗ مَرْدَمِ  
اِثْبَاتِ كُنِيْمِ، وَ هَمِ قِضَاءِ وَ فَصْلِ خِصُومَتِ، وَ هَمِ اِفْتَاءِ  
وَ بِيَانِ اَحْكَامِ رَا بَرَايِ مَرْدَمِ.

و طبق همان مطلبی که درباره حدیث کُمیل  
عرض کردیم، این روایت هم اختصاص به ائمه ندارد؛  
بلکه اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي، با اطلاق دلالت لفظیه و  
اعتبار قرائن مقامیه، شامل جمیع علمای ربّانی عارف بالله  
و عالم بامر الله میگردد. و قرینه‌ای که آنها را مختصّ به  
ائمه علیهم السّلام بنماید وجود ندارد؛ بلکه به عمومیت  
خودش باقی است. و خلیفه رسول الله که دارای  
عنوان خلافت باشد، کسی است که حدیث و سنّت و  
أحوال حضرت رسول را روایت کند. این شخص،  
خلیفه رسول الله است؛ و اینها همان افرادی هستند که  
خود رسول خدا فرمود: «يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي، يَرُؤُونَ  
حَدِيثِي وَ سُنَّتِي». این عبارات، اطلاق داشته و  
اختصاص به ائمه ندارد. و لذا این روایت هم از روایاتی  
است که شاهد بر ولایت و حکومت فقیه، و قضاء، و  
إفتاء اوست و می‌توان به آن استدلال کرد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

درس پانزدهم: بحث پیرامون حدیث: مَا  
وَلَّتْ أُمَّهُ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ  
أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَاةً  
حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوْا، وَدُوْحَدِيثِ

دیگر



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از روایات بسیار مهمّ که دلالت بر ولایت فقیه و لزوم اعلّیت فقیه در مصدر ولایت دارد، روایت معروفی است که با سندهای مختلف، از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم نقل شده است که:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ

مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوا.

«هیچ امتی (نکره در سیاق نفی) افاده عموم

می‌کند) هیچگاه امرش را به مردی نسپرده و زمام  
امورش را به فردی نداده است، در حالی که در میان  
آن جماعت، أعلم از او بوده باشد؛ مگر اینکه همیشه  
أمر آن امت به سوی تباهی و خرابی و فساد می‌رود؛  
تا زمانی که از این کار برگردند و زمام امر خود را از  
دست غیر أعلم گرفته، بدست أعلم بسپارند.»

**روایت امام حسن مجتبی علیه السلام این**

**حدیث را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله**

این روایت را در چند مورد نقل کرده‌اند. در  
یک مورد به دو نحو مختلف از حضرت امام حسن  
مجتبی علیه السلام روایت شده است. و در مورد  
دیگر أمير المؤمنين علیه السلام بیان می‌فرماید. و در  
جائی دیگر، سلمان فارسی احتجاج می‌کند. و در  
یکجا نیز از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

روایت شده است.

أما روایت حضرت إمام حسن مجتبی علیه السلام، هم در «أمالی» شیخ طوسی هست، و هم سید هاشم بحرانی در «غایة المرام» از أمالی با دو سند مختلف روایت می کند.

أما سند أول آن: شیخ در «أمالی» می فرماید:

أخبرنا جماعة عن أبي المفضل قال: حدّثنی أبو العباس أحمد بن محمد بن سعید بن عبد الرحمن الهمدانی بالكوفة؛ وقال: حدّثنا محمد بن المفضل بن إبراهيم بن القيس الأشعري قال: حدّثنا علي بن حسان الواسطي قال: حدّثنا عبد الرحمن بن كثير، عن جعفر بن محمد، عن أبيه، عن جدّه علي بن الحسين عليهم السلام قال: لما أجمع الحسن بن عليّ عليهما السلام على صلح معاوية، خرج حتى لقيه. فلما اجتمعا قام معاوية خطيباً ...

عبد الرحمن بن كثير، روایت می کند از إمام

صادق علیه السلام از پدرش، از جدش حضرت علی بن الحسين عليهم السلام که آن حضرت می فرماید: هنگامیکه بنا شد حضرت إمام حسن مجتبی علیه السلام با معاویه صلح کنند، از محلّ خود خارج



شدند تا اینکه با او برخورد کرده و در محلی با هم ملاقات نمودند؛ چون هر دو با هم اجتماع نمودند، معاویه برخاست و خطبه‌ای خواند. سپس حضرت، خطبه را مفصل بیان می‌کند تا میرسد به اینجا که می‌فرماید:

فَقَامَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَخَطَبَ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ  
الْمُسْتَحْمِدِ بِالْآلَاءِ وَتَتَابِعِ النُّعَمَاءِ ...

«سپس حضرت امام حسن علیه السلام ایستادند و شروع به خطبه کرده، فرمودند: حمد اختصاص به پروردگاری دارد که بواسطه آلائه که عنایت فرموده مورد حمد قرار گرفته است و بواسطه پی در پی آمدن نعمتهایش، حمد را به خود اختصاص داده است ...»

حضرت خطبه جامع و طویلی در اینجا بیان می‌فرماید. و بعد در ضمن

خطبه، این جمله را دارند:

وَ قَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ  
سَلَّمَ): مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ  
مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا  
تَرَكَوْا.

می فرمایند که: «رسول خدا (صلی الله علیه و  
آله و سلم) فرمود: هیچ امتی در هیچ وقت، ولایت  
امر خود را به مردی نمیدهد، در صورتیکه در میان  
امت، أعلم از آن شخص وجود داشته باشد، مگر  
اینکه بواسطه دادن امر ولایت به غیر أعلم، پیوسته  
امر آنها به سوی خرابی و تباهی کشیده می شود تا  
زمانی که از این کارشان دست بردارند و از آن راهی  
که رفته اند برگردند و امر را به دست أعلم بسپارند.»  
و اما سند دوم: أيضاً در «غایة المرام» از شیخ

---

<sup>۱</sup> «غایة المرام» طبع سنگی، ص ۲۹۸، حدیث ۲۶ أيضاً عین این عبارت را از  
حضرت مجتبی علیه السلام بدون کلمه «قَطُّ» و همراه با ضمیر مفرد غائب  
در کلمه «تَرَكَوْا» بطوریکه «ترکوه» شده است، حافظ کبیر ابن عَقْدَه، بنا به  
نقل علامه آمینی در «الغدیر» ج ۱، ص ۱۹۷ و همچنین شیخ سلیمان قندوزی  
در «ینایع المودّة» ص ۴۸۲، باب نودم از تفسیر منسوب به ائمه از اهل البیت  
الطیبین علیهم السلام از حضرت جعفر الصادق از پدرش، از جدش، از  
حضرت امام حسن علیهم السلام جمیعاً، به عین عبارت ابن عقده آورده  
است

طوسی در «أمالی» مختصرِ همین خطبه را با یک  
طریق دیگر نقل می‌کند.<sup>۱</sup> و در آن روایت نیز عین این  
عبارت را حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام از  
رسول خدا شاهد می‌آورند.

پس این دو عبارت، عبارت واحدی است از  
حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام. و البتّه اصل  
این خطبه را از امام حسن مجتبی علیه السّلام همه  
قبول دارند؛ حتّی عامّه هم نقل کرده‌اند. و أمّا این  
جمله بخصوص، فقط در روایت «غایة المرام» است  
که از شیخ طوسی گرفته، و دو سند هم دارد و هر دو

---

<sup>۱</sup> «غایة المرام» طبع سنگی، ص ۲۹۹، حدیث ۲۷

سندش هم بسیار خوب است.

روایت امیر المؤمنین علیه السلام این حدیث

را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله

و اما روایتی که از امیر المؤمنین علیه السلام،

با این جمله مخصوص از رسول خدا نقل کرده‌اند،

در کتاب «سُلیم بن قیس الهلالی» است.

أبان (راوی این حدیث) از سُلیم بن قیس روایت

می‌کند که سُلیم می‌گوید: شنیدم از علی بن ابی طالب

علیه السلام قبل از واقعه صفین که می‌فرمود: إِنَّ هَؤُلَاءِ

الْقَوْمَ لَنْ يَنْبُؤَا إِلَى الْحَقِّ ...

حضرت فرمایشات خود را ادامه می‌دهند تا

آنجا که می‌فرمایند:

إِنَّ الْعَجَبَ كُلَّ الْعَجَبِ مِنْ جُهَالِ هَذِهِ الْأُمَّةِ وَ

ضَلَالِهَا وَ قَادَتِهَا وَ سَاقَتِهَا إِلَى النَّارِ! إِنَّهُمْ قَدْ سَمِعُوا

رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ يَقُولُ عَوْدًا وَ بَدَاءً: مَا

وَلَّتْ أُمَّةٌ رَجُلًا قَطُّ أَمْرَهَا وَ فِيهِمْ أَعْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ

أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوْا..

---

<sup>۱</sup> «کتاب سُلیم بن قیس الهلالی الکوفی» طبع نجف، ص ۱۴۷ و ۱۴۸

«عجب است، تمام مراتب عجب، از جاهلان این امّت و گمراه کنندگان آن، و قائدها و سائق‌های (جلوداران و عقب‌داران) این امّت به سوی آتش! که نه یک بار، بلکه در موارد متعدّد و کثیره، پیوسته از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدند که می‌فرمود: هیچگاه امّتی امر ولایت خود را به مردی نسپرده است، در حالتی که در میان آنها أعلم از او وجود داشته باشد، مگر اینکه پیوسته امر آنها به خرابی و تباهی کشیده شده است، تا اینکه برگردند به سوی آنچه را که ترک کرده‌اند و تدارک ما فات کنند.»

این روایت که ما آن را مختصر نموده و شاهد آن را بیان کردیم، در «کتاب سلیم بن قیس» آمده است و این کتاب از معتبرترین کتب می‌باشد؛ زیرا سلیم بن قیس از بزرگانست و شیعه و سنی او را قبول دارند و از معاریف رجال روایت است، و کتابش هم در نهایت ایتقان و اعتبار می‌باشد. و بزرگان شیعه مانند

مجلسی و سید ابن طاووس و أمثال آنها در بسیاری از موارد، در کتب خود از سلیم بن قیس نقل می‌کنند. و از نقطه نظر صحّت، هیچ شبهه و شکّی در کتاب سلیم بن قیس نیست.

## روایت سلمان فارسی این حدیث را از رسول

### الله، در احتجاج با ابوبکر در مسجد

أما أوّلین شخصی که استدلال به این روایت کرده است - رَدًّا عَلَی مَنْ شَاغَلَ مَنْصِبَ الْأَعْلَمِ - بنا بر آنچه که ما تفحص کرده و بدست آوردیم، سلمان است. سلمان از جمله دوازده مردی است که بعد از قضایای «سقیفه» و دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم، به مسجد رفتند و بر ابوبکر اعتراض کردند، و یک یک آنها ابوبکر را مخاطب قرار داده او را استیضاح و خلافت او را ردّ کردند. در غالب تواریخ هم آمده است که: اینها افرادی بودند که علیه ابوبکر با متانت اعتراض و استدلال کردند، و ابوبکر هم نتوانست جواب آنان را بگوید.

البته این یک داستان تاریخی بسیار مفصّلی است و آن مقداری را که ما در اینجا نقل می‌کنیم،

فقط عبارتی است که شاهد ما بر لزوم تصدی اعلم  
بر مناصب ولایت می باشد.

از جمله دوازده نفر: سلمان، ابو ذر، عمار، حذیفه،  
ابن التیهان و ابو ایوب انصاری بودند که به مسجد  
رسول خدا رفتند و مُحَاجَّه کردند با ابو بکر لَمَّا صَعَدَ  
الْمِنْبَرَ وَ يَرِيدُ الْخُطْبَةَ يَوْمَ الْجُمُعَةِ خِلَافَةً عَنْ رَسُولِ اللَّهِ  
بَعْدَ الْبَيْعَةِ. در اولین جمعه ای که میخواست اقامه نماز  
جمعه کند هنگامیکه خواست قبل از نماز شروع به خطبه  
کند، این دوازده نفر برخاستند و یکی پس از دیگری  
سخن خود را بیان کردند.

وَ قَامَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَاحِدًا بَعْدَ الْآخِرِ، وَ  
اسْتَدَلُّوا عَلَى إِمَامَةِ الْإِمَامِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ، رَدًّا  
عَلَى خِلَافَةِ الْخَلِيفَةِ الْإِنْتِخَابِيِّ، وَ إِنْكَارًا عَلَى تَشَاغُلِهِ  
مَنْصِبِ الرَّسُولِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِلِهِ وَ سَلَّمَ.

این قضیه را احمد بن محمد بن خالد برقی  
در کتاب «رجال» خود، عبدالجلیل قزوینی در کتاب  
«نقض»، شیخ صدوق در «خصال»، ابو منصور

أحمد بن أبي طالب طبرسي<sup>۱</sup> در «احتجاج»، و سید  
الاجل<sup>۲</sup> علی بن طاووس در کتاب «کشف الیقین»<sup>۳</sup>.  
آورده‌اند.

و مجلسی<sup>۲</sup> در «بحار الانوار»<sup>۲</sup> و مامقانی<sup>۲</sup> در  
«تنقیح المقال»<sup>۳</sup> از شیخ صدوق و از طبرسی و از ابن  
طاووس نقل می‌کنند و اشاره‌ای به روایت برقی و  
قزوینی که ما در اینجا از آنها نقل می‌نمائیم نمی‌کنند؛  
با اینکه در کتابهای أحمد ابن مُحَمَّد بن خالد برقی،  
و عبد الجلیل قزوینی در نقل این روایت، مطالب  
بسیار عالی و سامی آمده است. و شاید این دو  
بزرگوار (مجلسی و مامقانی) در هنگام نقل این  
روایت دستشان به آن دو کتاب نرسیده و از مطالب  
عبد الجلیل قزوینی در «نقض» و أحمد بن محمد بن  
خالد برقی در «رجال» مطلع نشده‌اند؛ چون هیچ  
اشاره‌ای هم به روایات آن دو بزرگوار نمی‌کنند؛ در  
حالتی که آن دو روایت، از این خبری که ابن طاووس

---

<sup>۱</sup> «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۸، باب کیفیة غضب لُصوص الخلافة و أهل  
الجلافة، ص ۴۲ و ۴۳

<sup>۲</sup> همان.

<sup>۳</sup> «تنقیح المقال» ج ۱، الفائدة الثانية عشر من مقدمه الكتاب، ص ۱۹۸ إلى



و طبرسی و شیخ صدوق نقل می‌کنند، از جهت  
مُحتوی سنگین‌تر و متین‌تر است و مطالب عالی‌تری  
هم دارد.

از جمله براهینی که سلمان در هنگام مخاطبه  
با خلیفه غاصب بر آن اتکاء کرد، عدم جواز تصدّی  
غیر أعلم نسبت به مقام ولایت، در صورت وجود  
أعلم است. سلمان فقط به این احتجاج نمود که: در  
صورتیکه أعلم از تو در میان امت وجود دارد، تو به  
چه دلیل بر منبر رسول خدا بالا رفتی و خلافت را  
غصب کردی؟! و هر یک از آن دوازده نفر نیز یک  
دلیل خاصی آوردند؛ و أدله آنها هم به یکدیگر  
مربوط نیست. افرادی که بخواهند بقیه أدله را مطالعه  
کنند به یکی از همین کتبی که ذکر شد مراجعه کنند.  
زیرا همه احتجاجات آن دوازده نفر در این کتابها  
موجود است.

اینک ما عبارت سلمان را که در «رجال برقی»

آمده است ذکر می‌کنیم:

ثُمَّ قَامَ سَلْمَانُ فَقَالَ: يَا أَبَا بَكْرٍ إِلَى مَنْ تَسْتَنِدُ<sup>۱</sup>.

أَمْرَكَ إِذَا الْمَوْتُ نَزَلَ بِكَ؟! وَ إِلَى مَنْ تَفْرَعُ<sup>۲</sup>. إِذَا سُئِلْتَ

عَنْ أَحْكَامِ الْأُمَّةِ عَمَّا لَا تَعْلَمُ؟! أ تَكُونُ إِمَامًا لِمَنْ هُوَ

أَعْلَمُ مِنْكَ؟ قَدِّمُ مَنْ قَدَّمَهُ اللَّهُ وَ قَدَّمَهُ رَسُولُ اللَّهِ فِي

حَيَاتِهِ<sup>۳</sup>...

سلمان می گوید: «ای ابا بکر به کدام کسی

اعتماد می کنی و پناه می بری، و امر خود را به چه

شخصی می سپاری، زمانی که موت بر تو نازل

شود؟! و به کدام کس پناه می آوری اگر از احکام

امت از آنچه را که نمیدانی از تو سؤال شود؟! آیا تو

امام هستی بر کسی که او از تو أعلم است؟ مقدم بدار

آن کسی را که خدا او را مقدم داشته است و رسول

خدا او را در حیات خود مقدم داشته است.»

و أمّا شیخ عبد الجلیل قزوینی در کتاب «نقض»

به این عبارت آورده است: یا أَبَا بَكْرٍ إِلَى مَنْ تَسْتَنِدُ أَمْرَكَ

إِذَا نَزَلَ بِكَ الْقَضَاءُ؟ وَ إِلَى مَنْ تَفْرَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا

<sup>۱</sup> اسْتَنَدَ، اسْتِنَادًا إِلَيْهِ: لَجَأُ إِلَيْهِ وَ اعْتَمَدَ عَلَيْهِ.

<sup>۲</sup> فَرَعَ يَفْرَعُ، فَرَعًا إِلَيْهِ: لَجَأُ.

<sup>۳</sup> «رجال برقی» صفحه: ۶۴

تَعْلَمُ؟ [وَمَا عُدْرُكَ فِي التَّقَدُّمِ] وَ فِي الْقَوْمِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ  
مِنْكَ؟! ...

«أمر خود را به چه کسی می‌سپاری و به که  
اعتماد می‌کنی، اگر قضاء و حکم بر تو نازل شود؟ و  
به کدامین شخص پناه می‌بری اگر از آنچه را که  
نمیدانی از تو سؤال شود؟! و عذرت در تقدّم بر امت  
چیست در حالتی که در میان قوم و امت، أعلم از تو  
وجود دارد؟!».

شیخ صدوق، در کتاب «خصال» عین این  
عبارت را که ما از کتاب «نقض» نقل کردیم آورده  
است، لیکن جمله «وَمَا عُدْرُكَ فِي التَّقَدُّمِ» را ذکر ننموده  
است.

---

<sup>۱</sup> کتاب «نقض» معروف به «بعضُ مَثَلِبِ النّوَاصِبِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فَضَائِحِ  
الرّوَاْفِضِ» ص ۶۵۹

و أمّا در «احتجاج» به این عبارت است: یا ابا

بکرِ اِلَى مَنْ تَسْنَدُ أَمْرَكَ إِذَا نَزَلَ بِكَ مَا لَا تَعْرِفُهُ؟! وَ اِلَى

مَنْ تَفْرَعُ إِذَا سُئِلْتَ عَمَّا لَا تَعْلَمُهُ؟ وَ مَا عُدُّكَ فِي تَقَدُّمِكَ

عَلَى مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ، وَ أَقْرَبُ اِلَى رَسُولِ اللّٰهِ، وَ أَعْلَمُ

بِتَأْوِيلِ كِتَابِ اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ؟!!

«ای ابا بکر، به چه کسی اعتماد می‌کنی

زمانیکه مطالبی را که اطلاع نداری بر تو نازل شود؟!!

مَفْرَعُ وَ مَلَاذَاتُ چیست در آن صورتی که از تو

پرسش شود از مسائلی که آنها را نمیدانی؟! عذر تو

در تقدّمَت بر کسی که از تو أعلم بوده، و أقرب به

سوی رسول خداست، و أعلم به تأویل کتاب خدا و

سنت نبیّ خدا می‌باشد چیست؟!»

این روایتی را که به طرق مختلفه از سلمان

نقل شد، مجموعاً هفت نفر از علمای بزرگ (برقی،

قزوینی، طبرسی، ابن طاووس، مجلسی، مامقانی و

صدوق) در کتب خود آورده‌اند.

روایت حضرت امام موسی بن جعفر علیهما

السّلام این حدیث را از رسول اکرم صلّی الله

---

<sup>۱</sup> «احتجاج» طبع نجف، ج ۱، ص ۱۰۰

از جمله روایاتی که درباره امامت أعلم است،

روایتی است از حضرت کاظم علیه السلام از رسول

خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فِي آخِرِ خُطْبَةٍ خَطَبَهَا

حَالَ مَرَضِهِ الَّذِي تُوفِّيَ فِيهَا، فِي الْمَسْجِدِ.

رسول خدا در آخرین خطبه‌ای که در مسجد، در

حال مرضی که با همان مرض از دنیا رحلت کردند،

ایراد نمودند فرمودند: أَلَا وَ مَنْ أُمَّ قَوْمًا عَمِيًّا وَ فِي الْأُمَّةِ

مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ فَقَدْ كَفَرَ!

«آگاه باشید! کسیکه از روی جهالت و نادانی

پیشوائی و جلوداری و امامت قومی را بکند در حالی

که در میان امت کسی که از او أعلم باشد وجود داشته

باشد، این شخص کافر شده است.»

این روایت را سید هاشم بحرانی در «غایة

المرام» از سید ابن طاووس در

«طرائف» طریفه سی و سوّم، نقل می‌کند<sup>۱</sup>. و معلوم شد که اصل حدیث هم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم است.

این روایت نیز به طور اطلاق می‌رساند که: همیشه در میان امّت، عنوان حکومت و ولایت، اختصاص به أعلم دارد؛ و تا هنگامی که أعلم در میان امّت موجود است، شخص غیر أعلم نمی‌تواند حکومت را در دست بگیرد؛ و اگر قومی چنین کنند، دائماً آن جامعه روی از صلاح برگردانده و به سوی تباهی رهسپار می‌گردد؛ و این تباهی پیوسته ادامه دارد، تا زمانی که برگردند و زمام امر خود را بدست أعلم بسپارند.

بر همین اساس است که در روایات می‌بینیم: همیشه ائمه طاهرین علیهم السّلام، علیه عامّه استدلال می‌کنند که: به چه دلیل خلفاء غاصب با وجود أعلم در میان امّت، زمام امور را در دست

---

<sup>۱</sup> «غایة المرام» ص ۲۲۹، حدیث ۴۱، از خاصّه؛ و این روایت از حضرت امام موسی بن جعفر علیه السّلام در ضمن حدیث طویلی از رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد است که ما آنرا در ج ۱۳ «امام شناسی» ص ۲۶۹ ضمن درس ۱۹۱ تا ۱۹۵ (شماره ۲) از دوره علوم و معارف اسلام آورده‌ایم.

گرفتند؟ در حالی که رسول خدا فرموده بود که باید  
أعلم امت من، زمام حکومت را در دست بگیرد؟  
و این حربهای است قائم، استوار و متین در  
دست شیعه، که پیوسته علیه اهل تسنن به کار می برد،  
و آن اینست که: با وجود عقل قوی و علم قوی، زمام  
امور را بدست غیر او سپردن، طبق منطق فطرت و  
عقل و دستور رسول خدا، تمام نیست. یعنی وجوب  
حکومت أعلم، در سه مرحله: حکم فطرت و حکم  
عقل و حکم شرع، جاری است.

شاهد ما در این روایات فقط این جمله از  
روایت نبوی بود که با این طُرُق مختلفه نقل شد، نه  
سائر أدلّه نقلیه که آنها هر کدام بجای خود باقی  
است.

**تهدید و خطاب امام محمد تقی علیه السلام به**

**عمویشان: عبد الله بن موسی**

از جمله روایاتی که می شود از آن به خوبی

استفاده وجوب تقلید از أعلم

- نه ولایت أعلم - را نمود، روایتی است که مرحوم مجلسی در «بحار الانوار» در احوال حضرت امام محمد تقی، جواد الائمه علیه السلام، از کتاب «عیون المعجزات» نقل می کند لَمَّا أُفْتِيَ عَمَّهُ عَبْدُ اللَّهِ بْنِ مُوسَى بِفُتْيَا غَيْرِ صَحِيحَةٍ. حضرت امام جواد علیه السلام به عموی خود عبد الله بن موسی، هنگامی که او فتاوی غیر صحیحه داده بود، اینطور خطاب کردند:

فَقَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، يَا عَمُّ! إِنَّهُ عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ: لِمَ تُفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟<sup>۱</sup>.

«حضرت فرمودند: لا إله إلا الله، ای عمو جان! حَقًّا خیلی بزرگ است در نزد خدا چون فردا (در موقف حساب) در پیشگاه او حاضر شوی و خدا به تو بگوید: چرا در میان بندگان من فتوی دادی به آنچه که نمیدانستی، در حالتی که در امت کسی که از

<sup>۱</sup> «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، ص ۱۲۴، از «عیون المعجزات»: لَمَّا قُبِضَ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ سِنَّ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَحْوَ سَبْعِ سِنِينَ، فَأَخْتُلِفَتِ الْكَلِمَةُ مِنَ النَّاسِ بِبَغْدَادٍ وَفِي الْأَمْصَارِ، الرَّوَايَةُ (وَكَانَتْ طَوِيلَةً فِي الْجُمْلَةِ).



تو أعلم باشد وجود داشته است؟!))

ظاهر این روایت اگرچه نهی است از فتوای بغیر

علم، إلا اینکه بعد از تأمل در محتوای آن، بدست می آید

که: این ظاهر، مراد نیست. بلکه استفاد از آن، نهی از

فتوی است زمانی که در میان امت، أعلم وجود داشته

باشد. به جهت اینکه امام علیه السلام بعد از اینکه نهی

و مؤاخذه فرمود از فتوای بغیر علم، مورد نهی خود را

تخصیص داد به آنجائی که در امت، أعلم وجود داشته

باشد و چون میدانیم که: فرقی در حرمت فتوای بغیر

علم نیست بین اینکه در میان امت، أعلم باشد یا نباشد؛

لهذا استفاد از کلام حضرت، اِخْتِصَاصُ النَّهْيِ بِصُورَةٍ

وُجُودِ الْأَعْلَمِ است و مُفْتِي، عند وجود الأعلّم ممنوع از

فتوی می باشد، مطلقاً؛ چه فتوای وی بدون علم باشد

و چه با علم. و آن فتوائی که در قبال فتوای أعلم واقع

شود، آن فتوی نادرست و غیر حقّ است؛ اگرچه مُفْتِي

قاطع

به صحّت آن باشد.

محصل کلام اینکه: فتوی با وجود أعلم جائز

نیست؛ برای اینکه فتوای بغیر حقّ است. در این روایت

إمام علیه السّلام، مدار را بر فتوای أعلم قرار داده

است. پس هر فتوائی که مخالف فتوای أعلم باشد مع

وُجُودِ الْأَعْلَمِ، فتوای بها لا یَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ و مخالف حقّ

است. و این همان استظهاری است که گفتیم از روایت

می شود.

بنابراین، مفاد روایت اینست که: مَصَبُّ فتوی

در امّت، حتماً مختصّ به أعلم است، و لا یجوزُ لِاحِدٍ فی

قِبَالِهِ أَنْ یَفْتِيَ بِشَيْءٍ.

حضرت در این جمله: لَمْ تُفْتِيَ عِبَادِي بِهَا لَمْ تَعْلَمْ وَ

فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ، میخواهد بفرماید: خداوند

مؤاخذه می کند که: ای بنده! در حالیکه أعلم از تو در

میان امّت وجود داشت، چرا فتوی دادی؟! نمی خواهد

بگوید: چرا فتوی دادی بها لا تَعْلَمُ؟ چرا که فتوای بها

لا تَعْلَمُ مطلقاً جائز نبوده، و حرام است؛ چه اینکه در

امّت أعلم باشد یا نباشد.

فَبِنَاءٍ عَلَيْهِذَا عِبَارَتٍ: لِمَ تُفْتَى عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَ

فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ، می‌رساند که: وجود من هُوَ

أَعْلَمُ مِنْكَ فِي الْأُمَّةِ، جلوگیری از فتوای تو می‌کند! و

در اینصورت نباید فتوی بدهی؛ چه اینکه فتوایت عَن

عِلْمٍ بَاشِدْ يَآ عَن غَيْرِ عِلْمٍ. پس در مقابل فتوای أَعْلَمِ

فتوی دادن جائز نیست.

نُكْتَةٌ دَقِيقَةٌ: در اینجا آنچه نهی مستقیم بر روی

آن قرار می‌گیرد، فتوای تو است؛ چه از روی علم باشد

و چه از روی غیر علم؛ فتوای تو هر چه باشد، فتوای

عَن غَيْرِ عِلْمٍ است؛ زیرا در مقابل فتوای أَعْلَمِ قرار

گرفته است.

نفرموده است: لِمَ تُفْتَى عِبَادِي بِمَا تَعْلَمُ وَ مَا لَا

تَعْلَمُ وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْكَ؟ برای اینکه اگر

اینطور می‌گفت، معنیش این بود که در وقتی که میان

اُمَّتِ، أَعْلَمِ وجود دارد فتوای به علم یا بغیر علم نده!

ولی در اینجا کلمه «بِمَا لَمْ تَعْلَمْ» را آورده است تا این

معنی را برساند که: وقتی که در میان اُمَّتِ، اعلمی

هست، فتوای تو هر چه باشد، فتوای بغیر علم و از روی جهل است. در هنگامی که وزنه اعلمی موجود باشد، سخن تو مُمضی نیست؛ گفتارت حجّیت ندارد. در هنگامیکه طیب متخصص و حاذقی باشد، علمت را ابراز نکن، زیرا آن علم تو برای خودت علم است، برای دیگران جهلست، و ممکن است خطری در پی داشته باشد. وقتی که در میان امت شخص اعلمی هست، فتوائی که تو صادر می‌کنی فتوای بما لا تعلم است؛ و لو اینکه فی الواقع مُصیب هم باشد؛ لیکن این فتوی در مقابل آن حقّ و حقیقتی که حجّیت گرفته که همان فتوای اعلّم است، اِظهار نظر و فتوای بغیر علم می‌باشد.

و لذا حضرت با این لطیفه می‌خواهد بفهماند که با وجود اعلّم در میان امت، فتوی دادن مطلقا صحیح نیست، خواه فتوای آن مفتی با واقع مطابقت بکند یا نکند.

البته فتوای هر کس برای خودش حجّت است؛ أمّا اِفتای برای غیر که دستور العمل به غیر است، این منفی است.

این است مُحصّل نتیجه‌ای که بدست

می آوریم. و این روایت را همانطور که عرض کردیم در کتاب «بحار الانوار» از «عیون المعجزات» نقل می کند. ولیکن اشکال روایت «عیون المعجزات» فقط، ارسال آن است.

## أسناد مختلف، و مضامین متفاوت این حدیث

### شریف

روایت دیگری را مرحوم مجلسی در «بحار الانوار»<sup>۱</sup>. در احوال حضرت امام جواد علیه السلام از «اختصاص» شیخ مفید<sup>۲</sup>. نقل می کند، مسنداً عن علی بن ابراهیم از پدرش؛ أمّا در آنجا این عبارت است:

يا عَمُّ، اتَّقِ اللَّهَ؛ اتَّقِ اللَّهَ! إِنَّهُ لَعَظِيمٌ أَنْ تَقِفَ يَوْمَ

الْقِيَمَةِ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ فَيَقُولُ لَكَ: لِمَ أَفْتَيْتَ النَّاسَ

بِمَا لَا تَعْلَمُ؟! ... و در این روایت چون

---

<sup>۱</sup> «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، ص ۱۲۰

<sup>۲</sup> «اختصاص» طبع مکتبه الصدوق، سنه ۱۳۷۹، ص ۱۰۲، تحت عنوان: حدیث محمد بن علی موسی الرضا علیهم السلام؛ و عمه عبد الله بن موسی

عبارت: وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ را ندارد،

شاهد برای ما واقع نمیشود.

بلی، روایت «عیون المعجزات» می‌تواند

شاهد واقع شود، که گفتیم «مُرْسَل» است؛ و این

روایت سندش خوب است، مُسْنَد است و لیکن این

جمله در آن نیست.

عَلَّامه مجلسی در «بحار الانوار»<sup>۱</sup>. روایت ثالثی را

در همین باب حکایت میکند از «مَنَاقِب»<sup>۲</sup> ابن

شهر آشوب از کتاب «الجلَاء و الشِّفَاء» و در آنجا گرچه

این فقره «وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ» نیست، اَمَّا

صاحب «مناقب» در انتهای روایت گفته است: الْخَبْرُ.

و ما نمیدانیم این «الْخَبْرُ» اشاره به چیست؟ اگر اشاره

به بقیه خبر است که همان «وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ»

باشد، مطلب تمام است؛ زیرا روایت، هم «مُسْنَد» بوده

و هم از نقطه نظر دلالت تمام است. ولیکن ممکن است

---

<sup>۱</sup> «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۲، ص ۱۲۱

<sup>۲</sup> «المناقب» لابن شهر آشوب، طبع سنگی، ج ۲، ص ۴۲۹؛ عن «الجلَاء و الشِّفَاء» فی خبر: أَنَّهُ لَمَّا مَضَى الرَّضَا جَاءَ مُحَمَّدُ بْنُ جُمهُورِ الْعَمِّيِّ وَالْحَسَنُ بْنُ رَاشِدٍ وَعَلِيُّ بْنُ مُدْرِكٍ وَعَلِيُّ بْنُ مَهْزِيَارٍ...

که أحياناً «الْخَبْر» که اشاره به بقیه خبر است، بقیه خبر چیز دیگری باشد.

عَلَىٰ كُلِّ تَقْدِيرٍ، تا هنگامیکه کتاب «الْجَلَاءُ وَ الشِّفَاءُ» بدست نیاید، و در آنجا انسان نبیند که این جمله موجود است، با لفظ «الْخَبْر» نمی‌توانیم یقیناً حکم کنیم که «الْخَبْر» اشاره به سوی وَ فِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ است.

### نتیجه و محصل استدلال از این حدیث شریف

محصل کلام آنکه: این دو روایت از جهت سند خوب، ولی از جهت دلالت تمام نیست؛ و روایت «عیون المعجزات» از جهت دلالت تمام، ولی مُرْسَل است؛ و برای استفاده انحصار حجّیت در فتوای أَعْلَمُ، تمسّک به این روایت تنها، مشکل است. بلی روایت دیگری در مقام داریم که برای انحصار حجّیت در فتوای أَعْلَمُ

به آن استدلال کرده‌اند؛ البتّه نه برای مقام ولایت. در مقام ولایت همانطور که عرض می‌کنیم، شیخ در «مکاسب» اشکال می‌کند و می‌گوید که: برای اثبات ولایت فقیه کافی نیست. أمّا برای فتوی خوبست که بگوئیم: کسی می‌تواند فتوی بدهد که أعلم باشد.

این روایت در «نهج البلاغه» است. حضرت

أمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: **أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ. ثُمَّ تَلَا: «إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا.»**

أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ؛ نزدیکترین مردم به انبیاء، کسی که به انبیاء ولایتش بیشتر است و مقربتر است (ولایت به همان معنی که در درس اول گذشت) آن کسی است که: **أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ**، داناترین مردم است به آنچه را که پیغمبران آورده‌اند.

بعد أمیر المؤمنین علیه السّلام استشهاد می‌کند

به این آیه: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا.** «آن فردی از افراد مردم ولایتش

---

<sup>۱</sup> صدر آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران؛ و تتمّه آیه اینست: وَ اللَّهُ وَكِيُّ الْمُؤْمِنِينَ.



به ابراهیم بیشتر است که متابعت ابراهیم را بکند و این پیغمبر ولایتش بیشتر است و همچنین کسانی که ایمان بیاورند، ولایتشان بیشتر است.»

گفتار حضرت را در «نهج البلاغه» مرحوم شیخ أنصاری رحمة الله علیه در بحث ولایت، در «مکاسب» آورده و گفته است: ما به این روایت نمی‌توانیم برای ولایت فقیه در تصرف در اموال غُیْب و قُصْر و مجهولُ المالک و اوقاف و سائر چیزهائی که احتیاج به ولیّ دارد و ولیّ خاصّی هم برای آن نیست و مالک خاصّی هم ندارد، استدلال کنیم. مرام شیخ در اینجا اینست که این روایت در

مقام بیان وظیفه علماست از جهت بیان احکام، که عبارت است از إفتاء؛ و آن مختص به أعلم است. أمّا بودن سائر مناصب انبیاء برای آنها، از این روایت استفاده نمی‌شود؛ زیرا تناسبی بین علمیت در احکام، و بین تصدّی أخذ زکوات و أحماس، و توکلی موقوفات، و تصدّی امور غیب و قُصْر، وجود ندارد. أمّا مناسبت بین علمیت و بین بیان احکام موجود است.

عبارت شیخ بعد از بحث طویل این است: لَكِنَّ  
 الْإِنصَافَ بَعْدَ مُلَاحَظَةِ سِيَاقِهَا أَوْ صَدْرِهَا أَوْ ذَيْلِهَا  
 يَقْتَضِي الْجُزْمَ بِأَنَّهَا فِي مَقَامِ بَيَانِ وَظِيفَتِهِمْ مِنْ حَيْثُ  
 الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ؛ لَا كَوْنِهِمْ كَالنَّبِيِّ وَالْإِئِمَّةِ صَلَوَاتُ  
 اللَّهِ عَلَيْهِمْ فِي كَوْنِهِمْ أَوْلَى النَّاسِ فِي أَمْوَالِهِمْ. فَلَوْ طَلَبَ  
 الْفَقِيهُ الزَّكَاةَ وَالْحُمْسَ مِنَ الْمُكَلَّفِ فَلَا دَلِيلَ عَلَى  
 وَجُوبِ الدَّفْعِ إِلَيْهِ شَرْعًا.

بنابراین، نمی‌توان از این روایت، وجوب دفع خمس یا زکاة را به فقیهی که مطالبه آنرا دارد، و مدّعی است که باید به او پرداخت شود تا در مصارفش صرف کند، استفاده کنیم. زیرا این روایت



بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِينَ آمَنُوا.

این جمله چه مناسبتی با جمله «أُولَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ،  
أَعْمَلُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ» دارد؟

حضرت در صدر روایت بیان می‌فرماید که:

أَعْلَمِيَّتْ، میزان برای اَقْرَبِيَّتْ به أَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ  
است؛ بعد استشهاد می‌کنند به قرآن، که متابعین  
حضرت اِبْرَاهِيمَ و این پیغمبر و مؤمنین، نزدیکترین و  
مقربترین افراد میباشند به حضرت اِبْرَاهِيمَ! این  
مناسبت روشن نیست. و لذا مرحوم شهیدی در  
«حاشیه مکاسب» فرموده است که: این روایت به طور

دیگر هم نقل شده است که: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ  
أَعْمَلُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ. اگر «أَعْمَلُهُمْ» باشد، وجه مناسبت  
روشن است. چون حضرت می‌فرماید: أَعْمَلُهُمْ بِمَا

جَاوَاهُ، بعد استشهاد میکنند که: الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ، و این  
پیغمبر و مؤمنین که در عمل بدنبال او هستند، اولی  
می‌باشند به حضرت اِبْرَاهِيمَ؛ یعنی نزدیکترین و  
سزاوارترین مردم به حضرت اِبْرَاهِيمَ اند. بنابراین،

وجه مناسبت استشهاد روشن است؛ أَمَّا در این

صورت (که متن حدیث به دو لفظ نقل شده باشد) روایت از حجّیت می‌افتد؛ زیرا در روایت اضطراب پیدا میشود؛ و اضطراب در متن موجب تعارض میشود. مگر اینکه آن روایت، سندش مثل «نهج البلاغه» قوی نباشد.

بحث پیرامون شرح حدیث «نهج البلاغه»: **إِنَّ أَوْلَى**

**النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ**

محصل کلام اینکه: سند «نهج البلاغه» قوی

است؛ و آن استشهاد هم مناسبتش برای ما روشن

نیست. ولی اصل استدلال: **أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ**

**بِمَا جَاءُوا بِهِ**، باقی می‌ماند؛ و باید به آن أخذ کرد. و این

رانه از أدله ولایت فقیه بلکه از أدله لزوم علمیت فقیه

در باب إفتاء می‌گیرند، که از أدله اجتهادی است، نه از

اصول.

اگر بخواهیم از نقطه نظر أدله اجتهادی بر لزوم

علمیت فقیه در باب «إفتاء» استدلال کنیم، یکی از

أدله، همین روایت «نهج البلاغه» است که حضرت

می‌فرماید: **أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ**، و

یکی هم آن خبر وارد از حضرت امام محمد تقی علیہ

السّلام است که می فرماید: یا عَمُّ! إِنَّهُ

عَظِيمٌ عِنْدَ اللَّهِ أَنْ تَقِفَ غَدًا بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَ لَكَ: لِمَ

تُفْتِي عِبَادِي بِمَا لَمْ تَعْلَمْ وَفِي الْأُمَّةِ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْكَ؟

و اگر دستمان از أدله اجتهادی کوتاه شد، و

نوبت به اصول رسید، معلوم است که: أصل در اینجا

«اشتغال» است؛ چون شک در مکلف به است نه در

مقام تکلیف؛ و امر دائر بین تخییر و تعیین است و

مسلماً عقل حاکم است که: تا انسان از إطلاق دست

بر ندارد و به مورد معین عمل نکند قطع به فراغ ذمه

پیدا نمی کند.

در تمام موارد و مسائل نظیر و شبیه این مورد

نیز همینطور است و «اشتغال» می گوید: «تعیین». مثلاً

در باب تقلید از مجتهد اگر امر دائر شود بین تقلید از

مجتهد زنده، و تقلید از مجتهد میت، ابتداءً و یا بقاءً؛

و أدله اجتهادیه و استصحاب هم جاری نباشد، شک

بین تعیین و تخییر میشود، و بمقتضای اشتغال، تقلید

از مجتهد زنده متعین است.

بین أعلم و غیر أعلم نیز همینطور است، اگر

دستمان از أدله اجتهادی کوتاه شد و این دو دلیل در

لزوم تقلید أعلم کافی نبود و نوبت به «أصل» رسید؛

أصل، حکم به اشتغال می کند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ





درس شانزدهم: بحث پیرامون حدیث:  
فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ،  
حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ  
مَوْلَاهُ؛ فَلِلْعَوَامِ أَنْ يَقْلُدُوهُ



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

**لفظ به مجرد اطلاق و ظهور در معنی، حجیت**

**در مفاد دارد**

قبل از ورود در بحث، تذکر یک فرع اصولی  
ضروری می نماید؛ و آن راجع به اطلاق و أخذ به آن،  
و معنی اطلاق می باشد؛ تا اینکه این مباحث قدری  
روشن گردیده، موجب خلط بعضی از مسائل نگردد؛  
و نیز استفاده صحیح از آن در کیفیت احکام معلوم  
شود.

إطلاق لفظی که در برابر بعضی از ظواهر

دیگر حجّت است، آن ظهوری است که از حاقّ لفظ بدست می آید؛ و این ظهور حجّیت دارد و در مبحث حجّیت ظواهر از آن بحث می شود.

لفظ اگر «مطلق» بود، یعنی هیچگونه قیدی به همراه نداشت، ظهور در إطلاق دارد و ظهورش حجّت است؛ و نمی توانیم از آن رفع ید کنیم مگر بقرینه ای که باعث انصراف ما از آن ظهور، به معنی دیگری گردد؛ خواه آن معنی، خلاف معنی موضوع له باشد مثل مجازات، یا اینکه از افراد آن باشد؛ و بالاخره برای رفع ید از إطلاق، قرینه صارفه یا مُشَخَّصه لازم است.

و اینکه بعضی فرموده اند: برای أخذ به إطلاق باید مقدمات حکمت جاری نمود، که از جمله آنها نبودن قدر متیقّن، در مقام تخاطب یا بطور کلی، است (کما اینکه مرحوم صاحب «کفایه» رحمة الله علیه اینچنین فرموده است)

تمام نیست. زیرا مقدمات حکمت اگرچه در  
إطلاق جاری است، و لیکن یکی از مقدمات، نبودن  
قدر متیقن (در مقام مخاطب یا بطور کلی) نیست؛  
زیرا ما می‌بینیم که عرف در هر موضوعی از  
موضوعات و در محاورات، و در احکام و در مورد  
فقه بطور کلی أخذ به ظهورات میکند؛ بدون در نظر  
گرفتن هیچ نوع قدر متیقن (در مقام مخاطب یا بطور  
کلی). و اگر بخواهیم به قدر متیقن أخذ کنیم، فقه  
جدید لازم می‌آید.

هیچ مسأله‌ای از مسائل فقهیه و یا امور عرفیه یا  
اجتماعیه، نیست مگر اینکه در آن قدر متیقنی هست؛  
اگر بنا شود انسان با أخذ به قدر متیقن از إطلاق و  
ظهور رفع ید کند، سنگ روی سنگ بند نمیشود. مثلاً  
اگر مولی به عبدش بگوید: *أَعْطِ زَيْدًا دِرْهَمًا*، و عبد  
امتناع کند، مولی بگوید: چرا ندادی؟! عبد بگوید:  
چون قدر متیقن از کلام شما این بود که او نیازمند باشد؛  
ولی چون من نیازی در او ندیدم، به او ندادم! این جواب  
أبداً صحیح نیست. مولی می‌گوید: من به إطلاق لفظی  
گفتم: *أَعْطِهِ دِرْهَمًا*، و مختصّ به مورد نیاز نکردم؛ کلام

من إطلاق داشت؛ می‌بایست آنرا می‌گرفتی و بدان

عمل می‌نمودی! چرا عمل نکردی!؟

بلی، در آن أدله‌ای که زبان ندارند، گویا

نیستند، و نمی‌توانند سعه و ضیق مقدار خودشانرا

برای ما بازگو کنند، مثل: أدله لُبَّیه از قبیل إجماع، در

آنجا قدر متیقّن گرفتن لازم است؛ چون إجماع

مسأله‌ای را که برای ما بیان می‌کند بوسیله لفظ

نیست. إجماعات دارای ظهور لفظی نیستند که برای

ما حجّت باشد. إجماع، کاشفیت از قول معصوم یا

دلیل متیقّنی دارد که در سابق بوده و بدست ما نرسیده

است و دلیل حجّیت آن هم هر چه می‌خواهد باشد؛

بالاخره إجماع کشف از واقعیتی است که زبان ندارد،

گویا نیست. لذا در آنجا حتماً باید قدر متیقّن بگیریم.

زیرا که اصولاً زیاده از مقدار قدر متیقّن بدست ما

نیامده است، و آن مقدار زیاده، مشکوک است. یعنی

آن مقداری که إجماع برای ما

بیان می‌کند و حجّت است، همان مقدار قدر متیقّن است.

أما أدلّه لفظیه که زبان دارند، و ظهور دارند - و ظهور هم حجّت است - بایستی به همان مقدار از ظهور أخذ کرد. چه ظهور در قید باشد، چه در إطلاق؛ همان مقدار برای ما حجّت است و باید به همان مقدار از ظهور تمسّک کنیم.

و نیز یکی از جهاتی را که در أخذ به إطلاق ذکر کرده‌اند اینست که: إطلاق در جایی است که احتمال قرینه‌ای بر تقیید نباشد. زیرا اگر مولی لفظ را مطلق بگوید و مقید را إرادۀ کند و قرینه‌ای هم بر تقیید نیاورد، انسان را إغراء به جهل کرده، یا إلقاء در خطر مفسده نموده است. اگر امری از مولی صادر شود و منظورش مطلق باشد و ظاهر کلامش هم مطلق باشد بطوریکه بدانیم: مرادش مطلق است، در اینجا باید أخذ به ظاهر کرد. أمّا اگر مطلقاً بگوید و منظورش مقید باشد، در اینجا حتماً باید قرینه نصب کند؛ و إلاً مکلف را إغراء به جهل کرده یا در مفسده و خطر مخالفت افکنده است.

بنابراین، یکی از مقدّمات حکمت، عدم



احتمال نصب قرینه است تا موجب إغراء به جهل و إلقاء در مفسده نگردد. فلهذا بعضی گفته‌اند: باید دید که آیا مولى برای صرفِ ظهور، قرینه مقیده یا صارفه نصب می‌نماید یا نه؟ و باید تا حضور و فرا رسیدن زمان عمل و موقع امثال و کار بُردِ مستفاد از کلام وی صبر نمود؛ و در صورت عدم نصب قرینه، باید أخذ به إطلاق نمود؛ و تا آن زمان فرا نرسیده است أخذ به آن نمیتوان کرد.

این استدلال تمام نیست؛ زیرا ما می‌بینیم که قاعده رائجه بین موالی و عبید این است که: أخذ به إطلاق می‌کنند، مِنْ دُونِ اِنْتِظَارِ مُدَّةٍ لِمَجِئِءِ قَرِينَةٍ عَلَي التَّقْيِيدِ. وقتی در محاکمات و مرافعات و محاورات، لفظی را بین موالی و عبید إطلاق کردند و گفتاری ردّ و بدل شد و برای لفظ ظهوری منعقد گردید، به مجرد إطلاق لفظ، آن لفظ ظهور در إطلاق پیدا می‌کند و حجت می‌گردد و به آن ظهور عمل می‌کنند. و به مجرد تخلف هم مجازات می‌کنند.

عبد نمی‌تواند بگوید: چون قرینه‌ای اقامه نشد، باید صبر نمود و دید که: آیا قرینه صارفه‌ای - و لو اینکه بعد از یک ساعت باشد - در کلام می‌آید یا نه؟! بلکه همینکه لفظ در یک معنی‌ای استعمال شد (خواه وضعی باشد و یا غیر وضعی) و در معنی استعمالی ظهوری پیدا کرد، آن ظهور حجّیت دارد. پس این مقدمه هم که إغراء به جهل، یا إلقاء در مفسده باشد، خالی از سداد است.

## أخذ به إطلاق در جائی که أصل معنی لغویّ و

### سعه و ضیقش مشکوک است جائز نیست

بله، در یک مورد نمیتوان أخذ به إطلاق نمود؛ و آن جائی است که ما در أصل معنی لغویّ، و در سعه و ضیقش شکّ داشته باشیم؛ و ندانیم: لغهّ یا عرفاً دایره مراد استعمالی این لفظ چیست. مثل لفظ «ماء» که شکّ داریم آیا بر ماء زاج و کبریت هم صدق می‌کند یا نه؟ با اینکه «ماء» از أظهر مفاهیم عرفیه است؛ ولی - همانطور که مرحوم شیخ أنصاریّ در «طهارت» فرموده است - ما بعضی اوقات در صدق «ماء» بر آب زاج و کبریت شکّ می‌کنیم که آیا به آب کبریت و آب زاج و مانند آن «ماء» می‌گویند یا

نمی‌گویند؟ یعنی اِطْلَاق «ماء» بر آنها صادق است یا نه؟ در اینصورت نمیتوان أخذ به اِطْلَاق نمود و نمی‌شود به دلیل: **الْمَاءُ طَاهِرٌ،** یا: **الْمَاءُ طَهُورٌ،** تمسک نمود و نتیجه گرفت که: پس ماء زاج و کبریت هم طَهُور و رافع حَدَث و یا خَبَث است برای اینکه مصداق ماء است؛ زیرا أصلاً نمیدانیم: به این چیز خارجی آب میگویند؛ یا نه!

یا مثلاً در قرآن کریم آمده است: **فَتَيَمَّمُوا**

**صَعِيداً طَيِّباً\***<sup>۱</sup>.. اگر آب بدست نیاوردید، با صَعِيدِ

طیب تيمم کنید. و ماء، در مراد استعمالی فعلی صَعِيدِ از

نظر سعه و ضيقِ دائره مفهوم آن شك داریم که: آیا

منظور، مُطْلَقِ وَجْهِ الارض است، یا خصوص ترابِ

خالص؟ در اینجا نیز نمیتوان أخذ به اِطْلَاق کرد. چون

در نفسِ صدق مفهوم بر این مورد شك داریم.

أما از این موارد گذشته، باید مطلقاً أخذ به

اِطْلَاق نمود، و هر جائی لفظی اِطْلَاق شد و ظهور

در یک معنی‌ای پیدا کرد، آن ظهور حجت است.

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۴: النِّسَاء



و اینکه بعضی گفته‌اند: مثلاً فلان لفظ  
منصرف به فلان معنی است، این گفتار - بدون وجه  
و شاهد انصراف - بی دلیل است.

زیرا انصراف باید شاهد داشته باشد؛ اگر  
شاهدی بر انصراف وجود داشت فیهما؛ و إلا باید أخذ  
به ظهور نمود. اینکه شخصی ادعای انصراف کند و  
دیگری مدعی منع انصراف شود و بگوید: انصراف  
بدوی است و یزول بالتأمل، بی اساس است و به جائی  
منتهی نمی شود. و بطور کلی نظیر اینگونه احتجاجات  
در عبارات، بدون اتکای به قرینه صارفه، طبق اصول  
برهان نیست.

بلی، اگر لفظی وارد شد و قرینه بر انصراف به  
بعضی از افراد - بطور کلی یا در این موضع - إقامة  
شد، حرفی نیست؛ ولی آنهم شاهد می خواهد. باید  
آن انصراف، ظهور لفظ را از معنی سعی و عمومیت  
خود بردارد و منحصر در مورد خاصی کند، که در  
این صورت مطلب تمام است.

برای حلّ این مسأله بطور کلی باید توجه داشت  
که: أسماء أجناس، آیا ما کان، مانند لفظ: ماء و صعيد و

أَرْضٍ وَبَيْعٍ وَهَبَةٍ وَأَمْثَالِ أَيْنِهِنَّ، لِأَنَّ نَفْسَ طَبِيعَتِ بِنَحْوِ  
لَا بَشْرٍ مَقْسَمِي وَضَعُ شَدِيدٌ، كَمَا فِي لِسَانِ الْعَرَبِ أَنَّ  
أَنَّ بِطَبِيعَتِ مُهْمَلَةٍ تَعْبِيرٌ مِمَّا كُنْتُ. لَفْظُ «مَاءٍ» لِأَنَّ  
مُهْمَلِ مَاءٍ يَعْنِي طَبِيعَتِ مَهْمَلَةٍ بِنَحْوِ لَا بَشْرٍ مَقْسَمِي  
وَضَعُ شَدِيدٌ. هَذَا لَفْظِي فِي أَصْلِ وَضَعٍ، فَقَطْ هَذَا  
طَبِيعَتِ مَهْمَلَةٍ رَأَيْتُهَا. إِنْ تَكَلَّمْتُ، خُودِ أَيْ قَصْدِ  
كَرْدِ كَمَا هِيَ؛ أَمَّا إِنْ طَبِيعَتِ مُطْلَقَةً كَمَا فِي بَشْرٍ مَقْسَمِي  
أَيْ، يَأْتِي طَبِيعَتِ مُقَيَّدَةٍ كَمَا فِي بَشْرٍ شَيْءٍ يَأْتِي بَشْرٍ لَا  
يَأْتِي بِأَنَّ قَصْدِ كَرْدِ، فِي هَذِهِ صُورَةٍ يَأْتِي قَرِينَةٍ بِرِ  
مُرَادِ خُودِ يَأْتِي.

در قرینه «تقیید» غالباً با بیان شاهدهی که آن  
مطلق را منحصر در فرد مقید می‌نماید، مراد خود را  
بیان می‌کند؛ و با آن لفظ اشاره می‌کند به اینکه مطلق  
مقصود نیست؛ بلکه خصوص فرد آن مقصود است.  
این در قرینه تقیید.

أَمَّا فِي قَرِينَةِ «إِطْلَاقٍ» أَيْ فِي هَذِهِ صُورَةٍ يَأْتِي قَرِينَةٍ بِرِ  
إِطْلَاقٍ بِسُكُوتِ بَرِّكَزَارِ مِمَّا كُنْتُ؛ وَبِأَسْطِهِ عَدَمِ إِيرَادِ  
شَيْءٍ فِي الْكَلَامِ (يَأْتِي فِي هَذِهِ دَلَالَتِ بِرِّ

خصوصیتی از خصوصیات این لفظ مطلق کند)  
منعقد می‌گردد.

پس اگر آن طبیعت مهمله و لا بشرط مقسمی  
را که مراد استعمالی لفظ است آورد، و قرینه‌ای بر  
تقیید نصب نکرد؛ ما از سکوت او استفاده إطلاق  
(یعنی لا بشرطِ قِسمیّ) می‌کنیم.

**فهم عرفی بر أساس ضوابط عمیقی است که  
عقل بدان راه ندارد**

بنابراین باید انسان نگاه کند به جمیع  
خصوصیات، مقامات، مناسبت حکم و موضوع، حال  
متکلم و آمر، حال مخاطب، کیفیت ظروفی که در آنجا  
حکم آمده، ظروفی که قابل است انسان مأمور به را در  
آن ظروف بجا بیاورد، و سائر قرائن محفوفه؛ تا اینکه  
مقدار سعه دائره دلالت این سکوت عَلٰی مَا يَنْطَبِقُ عَلَيْهِ  
الْمَفْهُوم روشن شود؛ و بدست آید که: اگر مطلبی  
گفت و قرینه‌ای در کلام خود نیاورد، ما از سکوت او  
چقدر استفاده إطلاق می‌کنیم؟ بهمان مقدار، این لفظ  
در آن معنی مطلق حجّیت دارد. و نمیتوان آنرا به يك

مورد خاصی مقید ساخته، و به ادّعی انصراف و عدم  
إرادة و أمثال اینها، لفظ را از ظهور انداخت؛ زیرا وقتی  
لفظ با سکوت توأم شد و معنی اَوّلی خودش را به  
دست داد و در آن ظاهر شد، آن ظهور حجّت است،  
هر چه می خواهد باشد. و این امری است عرفی و  
وجدانی و تحت إدراك إنسان، بِمَا أَنَّهُ مُدْرِكٌ لِلْحَقَائِقِ  
الْعُرْفِيَّةِ وَجِدَانًا بِالذَّوْقِ الدَّقِيقِ.

می گویند: فلان مسأله عرفی است. بله، بدست  
عرف دادن خیلی آسانست؛ ولی ملاك تشخیص عرف به  
اندازه‌ای دقیق است که عقل هم به آن نمیرسد! و لذا  
عقل نمیتواند در کار عرف دخالت کند، و قدری آنرا  
کم و زیاد نماید. امر، امر عرفیست؛ ولیکن ملاك و  
مناطش بقدری دقیق است که: لَا يُمْكِنُ أَنْ يَزَاحِمَهُ أَوْ  
يَعَارِضَهُ أَيُّ شَيْءٍ.

قرینه‌ای که برای تقیید یا انصراف به مراد  
إقامه میشود، به اختلاف احوال و خصوصیات  
تفاوت می کند. بعضی اوقات قرینه بر مجاز است که  
بعضی آنرا «بیست» و بعضی «بیست و پنج» مورد  
دانسته‌اند؛ حتی بعضی از





محققین اصلاً میگویند: لا یكادُ یُنحَصِرُ تَحْتَ عَدٍّ، وَ لا یُنضَبِطُ تَحْتَ ضابِطَةٍ. قرائن مجازات بر مبنای ذوق عرفی است؛ و تحت هیچ حساب و ضابطه‌ای در نمی‌آید. اگر قرینه‌ای بر قرار باشد، آن معنی مطلق منصرف است؛ و إلا منصرف نیست. در یکجا قرینه صارفه است، و در جای دیگر معینه. پس ما تابع قرینه هستیم، خواه قرینه، قرینه مقالیه باشد یا مقامیه (لفظیه باشد یا حالیه) هر چه باشد تفاوتی ندارد.

سخن در این است که: اگر لفظی آمد، و قرینه‌ای هم در کلام برای تخصیص یا انصراف به سوی بعضی افراد یا صرف از معنی ظاهر نبود، و با همان سکوت که دلالت بر عدم وجود قرینه می‌کند مکالمه تمام شد، این لفظ در معنی مطلق خود ظهور پیدا می‌کند؛ و آن اطلاق در همان طبیعت مهمله و بضمیمه سکوت در طبیعت مطلقه (لا بشرط قسمی) حجت خواهد بود.

**عدم تفاوت در أخذ به اطلاق، میان اطلاق**

**موضوعی و اطلاق محمولی**

بعضی گمان کرده‌اند که: در أخذ به اطلاق، باید

بین موضوع و محمول تفصیل داد. یعنی در ناحیه  
موضوع می‌توان أخذ به إطلاق نمود. مثلاً: الْمَاءُ  
سَيَالٌ، «ماء» إطلاق دارد؛ هر آبی که می‌خواهد باشد؛ أمّا  
در «سَيَالٌ» که حکم است نمیشود أخذ به إطلاق نمود.  
و بطور کلی در محمولات، إطلاق جاری نیست. بلکه  
در ناحیه حمل، إهمال است نه إطلاق.

مثلاً اگر گفتیم: زیدٌ عالمٌ، زید معلوم و مشخص  
است؛ أمّا عالمٌ را نمیتوانیم بگوئیم که: معنیش عالمٌ بِكُلِّ  
شَیْءٍ است؛ یعنی زید جمیع علوم عالم را داراست. با  
اینکه در ناحیه محمول، قید نیامده و عالمٌ بنحو إطلاق  
بیان شده است.

یا اگر گفتیم: هَذَا الدَّوَاءُ نَافِعٌ، نمیتوانیم بگوئیم:  
نَافِعٌ لِكُلِّ مَرَضٍ. کلمه «هَذَا الدَّوَاءُ» موضوع است و  
مشخص؛ ولیکن از «نَافِعٌ» نمی‌توانیم أخذ به إطلاق  
کنیم و بگوئیم: نَافِعٌ لِكُلِّ مَرَضٍ فِي الْعَالَمِ بِالنِّسْبَةِ إِلَى كُلِّ  
فَرْدٍ، مِنَ الصَّغِيرِ وَ الْكَبِيرِ، وَ الشَّابِّ وَ الْهَرِمِ، وَ الْمَرْأَةِ وَ  
الرَّجُلِ، إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ.

بنابراین در مثل روایت: **أَوْلَيْكَ هُمْ خُلَفَائِي**،

نمی‌توانیم به **إِطْلَاقِ خُلَفَائِي** أخذ کنیم. بلکه این کلام

**إِجْمَالًا** می‌فهماند که: آنها خلفای من هستند؛ **أَمَّا** خلیفه

در چه چیز؟ خلیفه در قضاوت، یا در حکومت و

ولایت، و یا خلیفه در رجوع به احکام و أخذ معالم دین

و سنت و تفسیر کتاب؟ از این جهت مهمل است، و ما

نمی‌توانیم أخذ به **إِطْلَاقِ** آن کنیم.

**وَ قَدْ ظَهَرَ مِمَّا ذَكَرْنَا** که: این حرف بهیچوجه

مبنای صحیحی ندارد. زیرا در أخذ به **إِطْلَاقِ** در ناحیه

موضوع و محمول هیچ تفاوتی نیست. لفظی که از

متکلم صادر شد بدون نصب قرینه‌ای بر معنی

مشخص، معنی ظاهری خودش را که مطلق است

می‌رساند، و با نصب قرینه دلالت بر تقید می‌کند؛ و

بین موضوع و محمول **أَبْدًا** تفاوتی نیست؛ و بهمان قسمی

که ما با **مَقَدِّمَاتِ** حکمت در ناحیه موضوع استفاده

**إِطْلَاقِ** می‌کنیم، به همان قسم در ناحیه محمول هم

استفاده می‌کنیم.

**أَمَّا** اینکه نمی‌توانیم از **زَيْدٌ عَالِمٌ** و **الدَّوَاءُ نَافِعٌ**

استفاده اِطلاق کنیم، بجهت این است که: خودِ لفظ اِطلاق را نمیرساند. «عالم» یعنی صرفِ انتساب به علم. اگر لفظ طوری بود که اِطلاق را می‌رساند باز هم ما استفاده می‌کردیم. مثل اینکه می‌گوئیم: زَيْدُ الْعَالِمِ؛ یعنی زید عالم است به تمام افراد علم. «عَالِمٌ» بواسطه اَلف و لامی که بر سرش در آمده است دلالت بر اِطلاق می‌کند؛ یعنی عالم است بتمام معنی الکلمه. و همینطور: زَيْدُ الشَّجَاعِ، زَيْدُ الْبَطْلِ الْمُحَامِي، و أمثال اینها.

در «هَذَا الدَّوَاءُ نَافِعٌ» فقط بنحو اِهمال نسبت نفع را به آن دوا می‌دهیم. اَمَّا اِذَا بَغَوَيْتُمْ: هَذَا الدَّوَاءُ النَّافِعُ، از اَلف و لام آن استفاده اِطلاق می‌کنیم؛ و باز هم در آن اِطلاق باید بمقدمات حکمت تَمَسُّك کنیم.

و در ناحیه موضوع هم همینطور است. اگر گفتند: الْمَاءُ بَارِدٌ، معلوم است که بواسطه اَلف و لامی که بر سرِ جنس «ماء» در آمده است و دلالت بر

عهدِ ذهنی می‌کند، این لازمه‌اش سرایتِ برودت  
ماء است، به هر مائی که در عالم هست و مُنْطَبَقٌ علیه و  
مصدق «الماء» است. زیرا بالفظ «الماء» می‌فهمیم که:  
این طبیعت که به این وصف و عنوان است، در هر  
جائی که پیدا شود، مفهوم «بارد» بر آن صادق است.

أما اگر بجای «الماء»، «ماء» گفتیم، یا مانند: تَمْرَةٌ  
خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ، یا: رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْ مَرَأَةٍ؛ دیگر از آنها  
استفاده إطلاق نمی‌شود، مگر به همان شرائط مذکوره.  
از کجای تَمْرَةٌ خَيْرٌ مِنْ جَرَادَةٍ و رَجُلٌ خَيْرٌ مِنْ مَرَأَةٍ  
می‌توان استفاده إطلاق نمود؟! بخلاف اینکه گفته  
شود: الرَّجُلُ خَيْرٌ مِنَ الْمَرْأَةِ.

و محصلِ مطلب آنکه: هیچگونه تفاوتی در  
أخذ به إطلاق بین موضوع و محمول نیست؛ و هر  
جائی که لفظ ظهور در إطلاق داشت، آن ظهور  
حجّت است و باید أخذ به آن نمود.

و در تمام این مثالهایی که بیان شد و همچنین بقیه  
مسائل و احکام و دستوراتی که در شرع وارد است، ابدأً  
در ناحیه موضوع و محمول تفاوتی نیست. مثل: النَّاسُ  
ثَلَاثَةٌ، یا: قَائِمٌ لِلَّهِ بِحُجَّةٍ إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا أَوْ خَائِفًا

مَغْمُورًا، يَا: أَوْلَيْكَ خُلَفَائِي، يَا: أَوْلَيْكَ رُوَاةُ حَدِيثِي  
يَرُوونَ أَحَادِيثِي، و أمثال اینها که إطلاق آنها به جای  
خود محفوظ است، و بدالات لفظیه، دلالت بر مراد  
می کنند. نه قدر متیقن گرفتن در اینجا معنی دارد و نه  
منتظر قرینه بودن؛ بلکه لفظ در هر معنی ظهور پیدا  
کرد، در همان معنی حجت است و بس. این بود  
مقدمه‌ای که برای روشن شدن مطلب عرض شد و  
ظاهراً قدری هم بطول انجامید.

روایت وارده در «احتجاج» شیخ طبرسی از

حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام

اینک به أصل بحث راجع به ولایت فقیه  
می پردازیم: یکی از روایاتی که به آن بر ولایت فقیه  
استدلال می شود، روایتی است که شیخ طبرسی در  
«احتجاج» از «تفسیر منسوب به امام حسن عسکریّ  
علیه السّلام» از آن حضرت نقل می کند فی (تفسیر)  
قَوْلِهِ تَعَالَى: **وَمِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِي**

وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ \* فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ  
بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا  
قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا  
يَكْسِبُونَ<sup>۱</sup>.

در این روایت، حضرت عسکریّ علیه السّلام  
تمسک می‌کند به قول حضرت صادق علیه السّلام  
در جواب مردی که از علت فرق بین عوام یهود و  
عوام ما سؤال نمود. حضرت در ضمن بیانی  
می‌فرماید:

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا  
لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ  
يَقْلُدُوهُ.

«هر کدام از فقهاء که نفس خود را در  
مصونیت نگهداشته، حافظ دین خویش، مخالف  
هوای نفسش، و مطیع امر مولای خود باشد، بر همه  
عوام لازم است که از او تقلید کنند.»

تقلید به معنی قِلَادَه بر گردن غیر انداختن است.  
تقلید به این معنی نیست که شخص مقلد، قِلَادَه امر و  
نهی و التزام به إطاعت از مقلدش را بر گردن خود

---

<sup>۱</sup> آیات ۷۸ و ۷۹، از سوره ۲: البقرة



می‌اندازد؛ زیرا که این تَقَلُّدٌ است. بلکه تقلید به معنی  
قلاده انداختن برگردن غیر است. یعنی مُقَلِّدٌ بار خود  
را برگردن مجتهد می‌اندازد. و مجتهد علاوه بر اینکه بار  
خود را تحمّل می‌کند، باید بار مقلِّدین خویش را هم به  
دوش بکشد. «فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقَلِّدُوهُ» یعنی تقلید میکنند او  
را. قلاده عمل و اتکاء و اعتماد و وساطت در علم و  
أخذ احکام کتاب و سنّت را برگردن او می‌اندازند؛ مِنْ  
قَلَدَهُ السَّيْفَ، یعنی: شمشیر را حمائل او کرد؛ بر کمر او  
بست، و او را متحمّل شمشیر کرد.

اینکه می‌گویند: پادشاه به وزیر خودش تقلید  
سیف می‌کند، معنی اینست که: او را متحمّل این  
مسئولیت (شمشیرداری) می‌کند.

سپس میفرماید: وَ ذَلِكْ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ

الشَّيْعَةِ لَا جَمِيعَهُمْ، فَإِنَّهُ مَنْ رَكَبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَالْفَوَاحِشِ  
مَرَآكِبَ فَسَقَةِ الْعَامَّةِ، فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَلَا كَرَامَةً.

این حدیثی است که در جلد دوم «احتجاج»

طبرسی آمده است و تمام این حدیث در سه صفحه  
بیان شده است. روایت مفصل است و دارای دقائق  
و لطائف و نکاتی است. و حضرت امام حسن  
عسکری علیه السلام، مطالب نفیسه‌ای را در تفسیر  
این آیه بیان فرموده‌اند.

أما شیخ در «رسائل» خود، همه روایت را بیان

نکرده است، بلکه به مقداری از آن که شامل کلام  
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام، در جواب آن  
رَجُلٍ سَأَلَ عَنْ نَقْلِ حَضْرَتِ إِمَامِ حَسَنِ عَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ  
السَّلَامُ مِيبَاشِدًا، اِكْتِفَاءً نَمُوْدَهٗ اسْت.

«تفسیر منسوب به امام حسن عسکری»

گرچه در آن، مطالب غیر حقه‌ای وجود دارد (و  
انسان نمی‌تواند بطور کلی آن کتاب را یقیناً به آن  
حضرت نسبت دهد؛ چون معلوم است که: در آن  
دست برده‌اند و إضافاتی را بدان ملحق کرده‌اند؛ و  
لذا نمی‌توانیم تمام آن تفسیر را مِنْ حَيْثُ الْمَجْمُوعِ

معتبر بشماریم.) ولیکن إجمالاً در آن روایاتی وجود دارد که در غایت متانت و دقت است؛ و از جمله آنها همین روایت است که دارای مضمونی بسیار عالی و راقی و دقیق است.

اینک إن شاء الله برای اینکه همه مطالب روشن شود، و استدلال مطالب روشن شود، و استدلال حضرت إمام حسن عسکریّ، و سپس فرمایشات حضرت صادق علیهما السّلام هر کدام محلّ خود را پیدا کنند، ما این روایت را از اصل «احتجاج» نقل می‌کنیم.

**تفسیر حضرت، آیه: وَ مِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ**

**الْكِتَابِ إِلَّا أَمَانِي**

شیخ طبرسی می‌فرماید: وَ بِالْإِسْنَادِ الَّذِي مَضَى

ذَكَرَهُ عَنْ أَبِي مُحَمَّدٍ الْعَسْكَرِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى:

**﴿وَ مِنْهُمْ أُمِّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابِ إِلَّا﴾**

«با اسنادی که ذکر آن گذشت، از حضرت أبو

محمد (عسکریّ) علیه السّلام درباره قول خداوند

متعال که فرمود: بعضی از اهل کتاب (یهود و

نصاری) امّی هستند. یعنی مردمی بیسواد هستند که

أصلاً کتاب را نمی‌شناسند، تورات و انجیل را

نمی‌شناسند مگر امانیّ.» حضرت در تفسیر «امّیّ» و

«امانیّ» اینطور بیان می‌فرماید که:

إِنَّ الْأُمِّيَّ، مَنْسُوبٌ إِلَى «أُمَّه» أَيُّ: هُوَ كَمَا خَرَجَ مِنْ

بَطْنِ أُمَّهِ لَا يَقْرَأُ وَلَا يَكْتُبُ.

«امّی، آن کسی است که نسبت به مادر دارد.

(امّ، یعنی مادر. امّی، یعنی مادری و منسوب به مادر.)

یعنی همینطوری که انسان از شکم مادر خارج

می‌شود و هیچ چیز نمی‌داند، بعضی از اهل کتاب هم

هیچ نمی‌دانند؛ نه میتوانند بنویسند، و نه میتوانند

چیزی را بخوانند.»

﴿لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ﴾ الْمُنَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ وَلَا

الْمُتَكَذِّبِ بِهِ؛ وَلَا يَمَيِّزُونَ بَيْنَهُمَا ﴿إِلَّا أَمَانِيَّ﴾ أَيُّ: إِلَّا أَنْ

<sup>۱</sup> آیه ۷۸، از سوره ۲: البقرة؛ و بقیه آیه اینست: وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ.

يُقْرَأُ عَلَيْهِمْ وَيَقَالُ لَهُمْ: إِنَّ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ وَكَلَامُهُ.

«یهود و نصاری از کتاب خودشان (انجیل و

تورات) هیچ نمی‌دانند؛ و تشخیص نمی‌دهند که:

فرق کتابی که از آسمان نازل میشود با آن کتاب

دروغین که به خدا نسبت می‌دهند چیست؟ (پیامبر

حقیقی که از جانب خداست، با پیغمبر دروغی که

نسبت آن کتاب را به خدا می‌دهد چه تفاوت دارد؟)

و به جز یک جلد کتاب و صفحات آن، هیچ ادراک

نمی‌کنند. بین واقعیت آن کتاب باطل، و واقعیت آن

کتاب حقّ تمیز نمیدهند مگر امانیّ. تمیز و

تشخیصشان فقط بر اساس امانیّ است.

یعنی تنها به این است که: آن کتاب بر آنان

خوانده شود و به آنها بگویند:

این کتاب خدا و کلام خداست.» و اینها هم دلشاد بشوند. و روی آن خاطرات و افکار و اندیشه‌ها و آرزوهای خود بپندارند که مقصود و مرادشان در این کتاب است. میان این کتاب و میان کتب باطله، غیر از همین پندار ساختگی در ذهنشان هیچ مایزی نیست.

لَا يَعْرِفُونَ إِنْ قُرِيَ مِنَ الْكِتَابِ خِلَافَ مَا فِيهِ.

«اگر خلاف آنچه که در کتاب است بر آنها

خوانده شود، تشخیص نمی‌دهند.»

این کتاب را آن عالم نصرانی یا یهودی برای عوام

می‌خواند؛ اصل کتاب حق است، ولی او طور دیگری

می‌خواند و مطلب را تحریف می‌کند، و این بیچاره

اصلاً نمی‌فهمد؛ بلکه خیال می‌کند آنچه را که آن عالم

برای او از روی این کتاب می‌خواند، عین همان کتاب

مُنَزَّلٍ مِنَ السَّمَاءِ است.

وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ. أَيُّ مَا يَقْرَأُ عَلَيْهِمْ رُؤْسًا وَهُمْ

مِنْ تَكْذِيبِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي نُبُوتِهِ وَ إِمَامَةِ

عَلِيٍّ سَيِّدِ عِثْرَتِهِ.

«اگر چیزی بر خلاف محتوای آن کتاب بر این

عوام خوانده شود نمی فهمند؛ و غیر از پندار، چیزی ندارند.

یعنی فقط آنچه را که رؤسای آنها از تکذیب رسالت پیغمبر و امامت امیر المؤمنین، سید عترت پیغمبر، بر آنها می خوانند همین خواندن آنها را که لفظی و پنداری است، بجای حق می گیرند و آنرا کتاب آسمانی می پندارند.»

وَهُمْ يَقْلُدُونَهُمْ مَعَ أَنَّهُ مُحَرَّمٌ عَلَيْهِمْ تَقْلِيدُهُمْ.

«و این عوام از آنها تقلید می کنند در حالیکه تقلید از آنها برایشان حرام است.» زیرا تقلید از عالم خائنی که کتاب خدا را تحریف کرده است و آنچه که در آن است خلاف آنرا بیان می کند، حرام است.

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ﴾<sup>۱</sup>

لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾<sup>۲</sup>.

«پس وای برای کسانی است که کتاب (تورات) را با دستهای خود می نویسند (تحریف

<sup>۱</sup> در «احتجاج» ذیل آیه را ذکر ننموده و دارد که: مِنْ عِنْدِ اللَّهِ تَعَالَى ... إلخ.

<sup>۲</sup> آیه ۷۹، از سوره ۲: البقرة

می‌کنند) سپس می‌گویند: این نوشته از طرف خداست، تا در إزاء آن به منفعت اندکی نائل آیند! پس وای برای آنان از آنچه دستهایشان نوشته است! و وای بر آنان از آنچه به دست می‌آورند».

**علمای یهود اوصاف پیامبر آخر الزمان را  
خلاف آنچه بود بیان می‌کردند، تا بر مردم  
ریاست کنند**

این آیات در قرآن مجید برای معرفی قوم یهود است که از علمای خود تقلید می‌کنند؛ در حالیکه آنها بخلاف مضامین تورات مطالبی خلاف واقع را به پیغمبر نسبت می‌دهند، و به عوام خود می‌گویند و به این وسیله راه وصول عوام را به پیغمبر و ایمان به آن حضرت می‌بندند.

حضرت عسکریّ علیه السلام می‌فرماید: هَذَا

الْقَوْمُ الْيَهُودُ كَتَبُوا صِفَةً زَعَمُوا أَنَّهَا صِفَةُ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ

عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهِيَ خِلَافُ صِفَتِهِ، وَقَالُوا لِلْمُسْتَضْعَفِينَ

مِنْهُمْ: هَذِهِ صِفَةُ النَّبِيِّ الْمَبْعُوثِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ: إِنَّهُ

طَوِيلٌ عَظِيمُ الْبَدَنِ وَالْبَطْنِ، أَهْدَفُ، أَصْهَبُ الشَّعْرِ، وَ

مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِخِلَافِهِ، وَهُوَ يَجِيءُ بَعْدَ هَذَا



«این علمای یهود اوصافی را می‌نویسند، و

می‌گویند که: اینها صفات پیغمبر است. یعنی صفات

این محمدی که ظهور کرده است، غیر از صفات آن

محمدی است که در کتب ما ذکر شده است؛ و شما

تطبیق کنید ببینید هیچکدام از آن صفات در این

شخص نیست. و به مستضعفین خود می‌گویند:

صفات پیغمبری که در آخر الزمان مبعوث می‌شود

اینست که: او بلند قامت است، بدنش خیلی بزرگ

است، شکمش بر آمده است، جسیم است، «أَصْهَبُ

الشَّعْرُ» است، مویش به رنگ أَصْهَبُ است. (أَصْهَبُ به

معنی أَشْقَرُ است و أَشْقَرُ رنگی است بین أَحْمَرُ و أَصْفَرُ،

میان قرمز و زرد. خیلی از اسبها را دیده‌اید رنگ

بخصوصی دارند، که نه قرمز است و نه زرد، آنها را

فَرَسٌ أَشْقَرٌ گویند).

می گویند: رنگ موی سر پیغمبر هم «أشقر»

است. در حالیکه صفات محمد صلی الله علیه و آله در تمام این موارد بخلاف این گفتار است. و

میگویند: این محمد بعد از پانصد سال دیگر می آید.

وَ إِنَّمَا أَرَادُوا بِذَلِكَ أَنْ تَبْقَى لَهُمْ عَلَى ضِعْفَائِهِمْ

رِيَاسَتُهُمْ، وَ تَدْوَمَ لَهُمْ إِصَابَاتُهُمْ، وَ يَكْفُوا أَنْفُسَهُمْ مَثْوَنَةً

خِدْمَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ عَالِهِ وَ خِدْمَةِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ

السَّلَامُ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَ خَاصَّتِهِ.

«چرا علمای یهود در مقابل عوام خود این کار

را می کنند؟ برای اینکه ریاست آنان بر ضعفایشان

باقی بماند؛ و آن منافی را که از آنها بدست

می آورند، از مال آنان، و از امر و نهی به آنها، و از

اینکه ایشان را عبد و خدمتکار خود می پندارند، برای

آنها ادامه داشته باشد. و دیگر اینکه خود را از

خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله، و خدمت

علی علیه السلام و اهل بیتش باز دارند و از خدمت

خاصه پیغمبر منصرف کنند.»

زیرا اگر آنها ایمان بیاورند باید مانند یکی از

مردم مسلمان باشند، و در تحت امر پیغمبر وارد

شوند؛ جهاد کند، نماز بخوانند، خمس بدهند، زکاة بدهند، و باید مثل سائر مسلمانان فرمانبر و مطیع باشند، در حالتی که اینها می‌خواهند فرمانده باشند. و لذا به این جهت ایمان نمی‌آورند، و ضعفای خود را به این قسم با إلقاء مطالب تحریف شده، از پیغمبر منصرف می‌کنند.

فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ: ﴿فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ

أَيْدِيهِمْ وَ وَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾ مِنْ هَذِهِ الصِّفَاتِ

الْمُحَرَّفَاتِ وَ الْمُخَالَفَاتِ لِصِفَةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ

ءَالِهِ وَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ!

«ای وای بر آنها از آنچه که دستهای آنها

نوشته؛ و وای بر آنها از آنچه را که در اثر نوشتن

بدست آوردند و کسب کردند، از این صفات

مُحَرَّفَاتِ وَ مُخَالَفَاتِ، که هیچ شباهتی با صفات

پیغمبر و علیّ علیهما السَّلَام ندارد، و با این

تحریفات، به پیغمبر و علیّ نسبت دادند!»

الشَّدَّةُ لَهُمْ مِنَ الْعَذَابِ فِي أَسْوَأِ بَقَاعِ جَهَنَّمَ «وَوَيْلٌ  
لَّهُمْ» الشَّدَّةُ فِي الْعَذَابِ ثَانِيَةٌ مُضَافَةٌ إِلَى الْأُولَى بِمَا يَكْسِبُونَهُ  
مِنَ الْأَمْوَالِ الَّتِي يَأْخُذُونَهَا إِذْ أَثْبَتُوا عَوَامَّهُمْ عَلَى الْكُفْرِ  
بِمُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ الْحُجَّةِ لِرُؤُوسِهِ  
وَ أَخِيهِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لِيَّ اللَّهُ.

در اینجا قرآن دوبار می گوید: «وَيْلٌ لَهُمْ»  
حضرت در مقام تفسیر می فرمایند: «وَيْلٌ أَوَّلٌ، شَدَّتْ  
عَذَابَ أَنهَاسْتِ دَرِ بَدْتَرِينِ مَكَانَهَائِ جَهَنَّمَ، بَوَاسِطَه  
اَيْنَكِه مَطَالِبِ مُحَرَّفَه نُوشتند، وَ خِلَافِ اَنچِه رَا كِه دَر  
كِتَابِ خِدَاسْتِ بِه پيغمبرِ نَسَبْتِ دَادند؛ وَ وَيْلِ دَوْمٌ،  
شَدَّتْ عَذَابِ دَوْمٌ اسْتِ مُضَافَةٌ اِلَى الْأُولَى بِسَبَبِ اَن  
اَمْوَالِي كِه اَز نَاحِيَه عَوَامِ خُودِ كَسَبِ نَمُودند، چُونَكِه اَنهَا  
رَا بَرِ كُفْرِ بِه مُحَمَّدِ رَسُولِ اللَّهِ، وَ بَرِ كُفْرِ بِه حُجَّتِ بَرِ  
وَصِيِّ وَ بَرَادِرِ اَوْ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبِ وَ لِيَّ اللَّهُ، ثَابِتِ وَ بَاقِي  
گذاشتند».

**علماء ما و عوام ما، با علماء يهود و عوام آنها،**

**از يك جهت مشترکند و از يك جهت متمایز**

تا اینجا بیانی است که حضرت عسکریّ علیه

السَّلام از این آیه قرآن می‌کند و تفسیر آیه: **وَ مِنْهُمْ أُمَّيُونَ لَا يَعْلَمُونَ الْكِتَابَ إِلَّا أَمَانِيَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَظُنُّونَ** را روشن می‌نماید. سپس حضرت به فرمایش امام صادق علیه السَّلام استشهاد می‌کند (که از اینجا به بعد را مرحوم شیخ در «رسائل» آورده است).

ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلامُ: قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلامُ: فَإِذَا كَانَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمُ مِنَ الْيَهُودِ لَا يَعْرِفُونَ الْكِتَابَ إِلَّا بِمَا يَسْمَعُونَهُ مِنْ عُلَمَائِهِمْ، لَا سَبِيلَ لَهُمْ إِلَى غَيْرِهِ، فَكَيْفَ ذَمَّهُمْ بِتَقْلِيدِهِمْ وَ الْقَبُولِ مِنْ عُلَمَائِهِمْ؟ وَ هَلْ عَوَّامُ الْيَهُودِ إِلَّا كَعَوَّامِنَا يَقْلُدُونَ عُلَمَاءَهُمْ؟

«حضرت عسکریّ علیه السَّلام می‌فرماید: مردی به حضرت صادق علیه السَّلام گفت: اگر این قوم از یهود (عوام یهود) تورات خود را نمی‌شناسند مگر به آنچه از علمای خودشان شنیده‌اند، و راهی برای آنها به غیر از سماع و تقلید از علمائشان نیست، در اینصورت چگونه خدا ایشان را مذمت می‌کند که: چرا شما از علمای خود تقلید کرده، و گفتار آنها را پذیرفته و قبول نمودید؟ آیا مگر

عوام یهود غیر از عوام ما هستند؟ زیرا که عوام ما هم از علمای خود تقلید می کنند.»

بنابراین، چرا عوام یهود گناهکارند و خدا آنها را مذمت میکند، با اینکه آنها سواد نداشته و امی هستند؟ لَا يقرءونَ وَ لَا يكتُبونَ، فرقی بین قرآن با تورات و إنجیل و یا يك كتاب ضالّه دیگر نداده و آنها را از یکدیگر تشخیص نمیدهند!

پس وقتی که برای بدست آوردن معارف دینی خودشان راهی غیر از کلام علماء خود ندارند، و آن علماء هم حقائق را تحریف نموده و به آنها تحویل می دهند، این بیچاره ها چه گناهی دارند؟ و آیا عوام یهود مانند عوام ما نیستند که از علماء خود تقلید نموده و بدانچه امر نمایند عمل می کنند؟! این است إشکال آن مرد به حضرت صادق علیه السّلام.

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بَيْنَ عَوَامِّنَا وَ عُلَمَائِنَا وَ عَوَامِّ الْيَهُودِ وَ عُلَمَائِهِمْ فَرْقٌ مِنْ جِهَةٍ وَ تَسْوِيَةٌ مِنْ جِهَةٍ.

«حضرت صادق علیه السّلام می فرماید: بین

عوام ما و علماء ما، با عوام یهود و علمائشان از یک

جهت فرق است، و از یک جهت آنان مثل هم هستند.»

أَمَّا مِنْ حَيْثُ اسْتَوَوْا: فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ ذَمَّ عَوَامَنَا  
بِتَقْلِيدِهِمْ عُلَمَاءَهُمْ، كَمَا ذَمَّ عَوَامَّهُمْ؛ وَ أَمَّا مِنْ حَيْثُ  
افْتَرَقُوا، فَلَا..

«اما از آن جهت که میان عوام ما و علمای ما  
با عوام یهود و علمائشان تفاوتی نیست؛ در آن جهت  
خداوند عوام ما را هم مذمت می‌کند که چرا از  
علمائتان تقلید می‌کنید؟! کما اینکه عوام آنها را  
مذمت کرده است که چرا از علماء تقلید میکنید؟! اما  
از آن جهتی که فرق دارند، اینچنین نیست و عوام ما  
دچار مذمت نیستند.»

پس مذمت خداوند در جهت مشترکه  
اختصاص به عوام یهود ندارد

---

<sup>۱</sup> «احتجاج طبرسی» طبع نجف اشرف، ج ۲، ص ۲۶۲ الی ۲۶۵

بلکه عوام ما را هم شامل می‌شود. و آن، وقتی  
 است که عوام ما تقلید کنند از علمائی که خلاف واقع  
 را به این مقلدین ارائه می‌دهند و اینها قبول کنند؛ در  
 اینصورت اینها مورد مذمت بوده و معاقب می‌شوند.  
 یعنی آنجائی که عوام ما، می‌شناسند عالمی را  
 که این عالم سوابقش خوب نیست و خیانتکار است،  
 و حبّ به دنیا و طمع به مال مردم و ریاست دارد، و  
 در عین حال به دنبال او می‌روند، معاقبند و مذمت  
 می‌شوند. زیرا به آن فرد عامی می‌گویند: تو که با  
 وجدان و نور قلبی خود خیانت او را فهمیدی، دیگر  
 چرا به دنبال او رفتی؟! همینطور عوام یهود هم از  
 همین جهت مثل عوام ما دچار مؤاخذه و مسؤلیتند.  
 أمّا از آن جهتی که عوام ما به دنبال علمای  
 صالح می‌روند و تفحص می‌کنند، و علماء هم  
 علمای خوبی هستند، بین آنها فرق است؛ و اگر هم  
 اشتباهاً مطلبی را برای اینها بگویند، در اینصورت این  
 عوام، مؤاخذ و معاقب نیستند؛ و اینها با عوام یهود -  
 در تقلیدشان از علماء - تفاوت دارند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ



درس هفدهم: بحث پیرامون حدیث وارد  
در «احتجاج» طبرسی بطور تفصیل



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

عرض شد: حضرت امام جعفر صادق علیه

السَّلام در جواب آن سائل فرمودند: میان عوام ما و

علماء ما، با عوام یهود و علمائشان از یک جهت فرق

است و از یک جهت تساوی.

أَمَّا از جهتی که با یکدیگر مساوی هستند،

خداوند عوام ما را هم بواسطه تقلیدشان از علمائشان

مذمت کرده است، همانطوریکه عوام آنها را مذمت

نموده است.

أَمَّا از آن جهتی که عوام ما و عوام آنها با

همدیگر فرق دارند، اینطور نیست؛ عوام ما مورد

مذمت نیستند و عوام آنها مورد مذمت هستند

قَالَ: بَيْنَ لِي يَا بَنَ رَسُولِ اللَّهِ!

«راوی به حضرت عرض می کند: یا بن رسول

الله این را برای من بشکافید و روشن کنید!» این جنبه

اختلاف و جنبه تساوی از روی چه مناطی، و به چه

دلیلی است؟!!

قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ عَوَامَّ الْيَهُودِ كَانُوا قَدْ عَرَفُوا

عُلَمَاءَهُمْ بِالْكَذِبِ الصَّرَاحِ، وَ بِأَكْلِ الْحَرَامِ وَالرُّشَاءِ، وَ

بِتَغْيِيرِ الْأَحْكَامِ عَنْ وَاجِبِهَا بِالشَّفَاعَاتِ وَالْعِنَايَاتِ وَ

الْمُصَانَعَاتِ.

«حضرت در جواب فرمودند: عوام یهود، علماء خودشانرا می شناختند که آنها صریحاً دروغ می گویند، و مال حرام می خورند، و از عوامشان رشوه می گیرند، و احکام خدا را از محال خود و از مواضع خود بواسطه توصیه هائی که به آنها می شود، و میانجیگریها و وساطت هائی که اتفاق می افتد تغییر می دهند.»

مثلاً افرادی نزد عالم شفاعت می کنند، و او حکم خدا را در بعضی از مواقع بواسطه همین میانجیگریها و توصیه ها تغییر می دهد. و بواسطه توجه و عنایت به خواص و نزدیکان و اقوام و دوستان خود از طریق مَصانعات و قرار دادها و ساخت و پاخت هائی که دارند، حق را پایمال نموده، و حکم را تغییر می دهند. و عوام می فهمیدند که: علماء آنها این کارها را می کنند.

وَ عَرَفُوهُمْ بِالتَّعَصُّبِ الشَّدِيدِ الَّذِي يَفَارِقُونَ بِهِ  
أَدْيَانَهُمْ.

«و علماء خود را می شناختند که: آنها در تحت یک نوع خودخواهی و منیت و تعصبی فرو

رفته‌اند، که در اثر پیروی از آن تعصّب، و خودمِحوری و خودمنشی و عدم تنازل از آن حالی که دارند، از احکامی که در کتاب و دین آنها وارد شده است فاصله گرفته و از دین جدا شده‌اند؛ و بواسطه آن تعصّب و استبداد فکری و استبدادِ نفسی، دیگر نمی‌توانند به احکام دین عمل کنند.»

وَ أَنَّهُمْ إِذَا تَعَصَّبُوا أَزَالُوا حُقُوقَ مَنْ تَعَصَّبُوا عَلَيْهِ  
وَ أَعْطَوْا مَا لَا يَسْتَحِقُّهُ مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ مِنْ أَمْوَالِ غَيْرِهِمْ  
وَ ظَلَمُواهُمْ مِنْ أَجْلِهِمْ.

«اینها علماء خود را شناختند که: بر اساس همان نظر جاهلیّ و تعصّب جاهلی، وقتی از شخصی نظرشان بر می‌گردد و میانشان کدورت پیدا می‌شود و از او ناراحت می‌شوند، حقوق واجبه را از او می‌بُرند، و حقّ او را نمی‌دهند. و بعکس، بواسطه همان نفسانیت و عصبیت جاهلی و خودمنشی و خود رأیی و استبداد فکری، به کسی که له او نظریه مساعد دارند و دوست دارند منافع را به جیب او سرازیر نمایند، مقداری از اموال دیگران را بدون استحقاق به او

می دهند؛ و به آن افراد غیر، به خاطر همین مَنْ

تَعَصَّبُوا لَهُ ظَلَمَ می کنند.»

وَ عَرَفُوهُمْ يَقَارِفُونَ الْمُحَرَّمَاتِ.

«اینها می دیدند که علمائشان مرتکب

محرّمات می شوند.»

وَ اضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنْ مَنْ فَعَلَ مَا

يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ، لَا يُجُوزُ أَنْ يَصَدَّقَ عَلَى اللَّهِ، وَ لَا عَلَى

الْوَسَائِطِ بَيْنَ الْخَلْقِ وَ بَيْنَ اللَّهِ.

«عوام یهود بواسطه إدراکات قلبی و رؤیت

باطن، مُضْطَرُّ و مجبور شدند که اقرار و اعتراف کنند،

و حکم کنند که: کسی که این کارها را انجام می دهد

فاسق است؛ و جائز نیست که انسان او را بر خدا و

بر وسائطی که بین خدا و بین خلق است اَمین

بشمارد، و گفتار او را به راستی و درستی تلقی کند.»

**هر کس با إدراک وجدانی و فقه قلبی، میتواند**

**علمای سوء را بشناسد**

این جمله خیلی جمله عجبی است: «وَ اضْطَرُّوا

بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَى أَنْ مَنْ فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ فَاسِقٌ!»!

و این بزرگترین حجتی است که خدا در دل انسان قرار

داده است که هر کس به شناخت نهادی و وجدانی خود، به اندیشه عمیق و إدراک عمیق خود، که بین خود و بین پروردگار از آن اندیشه دقیق‌تر و صحیح‌تر نیست، در باطن و وجدان خود می‌یابد که: فلان کس دروغ می‌گوید، فلان کس راست می‌گوید. وقتی انسان این را إدراک کرد، دیگر چرا به دنبالش می‌رود؟ بنابراین، انسان نباید عوام یهود را بی‌گناه بداند؛ و بگوید: «عامی است، و شخص عامی از عالم خود تبعیت می‌کند. عالم هر چه به او می‌گوید گوش می‌کند؛ آنها چه تقصیر دارند؟!»، نه، این حرف درست نیست.

عوام تقصیرشان اینست که چرا دنبال این عالم رفته‌اند؟! درست است که عالم چنین و چنان گفت، چنین موعظه کرد، چنین تدریس کرد، ولی تو با إدراک باطن و قلب خود، وقتی دیدی که او خلاف کتاب خدا عمل می‌کند، خلاف سنت عمل می‌کند، دروغ صریح می‌گوید، مسامحه می‌کند، افرادی را که از او طرفداری می‌کنند حمایت می‌کند، مال زیاد به آنها می‌بخشد، احترام می‌کند؛ و افرادی که از او



طرفداری نمی‌کنند، حقشان را ضایع می‌کند، به

ایشان اعتناء نمی‌کند، علیه آنها حکم می‌کند، وزن آنها را در اجتماع پائین آورده و ساقط می‌کند؛ یا از آن عالم، دروغی می‌شنوید که بنظر خودش از روی مصالحی برای شما بیان کرده، امّا شما می‌بینید که او اکل حرام می‌کند، و ظاهر و باطنش دو تاست؛ وقتی که انسان در باطن خود این امر را تشخیص داد، آنوقت با چه حجّتِ الهی به سراغ این عالم می‌رود؟! این روشن است که غلط است!

**خدا دو حجّت دارد: حجّت ظاهر: انبیاء و**

**إمامان؛ و حجّت باطن: عقل**

و این همان حجّت باطنی است که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در آن روایت معروف بیان فرموده‌اند که خداوند دو حجّت دارد: یک حجّت باطن و یک حجّت ظاهر. حجّت باطن عقول است، و حجّت ظاهر پیامبران و امامان<sup>۱</sup> و تا حجّت

---

<sup>۱</sup> یا هشام! إِنَّ اللَّهَ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةٌ ظَاهِرَةٌ وَ حُجَّةٌ بَاطِنَةٌ؛ فَأَمَّا الظَّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاءُ وَالْإِمَمَّةُ؛ وَأَمَّا الْبَاطِنَةُ فَالْعُقُولُ. این روایت، حدیث مفصّلی است که تمام فقرات آن را حضرت امام کاظم علیه السّلام با خطاب: «یا هشام» إفاده فرموده‌اند. کلینی در «اصول کافی» ج ۱، ص ۱۳ تا ۱۹ و محقق کاشانی در «وافی» از طبع حروفی، ج ۱، ص ۸۶ تا ۹۳ آورده‌اند؛ و ما عمده حدیث را در جلد دوّم «نور ملکوت قرآن» از دوره انوار الملکوت، از ص ۵۵۵ تا ۵۵۸ آورده‌ایم.

باطن کار نکند، حجت ظاهر بکار نمی آید. تا عقل  
 انسان پیغمبری را به پیغمبری نشناسد، خود را مطیع  
 او نمی کند. پس حجت ظاهر که پیغمبر است،  
 هنگامی کلماتش مؤثر است که عقل انسان قبول کند  
 و وجدان انسان او را بپسندد. پس تمام حُجج بر  
 میگردد به عقل و ادراک. و اگر عقل و ادراک انسان  
 نباشد، انسان نمیتواند بین پیغمبر حقیقی و پیغمبر  
 دروغی، بین نبی و بین مُتَنَبِّی فرق بگذارد. همه  
 ادعای پیغمبری می کنند، خطبه میخوانند، و کتابی هم  
 می آورند و ایرائه می دهند و استدلال هم می کنند، و با  
 شور و هیجان هم گفتگو دارند و خطابه‌ها ایراد  
 می کنند؛ انسان از کجا می فهمد که: این درست است  
 و آن باطل؟ این بواسطه همان حجت باطنی و اندیشه  
 قلبی است که در همه افراد یکسان است؛ هم عالم و  
 هم جاهل، هم

عوام و هم اندیشمند؛ تمام افراد مردم در این  
 جهت عَلَی السَّوِیة هستند؛ و خداوند به آنها یک  
 ادراک باطن و یک اندیشه عمیقی داده است که با  
 آن، تمام ادراکاتشان، و تمام علومشان را که از خارج

به آنها تحمیل می‌شود، می‌توانند اندازه‌گیری کنند و بگویند: کدام حق است و کدام باطل.

**عوام ما چون از فقهایشان فسق ظاهر و**

**جانبداری ببینند، تقلید از آنها حرام است**

بنابراین، تمام افرادِ عوامی که علماء سوء، آنها را

به سوی خود کشیده و برده‌اند، در روز قیامت نمیتوانند

به خدا بگویند: ما نمیدانستیم؛ چشمان باز نبود؛ سواد

نداشتیم؛ بین عبارت فارسی و عربی یا عبارت خارجی

تفاوت نمی‌گذاشتیم؛ اول و آخر کتابرا از همدیگر

نمی‌شناختیم؛ اینها زمام ما را در دست گرفتند و بردند

آنجا که می‌خواستند ببرند. این عبارت حضرت، فاتحه

این غرور و دل خوش کُنک‌ها را خوانده است: وَ

اضْطَرُّوا بِمَعَارِفِ قُلُوبِهِمْ إِلَىٰ مَنْ فَعَلَ مَا يَفْعَلُونَهُ فَهُوَ

فَاسِقٌ.

یعنی إدراک باطنی و اندیشه قلبی که در

قلبشان هست، به اختیارشان نیست که بخواهند این

اندیشه را نداشته باشند. بلکه هر کسی بخواهد یا

نخواهد این اندیشه برای او هست.

مثل اینکه انسان چشمش را باز می‌کند؛

چشمی که باز شد می‌بیند، و اگر هم شما بگوئید:  
نبین، نمی‌شود نبیند. و این نهایت لطف و بزرگواری  
و محبت و عظمت پروردگار است که به انسان  
قوه‌ای داده است که از همه علوم و همه ادراکات  
بالا تر است و آن را با وجود انسان سرشته و خمیر  
کرده است؛ و حتی در عالم خواب از انسان جدا  
نیست و در عالم بیداری هم هر جا حرکت می‌کند،  
با این معارف قلوب می‌رود.

بنابراین وقتی این عوام دیدند: آن علماء یهود  
دروغ صریح می‌گویند، و طرفداری از اقربای خود  
می‌کنند، و علیه افرادی که نسبت به آنها نظر خوشی  
نشان نمیدهند، تعصب دارند، و حق آنها را ضایع  
می‌کنند، و در محاکمات، علیه آنها حکم می‌دهند، و  
جیره آنها را می‌برند، و غیر ذلک از اعمالی که انجام

میدهند، در اینصورت دیگر چرا به دنبال آنان رفتند و از آنان تقلید کردند؟! بنابراین، آن عوام محکومند و در پیشگاه پروردگار حجتی ندارند.

فَلِذَلِكَ ذَمَّهُمْ لِمَا قَلَّدُوا مَنْ قَدْ عَرَفُوهُ؛ وَ مَنْ قَدْ عَلِمُوا أَنَّهُ لَا يُجُوزُ قَبُولُ خَبْرِهِ وَ لَا تَصْدِيقُهُ فِي حِكَايَتِهِ، وَ لَا الْعَمَلُ بِمَا يُؤَدِّيهِ إِلَيْهِمْ عَمَّنْ لَمْ يَشَاهِدُوهُ؛ وَ وَجَبَ عَلَيْهِمُ النَّظَرُ بِنَفْسِهِمْ فِي أَمْرِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ إِذْ كَانَتْ دَلَالَتُهُ أَوْضَحَ مِنْ أَنْ تَخْفَى، وَ أَشْهَرَ مِنْ أَنْ لَا تَظْهَرَ لَهُمْ.

«پس بدین جهت خداوند آن عوام یهود را مذمت کرد، چون تقلید کردند از آن کسی که او را شناختند و دانستند که: جائز نیست انسان خبر او را قبول کند؛ و در مطالبی که از خدا و رسولش حکایت می کند، او را تصدیق کند؛ و جائز نیست طبق آنچه که او از حضرت موسی و از پیغمبران سابق علیهم السّلام که انسان آنها را ندیده است، به مجرد حکایت او عمل نماید (چون در واسطه إشکال است؛ آب، در میان راه آلوده و متعفن شده است.) و واجب است بر این عوام که خودشان تفحص نمایند، و در امر

رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نظر کنند؛ زیرا  
دلایل رسول الله واضح تر است از اینکه پنهان گردد،  
و روشن تر و مشهورتر است از اینکه بر آنها ظاهر  
نشود.»

بنابراین، عوام که دیدند علمائشان  
اینچنین اند، و به معارف قلوب و حکم قطعی  
وجدانی، مضطرب و مجبور شدند که آنها را فاسق  
بدانند، و حکم کنند به عدم قبول خبر و به خیانت  
آنها در گفتار، دیگر باید سراغ این پیغمبر بروند و  
بینند چه می گوید؟

وقتی به سراغ پیغمبر رفتند و دیدند دلایل او  
روشن، و أدلّه و حُجَج او به نحو اکثر و اشدّ از مراتب  
إتقان است، و روشن تر است از اینکه مخفی بشود،  
و مشهورتر است از اینکه بر آنها ظاهر نشود، در  
اینصورت أمر پیغمبر را قبول می کنند.

فعلیهذا اینها در روز قیامت به جهنم میروند؛  
بجهت اینکه به آنها گفته

میشود: حال که راه به رسول خدا باز بود و أدلّه روشن از طرف رسول الله برای شما ارائه می‌شد، مَعَذِلِكَ چَرا تَعَصُّبًا لِلْحَمِيَةِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَ لِلْإِدْرَاكَاتِ الْحَمَقَانِيَّةِ، به دنبال همان علماء خود رفتید؟ و به همان جهالت و بربریت باقی ماندید؟! این راجع به یهود.

وَ كَذَلِكَ عَوَامُّ أُمَّتِنَا إِذَا عَرَفُوا مِنْ فُقَهَائِهِمُ الْفِسْقَ الظَّاهِرَ، وَ الْعَصَبِيَّةَ الشَّدِيدَةَ، وَ التَّكَالِبَ عَلَى حُطَامِ الدُّنْيَا وَ حَرَامِهَا، وَ إِهْلَاكَ مَنْ يَتَعَصَّبُونَ عَلَيْهِ وَ إِنْ كَانَ لِإِصْلَاحِ أَمْرِهِ مُسْتَحِقًّا، وَ بِالْتَّرَفُّفِ بِالْبِرِّ وَ الْإِحْسَانِ عَلَى مَنْ تَعَصَّبُوا لَهُ وَ إِنْ كَانَ لِلْإِذْلَالِ وَ الْإِهَانَةِ مُسْتَحِقًّا.

«و همچنین هستند عوام امت ما؛ هنگامی که از فقهاء خود فسق ظاهر دیدند؛ و استکبار و استبداد و خود رأیی و استبداد فکری در امری از امور مشاهده کردند که با اصل دین سازش نداشت؛ و دیدند اینها هم بر حطام دنیا و حرام تکالِب می‌کنند (یعنی مثل سگانی که خود را روی جیفه‌ای می‌اندازند، و هر کدام برای ربودن آن می‌خواهد زودتر آن جیفه را بردارد، و در نتیجه با همدیگر بر سر آن جیفه دعوا می‌کنند؛ این را می‌گویند: تَكَالِبُ)



و دیدند این فقهاء فسّقه برای حُطام دنیا نزاع می کنند؛ این بعنوان ریاست، و آن بعنوان دیگر؛ و خلاصه به صورتهای مختلف تعصُّب و تکالِبِ خود را ظاهر می سازند؛ و وقتی که از فقهایشان دانستند که: آنها هر کسی را که آبش با آنان از یک جوی نمی رود، و روابطشان تاریک است، می کشند؛ اگرچه سزاوار است امرش را اصلاح کنند و وی و امورش را از هر جهت رسیدگی و رعایت و مراقبت نمایند؛ أمّا خودش و شأنش، همه را به نابودی می دهند؛ ولی با کسانی که با آنها سر و کار دارند، و از آنها طرفداری می کنند، و أوامر آنها و کارهای آنان را إِمضاء می کنند، برّ و إِحسان را تا جائی که ممکن است بنحو وفور و پی در پی می ریزند؛ اگرچه آن افراد برای إِهانت مستحقّ باشند. یعنی استحقاق داشته باشند که انسان آنها را براند و زَجْر کند و از خود دور نگهدارد. أمّا اینها بعکس عمل

می کند.»

فَمَنْ قَلَّدَ مِنْ عَوَامِّنا مِثْلَ هَؤُلَاءِ الْفُقَهَاءِ، فَهُمْ مِثْلُ

الْيَهُودِ الَّذِينَ ذَمَّهُمُ اللَّهُ بِالتَّقْلِيدِ لِفَسَقَةِ فُقَهَائِهِمْ.

«پس هر کدام از عوام ما که مثل این افراد از

فقهاء شیعه را تقلید کنند، اینها عیناً مثل همان یهودی

هستند که خداوند بواسطه تقلید کردن از فسقه

فقهایشان، آنها را مذمت کرده است.»

بحث در مفاد: فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ صَائِنًا

لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا

لِأَمْرِ مَوْلَاهُ؛ فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقَلِّدُوهُ

فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ: صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا

لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ، فَلِلْعَوَامِّ أَنْ

يَقَلِّدُوهُ. وَ ذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا بَعْضُ فُقَهَاءِ الشَّيْعَةِ لَا

جَمِيعَهُمْ.

«و اما آن فقیهانی که نفس خود را در صیانت

نگهداشتند (زنجیر نفس خود را گرفته، و در عصمت

و مصونیت در آوردند و مانع شدند از اینکه این نفس

عنان را بگسلد، و از حریم مصونیت خارج شود) دین

خود را حفظ می کنند، بر هوای خود مخالفت دارند، و

مطیع امر مولای خود هستید، فَلِلْعَوَامِّ أَنْ يَقْلُدُوهُ؛ از برای عوام است، حَقَّ عوام است که از این افراد تقلید کنند. و این افراد جمیع فقهاء شیعه نمی باشند، بلکه فقط بعضی از فقهاء شیعه هستند.»

فَإِنَّهُ مَنْ رَكَبَ مِنَ الْقَبَائِحِ وَ الْفَوَاحِشِ مَرَآكِبَ فَسَقَهُ الْعَامَّةُ فَلَا تَقْبَلُوا مِنَّا عَنْهُ شَيْئًا وَلَا كَرَامَةً.

«آن افرادی از فقهاء ما که مرتکب قبائح و فواحش می شوند، و مانند فسقه عامه و سنی ها بر مراکب فساد و قبائح سوار شده و عمل آنها را انجام می دهند، از این فقهاء شیعه هیچ امری را از جانب ما قبول نکنید؛ و از زبان آنها مطلبی را از ما نشنوید؛ اینها کرامتی ندارند، مقامی ندارند، مکرّم و گرامی نیستند.»

وَ إِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيْطُ فِيمَا يَتَحَمَّلُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ لِدَلِكِ.

«خیلی جای تأسّف و تأثر است که: آنچه را که این فقهاء از ما اهل بیت

می گیرند، با مطالب باطلی مخلوط و ممزوج کرده، در میان مردم پخش می کنند، و به مردم نشان میدهند. «از ما حقّ را می شنوند، در مکتب ما درس میخوانند، عالم میشوند؛ ولیکن می روند به مردم چیز دیگری نشان می دهند؛ و مردم هم خیال می کنند که: ما اینطور گفته ایم.

هم خود آن مردم ضایع میشوند - چون به معارف قلوب مضطربند که از این فقهاء فاسق چیزی قبول نکنند؛ ولی قبول می کنند - و هم این فقهاء فاسد ضایع می شوند؛ چرا که نزد ما می آیند و درس میخوانند و روایات و حدیث و علوم را از ما أخذ می کنند، سپس می روند و از خود چیزهائی مایه می گذارند و اضافه میکنند، و تحریف و تصحیف و کم و زیاد می نمایند؛ هم دلهای خود را ضایع می کنند، و هم ما را نزد مردم بی اعتبار می نمایند.

ما چه گناه کرده ایم؟! ما که امام بر مردم هستیم، و از اوّل عمر تا بحال در تمام ساعات و دقائق بنحو اتمّ و اکمل حتّی در خواب هم يك کلام خلاف نگفته ایم، چرا اینها می آیند مطلبی را از ما می گیرند، و چیزی را

از پیش خود اضافه می‌کنند، و می‌گویند: قَالَ  
الصَّادِقُ؟! چیزهایی را کم و زیاد و تحریف می‌کنند؛  
آنوقت در نتیجه ما را در میان دوستان و دشمنان ضایع  
می‌کنند.

أَمَّا آن افرادی که شیعیان ما هستند، و أهل  
تسلیمند، وقتی این مطالب را می‌شنوند، دندان روی  
جگر می‌گذارند و می‌گویند: چاره‌ای نداریم و باید از  
حضرت صادق علیه السّلام تقلید و تبعیت کنیم؛ و  
دشمنان هم خوشحال می‌شوند از اینکه می‌بینند این  
مطالب توسط فقهای که شاگردان ائمه علیهم السّلام  
هستند تراوش کرده است؛ در حالیکه آنان معصومند و  
پاک و منزّه می‌باشند و خلاف حقّ از ایشان صادر  
نمی‌گردد. لذا حضرت در اینجا خیلی متأثرند و  
می‌گویند: وَإِنَّمَا كَثُرَ التَّخْلِيْطُ فِيمَا يَتَحَمَّلُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ  
لِذَلِكَ. همه مطالب را با هم مخلوط کرده‌اند. زیرا این  
علمائی که از ما أخذ می‌کنند و بعنوان عالم شیعه به مردم  
تحویل می‌دهند، بر سه گروه‌اند.

کسانیکه به مقاصد مختلفه، در کلام ائمه

تخلیط نموده‌اند

لِإِنَّ الْفَسَقَةَ يَتَحَمَّلُونَ عَنَّا فَيَحْرِفُونَهُ بِأَسْرِهِ  
بِجَهْلِهِمْ وَ يَضْعُونَ الْأَشْيَاءَ عَلَى غَيْرِ وَجْهِهَا، لِقِلَّةِ  
مَعْرِفَتِهِمْ.

«بعضی از این علماء فسقه، که فسقشان هم  
بواسطه همین دروغ گفتن و تغییر و تحریف است،  
معاند و بدجنس هم نیستند؛ اما چون جاهلند،  
مطالب را از ما می‌گیرند و تماماً تحریف می‌کنند و  
تحریف شده را به مردم تحویل می‌دهند، و اشیاء را  
بر غیر موضع خود قرار می‌دهند؛ چون معرفتشان کم  
است.»

اینها یکدسته از این فساقند که بواسطه همین  
تحریف و کذب، راه عوام را بسوی خدا می‌بندند.

وَ آخِرُونَ يَتَعَمَّدُونَ الْكُذْبَ عَلَيْنَا لِيَجْرُوا مِنْ  
عَرَضِ الدُّنْيَا مَا هُوَ زَادَهُمْ إِلَى نَارِ جَهَنَّمَ.

«دسته دیگر آن علماء فسقه‌ای هستند که عمداً بر

ما دروغ می‌بندند؛ نه بجهت جهل و نقص و قِلَّةِ  
مَعْرِفَتِهِمْ، بلکه از روی قصد و تعمد دروغ می‌بندند.

برای اینکه با آن دروغ به متاع دنیا برسند، و زاد و توشه خود را بسوی آتش جهنم با خود حمل کنند.»

مثلاً می‌بینند که: دستگاه، دستگاهی است که

اگر فلان دروغ را به ما نسبت بدهند مورد پسندش

واقع می‌شود؛ لذا می‌روند و يك خبری از ما جعل

می‌کنند و بها منسوب می‌نمایند، برای اینکه به عرض

دنیا برسند، به ریاست برسند، و مقامی بگیرند؛ در

دستگاه خلفاء مسندی و منصبی بدست بیاورند.

و مِنْهُمْ قَوْمٌ (نُصَابٌ) لَا يَقْدِرُونَ عَلَى الْقَدْحِ فِينَا،

يَتَعَلَّمُونَ بَعْضَ عُلُومِنَا الصَّحِيحَةِ فَيَتَوَجَّهُونَ بِهِ عِنْدَ

شِيعَتِنَا؛ وَ يَنْتَقِصُونَ بِنَا عِنْدَ نُصَابِنَا، ثُمَّ يَضِيفُونَ إِلَيْهِ

أَضْعَافَ وَ أَضْعَافَ أَضْعَافِهِ مِنَ الْكَاذِبِ عَلَيْنَا الَّتِي

نَحْنُ بُرَاءٌ مِنْهَا، فَيَتَقَبَّلُهُ الْمُسْتَسْلِمُونَ مِنْ شِيعَتِنَا، عَلَى

أَنَّهُ مِنْ عُلُومِنَا. فَضَلُّوا وَ أَضَلُّوا.

«دسته سوّم، جماعتی از همین علمای فسّقه

هستند که اینها دشمن ما

هستند (اینها واقعاً دشمنانی هستند که به صورت شیعه در آمده‌اند، عالمند و راوی حدیث، ولی در باطن دشمن ما هستند؛ با ما در باطن ربط ندارند، رویه و منہاج ما را نمی‌پسندند) و اینها افرادی هستند که قدرت ندارند در کار ما قدح کنند و عیبی از ما بگیرند، و آن عیب را به مردم نشان بدهند. لذا پیش ما می‌آیند و بعضی از این علوم صحیحہ ما را تعلّم و أخذ می‌کنند؛ آنوقت بعنوان شاگردی و تعلّم در نزد ما اهل بیت، در پیش شیعیان ما موجّه می‌شوند؛ دارای رنگ و آبرو می‌شوند؛ دارای مقام و منزلت میشوند؛ و از طرف دیگر مقام و منزلت ما را در نزد نَصَاب و دشمنان ما شکسته و پائین می‌آوردند. (زیرا که دشمنان ما می‌گویند: اینکه شاگرد حضرت صادق علیه السّلام باشد، معلوم است که خود حضرت صادق هم چیست. وقتی شاگردش اینطور است، معلوم می‌شود که: عیب در آن مکتبی است که در آن درس خوانده است.)

آنوقت إضافة میکنند به آن علوم ما، أَضْعَافَ وَ أَضْعَافَ أَضْعَافِهِ مِنَ الْاِکَاذِیْبِ؛ چندین برابر و مضاعف از آن دروغهائی که خود می‌بندند؛ و بر این



علوم صحیحہ ما آن دروغها را اضافه می‌کنند.  
دروغهایی که ما از آنها بیزار هستیم. (نه خودمان، نه  
حسن، نه عقلمان و نه نفسمان، به آن دروغها راه  
ندارد.)

می‌روند و به عنوان «قال الصادق» تحویل  
مردم می‌دهند. آنوقت افرادی از مُستضعفین از  
شیعیان ما، که اهل تسلیمند و مردمِ رام و خوبی  
هستند، این مطالب را قبول می‌کنند، و بعنوان اینکه  
علوم ماست از اینها می‌گیرند. پس این دسته از  
علماء، هم خودشان گمراهند، و هم تمام این  
جماعت شیعه را گمراه می‌کنند.»

وَهُمْ أَضْرُّ عَلَى ضِعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى  
الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ أَصْحَابِهِ فَإِنَّهُمْ يَسْلُبُونَهُمْ  
الْأَرْوَاحَ وَالْأَمْوَالَ.

«و این دسته از علماء، ضررشان برای ضعیفای

شیعیان ما از لشکر یزید بر

حسین بن علیّ علیہ السّلام و أصحاب آن حضرت بیشتر است. زیرا لشکریان یزید، جانها و اموال آنها را گرفتند، اموال را غارت کردند و جانها را از بدنها بیرون کشیدند.»

وَ هُوَ لَاءَ عُلَمَاءِ السُّوءِ، النَّاصِبُونَ، الْمُتَشَبِّهُونَ  
بِأَنَّهُمْ لَنَا مُوَالُونَ، وَ لِأَعْدَائِنَا مُعَادُونَ، وَ يَدْخِلُونَ الشَّكَّ  
وَ الشُّبُهَةَ عَلَى ضِعْفَاءِ شِيعَتِنَا، فَيُضِلُّونَهُمْ وَ يَمْنَعُونَهُمْ عَنِ  
قَصْدِ الْحَقِّ الْمُصِيبِ.

«أما اینها علماء سوء هستند که با جانها و روحهای مردم بازی می کنند؛ اینها با عدالت و شخصیت و شرف و انسانیت انسان بازی می کنند؛ اینها ایمان و ایقان را از مردم می گیرند؛ اینها رابطه بین خلق و خدا را از بین می برند. این علماء سوء که دشمنان ما هستند، خودشانرا به صورت موالیان و نزدیکان ما در می آورند و به مردم جلوه می دهند، که آنها با ما موالی هستند، و با دشمنان ما دشمنند. آنوقت شکّ و شبهه بر ضعفای شیعیان ما وارد می کنند؛ و قلوب شیعیان ما را دچار شکّ و شبهه کرده، آنها را گمراه می کنند؛ و از پیمودن راه حقّ باز

میدارند، آن راه حقی که انسان را به مقصد و کمال  
میرساند».

**خداوند پویندگان حق را یله نمیگذارد؛ مؤمنی**

**را برای ارشاد آنها بر می‌انگیزد**

لَا جَرَمَ أَنْ مَنْ عَلِمَ اللَّهَ مِنْ قَلْبِهِ مِنْ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ  
أَنَّهُ لَا يَرِيدُ إِلَّا صِيَانَةَ دِينِهِ وَ تَعْظِيمَ وَ لِيهِ، لَمْ يَتْرُكْهُ فِي يَدِ  
هَذَا الْمُتَلَبِّسِ الْكَافِرِ، وَ لَكِنَّهُ يَقِيضُ لَهُ مُؤْمِنًا يَقِفُ بِهِ عَلَى  
الصَّوَابِ، ثُمَّ يُوَفِّقُهُ اللَّهُ لِلْقَبُولِ مِنْهُ، فَيَجْمَعُ اللَّهُ لَهُ بِذَلِكَ  
خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؛ وَ يَجْمَعُ عَلَى مَنْ أَضَلَّهُ لَعْنًا فِي الدُّنْيَا  
وَ عَذَابَ الْآخِرَةِ.

«لا جرم چون خداوند دارای لطف و محبت

است و می‌داند که: بعضی از این ضعفای شیعه ما  
راهی برای إدراک واقع ندارند، و در دست چنین  
علمائی گرفتار شده‌اند، اگر اینها در درون قلبشان  
دنبال واقع بگردند، و خود را بیچاره ببینند، خداوند  
یکی از افرادی را که حق باشد، برای هدایت آنها  
می‌گمارد، تا اینکه آنها را از دست آن علماء فسقه  
خارج کند، و راه حق مصیب را به آنها نشان بدهد؛  
و این را خدا بر عهده گرفته است که: اشخاصی که



واقع می‌گردند، از این افراد به آنها ایرائه نماید، و آنها را بر طریق حقّ دلالت کند.

بنابراین، خداوند آن افراد حقّ طلب را که قصدشان فقط حفظ دین خود است، و اینکه ولیّ خود را بزرگ بشمارند، در دست این متلبّس کافر، این کافری که اهل تلبیس و تدلیس و خدعه است رها نمی‌کند؛ بلکه او را بیرون می‌کشد و مؤمنی را برای او می‌گمارد که او را به راه صواب هدایت کند، بعد هم او را موفق می‌کند که قول آن ولیّ حقّ را قبول کند.

بنابراین، خداوند برای چنین شیعه‌ای خیر دنیا و آخرت را جمع کرده است. (أمّا خیر دنیا، برای اینکه راه را به او نشان داده است تا از دست این دشمن متظاهر و متعدّی و متلبّس کافر، نجات پیدا کند. و أمّا خیر آخرت، برای اینکه به حقیقت ولایت رسیده؛ و با این منّهاج صحیح به سوی رضوان و فوز دار الآخره حرکت کند.)

و خداوند بر کسی که در صدد گمراهی این شیعه بوده، لعنت در دنیا و عذاب آخرت را جمع

کرده است.» هم در دنیا در قرآن مجیدش او را لعن کرده، و هم به دنبال او عذاب آخرت پیامد کار او خواهد بود. زیرا راه یک مؤمن را به خدا بسته است. این مؤمن می‌خواهد به سوی خدا حرکت کند، حالا اگر واقعاً هم دستش به ولیّ خدا و هادی حقیقی نرسد، همینطور متحیر می‌ماند تا اینکه خود را به خدا بسپارد و علاج امر او بشود. ولی این عالم فاسق آمده و با إلقاء شکّ و شبهه و با أخبار خلاف واقع، راه او را بسته؛ و آن قلب را دچار تردید و تزلزل کرده است.

بنابراین، آن شخص عالم، مستحقّ لعن و عذاب آخرت خواهد بود.

تا اینجا کلام حضرت صادق علیه السّلام تمام می‌شود. آنوقت، حضرت صادق علیه السّلام بر این فرمایشات، دو استشهاد می‌کنند: یکی به کلام حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم، و یکی به کلام امیر المؤمنین علیه السّلام.

ثُمَّ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: «أَشْرَارُ عُلَمَاءِ أُمَّتِنَا: الْمُضِلُّونَ عَنَّا، الْقَاطِعُونَ لِلطَّرِيقِ إِلَيْنَا، الْمُسَمُّونَ أَضْدَادَنَا بِأَسْمَائِنَا، الْمُمَلَّقَبُونَ أَنْدَادَنَا بِالْقَابِنَا، يَصَلُّونَ عَلَيْهِمْ وَ هُمْ لِلْعَنِّ مُسْتَحِقُّونَ؛ وَ يَلْعَنُونَنَا وَ نَحْنُ بِكَرَامَاتِ اللَّهِ مَغْمُورُونَ وَ بِصَلَوَاتِ اللَّهِ وَ صَلَوَاتِ مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ عَلَيْنَا عَنْ صَلَوَاتِهِمْ عَلَيْنَا مُسْتَعْنُونَ».

«حضرت می فرماید: رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمودند: بدترین علماء امت ما آن علمائی هستند که مردم را از راه و طریق ما گم می کنند؛ و راههای به سوی ما را بر آنها می بندند و می بُرنند و قطع می کنند؛ و اَضْدَادِ ما را که با ما ضدند، به اَسْمَاءِ ما می نامند (عنوان خلیفه، عنوان امیر المؤمنین، عنوان حاکم، عنوان ولیّ امر، عنوان امام متسلّط، به آنها می دهند) و اَنْدَادِ ما را که شریکهای ما هستند به اَلْقَابِ ما لقب می دهند؛ با اینکه آنها ندّ ما هستند و ضدّ ما می باشند. و بر آنها درود و رحمت می فرستند در حالی که مستحقّ لعنت اند؛ و از ما براءت می جویند و ما را لعن میکنند در حالی که ما مَغْمُورِ کراماتِ خدا هستیم؛ و ما به دروذهای خدا و

درودهای ملئکه مُقربین خدا که بر ما می فرستند، از درودهای آنها مستغنی هستیم و هیچ نیازی نداریم که آنها بر ما درود بفرستند. آنقدر خدا و ملائک مقربش بر ما درود می فرستند که ما در عالم استغناء بسر می بریم».

**بهترین خلق خدا پس از انبیاء، علماء هستند**

**در صورت صلاح**

ثُمَّ قَالَ: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ أُمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟ قَالَ: «الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلُّوا».

«حضرت صادق می فرماید: از امیر المؤمنین علیه السلام سؤال شد: بعد از ائمه هدی و مصابیح دُجی (ائمه ای که پیشوایان و زمامداران راه هدایتند، و چراغان درخشان، در تاریکی ها هستند) بهترین خلق خدا کیست؟! حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: علماء هستند در صورتیکه صالح باشند.»

قِيلَ: فَمَنْ شَرَّارُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ إِبْلِيسَ وَ فِرْعَوْنَ وَ نَمْرُودَ، وَ بَعْدَ الْمُتَسَمِّينَ بِأَسْمَائِكُمْ، وَ الْمُتَلَقِّينَ



بِالْقَابِ كُمْ، وَ الْآخِ ذِينَ لِأَمْ كُنْتُمْ، وَ الْمُتَأَمِّرِينَ فِي

## مَمَالِكِكُمْ؟!!

«از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام سؤال

شد: شِرَارُ خَلْقِ اللَّهِ، بدترین خلق خدا بعد از ابلیس

و فرعون و نمرود، و بعد از آن کسانی که اَسْمَاءُ شما

را بر خود گرفته‌اند، و أَلْقَابُ شما را بر خود بسته‌اند،

و مکانها و مقامها و مناصب شما را أخذ کرده‌اند، و

در مواقع و مواضع فرمانروائی و حکومت شما

نشسته‌اند، و زمام امور را به دست گرفته‌اند، و امر و

نهی در میان آن ظروف و محلّهای شایسته می‌کند،

چه کسانی هستند؟!!

قَالَ: الْعُلَمَاءُ إِذَا فَسَدُوا. «حضرت فرمودند:

علماء هستند وقتی که فاسد باشند.»

هُمُ الْمُظْهِرُونَ لِلْبَاطِلِ، الْكَاتِمُونَ لِلْحَقَائِقِ؛ وَ

فِيهِمْ قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: **أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَ يَلْعَنُهُمُ**

**اللَّاعِنُونَ . إِلَّا الَّذِينَ [تَابُوا وَ أَصْلَحُوا وَ بَيَّنُّوا فَأُولَئِكَ**

**أَتُوبُ عَلَيْهِمْ وَ أَنَا التَّوَّابُ الرَّحِيمُ].<sup>۱</sup>**

«بدترین خلق خدا علماء فاسد هستند؛ چون

اینها اَباطیل و خلاف حقّ را ظاهر می‌کنند، و حقائق

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۱۵۹ و ۱۶۰ از سوره ۲: البقرة

را می‌پوشانند؛ و درباره اینهاست که خدای عزّ و جلّ فرموده است: ایشانرا خداوند لعنت می‌کند، و لعنت کنندگان ایشانرا لعنت می‌کند؛ مگر اینکه بعضی از اینها برگردند و توبه کنند، و از کارهای ناپسندشان بازگشت نمایند و در مقام اصلاح خود بر آیند؛ و حقائق را برای مردم روشن کنند؛ و بیان نموده و کتمان نکنند، و اَباطیل را از بین ببرند. در اینصورت خداوند می‌فرماید: من توبه آنها را می‌پذیرم، و قبول می‌کنم، و من توّاب و رحیم هستم».

**نتیجه مُستفاد از روایت، ملکه‌ای ما فوق عدالت**

**است**

شیخ الفقهاء العظام، شیخ مرتضیٰ أنصاریّ

رحمة الله علیه، مقداری از

این روایت شریفه‌ای را که حکایت نمودیم نقل می‌کند و اعتراف دارد که: این خبر شریف که از آن آثار صدق ظاهر است، دلالت دارد بر قبول قول کسی که عُرِفَ بِالتَّحَرُّزِ عَنِ الْكُذْبِ؛ و إِنَّ كَانِ ظَاهِرُهُ اِعْتِبَارَ الْعِدَالَةِ بَلْ مَا فَوْقَهَا.

یعنی این خبر که آثار صدق از آن ظاهر است (چون عرض شد که این خبر از «تفسیر منسوب به حضرت امام عسکری» است و در صحّت و سقم روایات وارده در آن تفسیر، سخن زیاد است؛ أمّا از این خبر بخصوص، با این مضامین عالی و معانی راقی، آثار صدق مشهود است.) دلالت می‌کند بر اینکه واجبست انسان قبول کند قول کسی را که از کذب تحرّز دارد؛ گرچه ظاهرش اعتبار عدالت، بلکه ما فوق عدالت است؛ و این فقهائی که زمام امور مردم را در دست دارند، و مرجع تقلید مردم هستند، اینها باید ملکه‌ای ما فوق عدالت داشته باشند.

سید الفقهاء الكرام آقا سید محمد کاظم طباطبائی یزدی، در «عُرْوَةُ الْوُثْقَى» مسأله بیست و دوّم از احکام تقلید، بعد از اینکه عدالت را برای مفتی لازم

دانسته، استناداً إلى هذه الرواية الشريفة فرموده است: وَ  
أَنْ لَا يَكُونَ مُقْبِلًا عَلَى الدُّنْيَا وَ طَالِبًا لَهَا، مُكَبًّا عَلَيْهَا، مُجِدًّا  
فِي تَحْصِيلِهَا.

فرموده است: «علاوه بر اینکه مفتی باید عادل  
باشد، بلکه یک درجه هم بالاتر، باید مُقْبِلِ بر دنیا  
نباشد، طالب دنیا نباشد، خود را به روی دنیا نینداخته  
باشد، در تحصیل دنیا کوشا نباشد». بعد استناد کرده  
است به این روایت شریفه.

فقیه نبیل معاصر آقا سید أبو الحسن إصفهانی  
رحمة الله عليه، در حاشیه «عروه» به این فرمایش مرحوم  
سید اعتراض دارند: بِأَنَّ الإِقْبَالَ عَلَى الدُّنْيَا وَ طَلِبَهَا إِنْ  
كَانَ عَلَى الْوَجْهِ الْمُحَرَّمَ فَهُوَ يُوْجِبُ الْفِسْقَ النَّافِيَّ  
لِلْعَدَالَةِ؛ فَيَغْنَى عَنْهُ اعْتِبَارُهَا؛ وَ إِلَّا فَلَيْسَ بِنَفْسِهِ مَانِعًا مِنْ  
جَوَازِ التَّقْلِيدِ؛ وَ الصِّفَاتُ الْمَذْكُورَةُ فِي الْخَبْرِ لَيْسَتْ إِلَّا  
عِبَارَةً أُخْرَى عَنْ صِفَةِ الْعَدَالَةِ. انْتَهَى كَلَامُهُ.

می فرمایند: «إقبال بر دنیا و طلب دنیا اگر به  
شکل محرم باشد، خود

موجب فسق است و منافات با عدالت دارد. پس وقتی ما گفتیم که: در مُفتی عدالت شرط است، دیگر این شرط زائد است که ما بگوئیم: اقبال بر دنیا نداشته باشد؛ و در طلب آن نیز نباشد.

و اگر اقبال بر دنیا بر وجه محرم نباشد، دیگر فی حدّ نفسه مانع از جواز تقلید نیست. و این صفاتی که در خبر ذکر شده است، عبارةً اخراى همان صفت عدالت است و چیز بیشتری را بیان نمی کند».

به دنبال نظریه آیه الله سید أبو الحسن اصفهانی جمعی از آیات دیگر هم همین نظر را داده اند، و اکتفای به عدالت کرده اند. و مرحوم آیه الله آقای حاج آقا حسین بروجردی هم نظرشان همین بوده است که این خبر فقط همان عدالت را می خواهد برساند.

ولی مطلب بالاتر از عدالت است. و حقّ مطلب همان گفتار مرحوم آقا سید محمد کاظم است، که این خبر مطلبی بالاتر از عدالت را می خواهد بفهماند، و إن شاء الله توضیح و شرح این مطلب خواهد آمد؛ بِحَوْلِ اللَّهِ وَ قُوَّتِهِ وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا

بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ .

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ





درس هجدهم: بحث پیرامون «تفسیر  
منسوب به حضرت امام حسن عسکریؑ  
علیه السلام»



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

برای مرجعیت در فتوی و تقلید، ملکه‌ای بالاتر

از ملکه عدالت لازم است

عرض شد که مرحوم آیه الله آقا سید ابو الحسن

إصفهانی، اعتراض داشتند به کلام مرحوم آیه الله آقا

سید محمد کاظم یزدی در «عُرْوَةُ الْوُثْقَى» که فرموده‌اند:

در مجتهد علاوه بر عدالت، طبق مفاد حدیث وارد در

«تفسیر منسوب به حضرت امام عسکریّ علیه السّلام»

شرط است که: أَنْ لَا يَكُونُ مُقْبِلًا عَلَى الدُّنْيَا وَ طَالِبًا لَهَا،

مُكَبَّأً عَلَيْهَا، مُجَدِّدًا فِي تَحْصِيلِهَا.

یعنی باید شخص فقیه علاوه بر عدالت، این صفات را هم دارا باشد.

مرحوم آقا سید أبو الحسن اعتراض کرده بودند به اینکه: اگر طلب دنیا بر وجه محرم باشد، خود موجب فسق است و منافات با عدالت دارد. بنابراین، اعتبار عدالت مُغنی است از اعتبار این صفات؛ و اگر هم بر وجه محرم نباشد، مانع از جواز تقلید نیست؛ و صفات مذکوره در خبر، عبارةً اخرای عدالتند.

و لیکن باید گفت: در این کلام مرحوم آقا سید أبو الحسن إشکال است؛ زیرا روایت بظاهرها دلالت میکند بر اینکه: لازم است در مُفتی ملکه صالحه‌ای باشد که نگذارد بر دنیا اقبال کند؛ و آن ملکه پیوسته او را مطیع امر مولای خود قرار بدهد؛ و در باطن دارای یک فکر و انگیزه الهی بوده باشد که وجهه او را از عالم غرور بگرداند، و بسوی عالم باقی متوجه کند؛ و قلبش به آنطرف گرایش

پیدا نماید. نه مجرد ملکه‌ای که بواسطه آن انسان فقط

از حرام در خارج اجتناب کند، گرچه آن درجه از

سلامت باطنیه در او محقق نباشد. و بین این دو مطلبی

که عرض شد بَوْنُ بَعِيدٌ.

عدالت، ملکه اجتناب از محرّم است، و بدون

وصول به درجه تقوای قلبی و صفای باطنی، برای

انسان مجوّز تقلید نیست. آن ملکه‌ای که حصولش

برای مفتی مجوّز تقلید از اوست، آن صفای باطن و

نورانیت قلب است که بواسطه آن اصلاً توجه بدنیا

ندارد؛ محبّت ریاست ندارد؛ در اثر زیاد شدن

شاگردان و کم شدن آنها برای او هیچ تفاوت حاصل

نمی‌شود؛ رساله او را چاپ بکنند یا نکنند بهیچ وجه

من الوجوه برای او فرقی نمی‌کند؛ و اِلّا اگر ذره‌ای

تفاوت داشته باشد - و لو اینکه در ظاهر گناه

نمی‌کند، روزه میگیرد، دروغ نمی‌گوید، و از

محرّمات اجتناب می‌کند و ملکه‌اش را هم دارد و

تصنّعاً هم این کارها را نمی‌کند ولیکن صفای ضمیر

بطوری نیست که قلبش بدنیا متوجه نباشد؛ بلکه

بعضی از این کارها را به میل دنیوی انجام می‌دهد -

او میل بدنیاء دارد.

دنیائی را که می‌گوئیم، مقصود اقتصار بر جمع مال یا شهوت نیست، بلکه هر چیزی که غیر از خداست، دنیااست؛ و افرادی که در صراط مرجعیت باشند، و فی الجمله در قلبشان میل ریاست و حبّ ریاست و تدریس و ... باشد، اعمّ از اینکه برای مقدمات این کار فعالیت بکنند یا نکنند، نفس این محبّت، محبّت به دنیااست؛ و این مانع از وصول بدرجات علیا می‌شود.

آنوقت کسیکه خودش به درجات علیا نرسیده - و با وجود این حالات قلبی هم محال است برسد - چگونه خداوند زمام امور مردم را بدست او می‌دهد؟ و او را متحمّل همه بارهای مردم میکند؟ و این مسأله خیلی مسأله مهمّی است.

مثلاً درباره مرحوم میرزای بزرگ حاج میرزا

محمد حسن شیرازی اعلی

الله مقامه نقل شده که ایشان فرموده است: من برای ریاست یکقدم بر نداشتم؛ و این مطلبی بود که خود بخود پیش آمد و آستان ما را گرفت در حالتیکه من راضی هم نبودم.

و نقل میکنند: بعد از مرحوم شیخ أنصاری (ره) بزرگان از شاگردان ایشان که ظاهراً هفده نفر بودند؛ أمثال آقای میرزا حسن طهرانی نجم آبادی، حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل و ... که تمام آنها از بزرگان بودند، مجلسی تشکیل دادند و أعظم تلامذه شیخ را در آن مجلس دعوت کردند؛ غیر از آقا سید حسین کوه کمره‌ای که وی را به این مجلس فرا نخواندند، بجهت اینکه او یک مرد مستبدّ به رأی و غیر متغیری بود، با اینکه علمیتش بسیار بود ولیکن چون از جهت ریاست امور مسلمین و حتی مشورت او را نپسندیده بودند، در این مجلس دعوت ننمودند. بالاخره این هفده نفر از شاگردان مرحوم شیخ که در درجه اعلای از تقوی بودند، با هم جمع شدند و در آن مجلس همه اتفاق کردند بر اینکه: آقا میرزا محمّد حسن شیرازی بایستی که جلو برود و کارها را در

دست بگیرد و مرجع امور مسلمین گردد.

أمّا میرزا محمّد حسن شیرازی در آن مجلس

نه تنها خوشحال نشد، بلکه گریه کرد؛ یعنی گریه

بلند کرد که چرا عهده این امر را بر گردن من

می اندازید؟! من اهل اینکار نیستم، من وظیفه ام این

نیست، من از عهده ام بر نمی آید، و چنین و چنان!

و بعد به آقا میرزا حسن طهرانی نجم آبادی

که از شاگردان معروف شیخ بود گفت: من شهادت

می دهم: تو أعلم از من هستی! تو چگونه مرا معین

میکنی؟ آقا میرزا حسن طهرانی گفت: بله من هم

خودم را از تو أعلم میدانم، ولیکن من بدرد ریاست

نمی خورم؛ ریاست علاوه بر أعلمیت، یک دماغ و

فکر و تحمّل و سعه ای میخواهد که این بار را بر

دوش بگیرد و من آنرا ندارم؛ و تو داری! و لذا تو را

به این سِمَت منصوب می کنیم؛ و ما هم از اطراف تو

را کمک



می کنیم، و رهایت نمی کنیم، و تنهایت  
نمی گذاریم؛ و خلاصه مرجعیت را با گریه و عدم  
رضایت بر گردن آقا میرزا محمد حسن شیرازی  
رضوان الله علیه گذاشتند.

## رویه و مرام مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی

### در مرجعیت

همچنین درباره آیه الله میرزا محمد تقی  
شیرازی رحمة الله علیه می گفتند: ایشان به اندازه‌ای  
قلبش پاک و صاف و نورانی بود که اصلاً خیال  
ریاست نمی کرد؛ اصلاً خیال تفوق نمی کرد؛ معنی  
ریاست را نمی فهمید. می گویند: آقا شیخ هادی  
طهرانی که معروف بود همه علماء را بباد انتقاد  
می گیرد و تعیب میکند، از آقا میرزا محمد تقی  
شیرازی و از رویه و مرام و قدس و طهارت و صفای  
باطنی او نتوانسته بود اشکال بگیرد. بله، فقط  
اشکالش این بود که می گفت: این صفائی که آقا  
میرزا محمد تقی شیرازی دارد، این صفای اکتسابی  
نیست، این ذاتی اوست و بدرد نمی خورد.

او یک معصومی است ذاتی؛ او خارج از

موضوع است؛ خوبی و بدی را باید روی صفات  
اختیاری بدانیم و آقا میرزا محمد تقی شیرازی ذاتاً  
معصوم است و ذاتاً پاک است؛ اینرا هم بعنوان عیب  
می گفته است.

خوب، افرادی مانند اینها باید زمام را در  
دست بگیرند! مانند آقا میرزا محمد تقی شیرازی که  
تمام دنیا به او اقبال بکند یا اِدبار، برایش تفاوتی  
نمی کند. و داستانها از او نقل می کنند، خیلی  
داستانهای مفصل.

از جمله می گویند: از آقای آقا شیخ محمد  
بهارى رحمة الله عليه که از شاگردان مبرز مرحوم  
آخوند ملا حسینقلی همدانی رضوان الله عليه بوده،  
سؤال کردند: ما می خواهیم به آقا میرزا محمد تقی  
شیرازی رجوع کنیم، آیا رجوع کنیم یا نکنیم؟! ایشان  
می گوید: من امتحانش می کنم!

مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی در  
صحن مطهر سید الشهداء علیه السلام نماز جماعت  
می خوانده است و تمام صحن به ایشان اقتدا  
می کرده اند. روزی آقای آقا شیخ محمد بهاری هم  
آمده سجاده اش را پهلوی



سجّاده ایشان انداخته و مقارن ایشان شروع کرده بود به نماز خواندن، در حالی که آقا میرزا محمد تقی شیرازی هم نماز می خوانده است؛ بعد از فراغت از نماز به آن افرادی که سؤال کرده بودند گفته بود: از این مرد تقلید کنید! برای اینکه در تمام حالات نماز اصلاً خطوری در قلبش پیدا نشد که: این آمده است پهلوی من اینجا ایستاده و در مقابل من نماز می خواند!

و می گویند باز همین آقای آقا شیخ محمد بهاری در سفری زیارتی که به سامراء می رفتند، همپالکی آقا میرزا محمد تقی شیرازی شد. (در آن وقتها که مردم با کجاوه به مسافرت می رفتند، این طرف کجاوه یکنفر می نشست، آن طرفش هم یکنفر دیگر) و ایشان می گفت: من یک مطلب علمی را پیش کشیدم و اصولاً می خواستم آقا میرزا محمد تقی شیرازی را عصبانی کنم که از میدان بدر رود، و یک جمله ای، یک کلامی خلاف بگوید؛ ولی در تمام طول مسافرت بین کاظمین و سامراء که هجده فرسخ است، آنهم با قاطر، آنچه کردم یک کلام از دهان ایشان بیرون نیامد؛ حتی بعضی اوقات من تصنعاً

می‌گفتم مثلاً: شما این مطلب را نمی‌فهمید؛ چنین و چنان و فلان، ولی ایشان ابداً از آن منہاجش تعدی نکرد، و همینطور آرام جواب مرا می‌داد.

اینها مسأله مهمتری است از عدالت، حضرت

نمی‌خواهد بفرماید: هر کس که خودش را ظاهراً

پاکیزه می‌کند، و تقوی هم دارد، و از گناهان هم

اجتناب می‌کند، می‌تواند مفتی باشد، گرچه میل

باطنی اش میل به ریاست باشد؛ میل به ریاست از میل

به شهوت، از میل به مال، از تمام اینها آفتش بیشتر

است. لذا حضرت که در اینجا می‌فرمایند: از کسی تقلید

کنید که مُقْبِلِ بر دنیا نبوده باشد، بلکه: صَائِنًا لِنَفْسِهِ،

حَافِظًا لِدِينِهِ، مُخَالَفًا عَلٰی هَوَاهُ، مُطِيعًا لِامْرِ مَوْلَاهُ باشد،

اینها همه اشاره به آن مقام است و مفتی باید دارای آن

معنی باشد.

اینست نظر مرحوم آقا سید محمد کاظم که

مرحوم آقا سید أبو الحسن به آن اعتراض دارند.

## مراد از ملکه قدسیه در عبارت «مُنیة المرید»

این درجه را باید فقیه داشته باشد. و شاید اشاره به همین درجه از نور إلهیه باشد آنچه از مرحوم شهید ثانی در «مُنیة المرید» آمده است که: ایشان بعد از اینکه مقداری از شرائط لازم برای مقام اجتهاد را می‌شمرد، و علومی را که لازم است انسان برای مقدمه اجتهاد تحصیل کند بیان می‌کند - افرادی که می‌خواهند تفقه در دین کنند باید دارای این علوم باشند - میرسد به اینکه می‌فرماید:

وَ لَا یكونُ ذَکَ کُلُّهُ إِلَّا بِهَبَّةٍ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی اِلهِیَّةٍ، وَ قُوَّةٍ مِنْهُ قُدْسِیَّةٍ، توصلُهُ اِلٰی هَذِهِ البُغِیَّةِ، وَ تُبَلِّغُهُ هَذِهِ الرُّتْبَةَ. وَ هِیَ العُمْدَةُ فی فِقْهِ دِینِ اللّٰهِ تَعَالٰی؛ وَ لَا حِیْلَةَ لِلعَبْدِ فیها؛ بَلْ هِیَ مِنْحَةٌ اِلهِیَّةٌ، وَ نَفْحَةٌ رَبَّانِیَّةٌ یُحْصُّ بِهَا مَنْ یَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ؛ اِلَّا اَنْ لِلْجِدِّ وَ الْمُجَاهِدَةِ وَ التَّوَجُّهِ اِلٰی اللّٰهِ تَعَالٰی وَ الانْقِطَاعِ اِلَیْهِ اَثْرًا بَیْنًا فی اِفاضَتِهَا مِنْ الْجَنَابِ الْقُدْسِیِّ. وَ الَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا

وَ اِنَّ اللّٰهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ. <sup>۱</sup> وَ <sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> آیه ۶۹، از سوره ۲۹: العنکبوت

<sup>۲</sup> «مُنیة المرید» طبع سنگی، ص ۸۰

بعد از تمام این علوم (صرف و نحو و ادبیات و فقه و اصول و تفسیر و کلام و روایت و درایه و رجال و أمثالها) که بایستی شخص در تمام اینها مجتهد بشود، علاوه بر اینها یک چیز دیگر هم لازم است، و آن ملکه قدسیه است. انسان باید دارای قوه قدسی و موهبت الهی باشد تا بتواند با آن ملکه قدسی و قوه قدسی اجتهاد کند.

و این قوه قدسیه چیزی نیست که انسان بتواند بدست آورد. خدا به هر کس که بخواهد میدهد و به هر کس که بخواهد نمیدهد؛ و بواسطه اختیار بدست انسان نمی آید؛ و بنده هم هیچ حیل‌ای برای بدست آوردن آن ندارد؛ بلکه مِنْحَهٗ اِلهی و نَفْحَهٗ رَبَّانی است که یُخَصُّ بِهَا مَنْ یَشَاءُ. ولیکن افرادی که مُجَدِّ باشند و التماس کنند، و در این راه با صدق تمام قدم بردارند، اثر بینی در

إفاضه ملکه قدسیه خواهد داشت. و آن ملکه  
قدسیه اگر داده شد، آنوقت انسان می تواند اجتهاد  
کند و اِلَّا نمی تواند.

ممکن است مراد شهید ثانی از این ملکه قدسیه،  
همین حالت تقوای باطنی باشد که همان نوری است که  
پروردگار عنایت می کند؛ لَيْسَ الْعِلْمُ بِالتَّعَلُّمِ، إِنَّمَا هُوَ  
نُورٌ يَقَعُ فِي قَلْبٍ مَنْ يَرِيدُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْ يَهْدِيَهُ<sup>۱</sup>.

آن نوری که پروردگار عنایت میکند، و  
بواسطه آن نور، انسان تمام علوم واقعیه را علم  
می بیند، و از علوم اعتباریه و غیر حقیقیه جدا می کند،  
عبارتست از همین ملکه قدسیه ای که ایشان اشاره  
می فرماید، که همان صفای باطن و نورانیتی است که  
إجمالاً بدان اشاره شد.

این بود بحث راجع به دلالت این حدیث  
شریفی که از حضرت امام حسن عسکری<sup>علیه</sup>

---

<sup>۱</sup> «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۲۵، کلام حضرت امام جعفر  
صادق علیه السلام است ضمن گفتار مفصّلی که آنحضرت برای عنوان  
بصری<sup>۲</sup> به عنوان موعظه و راه یابی بیان نموده اند. این روایت بنا به نقل  
مجلسی (ره)، به خطّ شیخ بهائی قدّس الله روحه، از شیخ شمس الدین  
محمّد بن مکی<sup>۳</sup> (شهید اوّل) به نقل از خطّ شیخ أحمد فراهانی مرسلّاً از  
عنوان بصری است.



السّلام در تفسیر منسوب به ایشان از کتاب «احتجاج»  
شیخ طبرسی نقل کردیم. و عرض شد که: شیخ هم  
می‌فرماید: در این خبر آثار صدق ظاهر است.

أمّا أصل این تفسیر، آیا حجّیت دارد یا خیر؟  
و هر مطلبی را که از این تفسیر بدست بیاید، بمجرّد  
انتسابش به حضرت آیا انسان می‌تواند قبول کند، یا  
نه؟ و بالاخره، آیا «تفسیر منسوب به حضرت  
عسکری» جزء مصادر است إجمالاً، یا اینکه نیست؟  
این محلّ کلام است.

بسیاری از بزرگان از علماء این تفسیر را جزء  
مصادر خود قرار داده‌اند، مثل مرحوم مجلسی در  
«بحارالانوار» و مرحوم شیخ حرّ عاملی در «وسائل

الشَّيْعَة» و مرحوم حاج میرزا حسین نوری در «مُستدرک الوسائل» و همچنین علمای دیگری که این تفسیر را معتبر می‌شمرند و به روایاتش عمل می‌کنند؛ و بعضی هم آنرا معتبر نمی‌شمرند، و جزء مصادر خودشان قرار نمی‌دهند، مگر بعضی از روایاتی که خیلی روشن بوده و با عقل سازش داشته باشد و خلافی در آن نبوده و متنش مورد اِمْضاء باشد که با این شرائط آنرا قبول می‌کنند.

حال باید تحقیق کنیم ببینیم مطلب چیست؟

و أصل این تفسیر از کجاست؟

**بحث پیرامون تفسیر حضرت هادی، بنام**

**«تفسیر حضرت عسکریّ علیه السّلام»**

تفسیری بنام حضرت عسکریّ علیه السّلام

در روایات معروف است که آن را حسن بن خالد

برقیّ، برادر محمد بن خالد و عموی احمد بن محمد

بن خالد برقیّ (صاحب کتاب «محاسن») نوشته

است و یکصد و بیست جلد میباشد، و آن تفسیر را

روایت می‌کند از حضرت امام هادی علیّ النّقیّ علیه

السّلام. (حضرت هادی هم به عسکریّ معروف

بودند؛ چون این ائمه را در میان «عسکر» نگه

می‌داشتند و تمام آن لشکر مواظب آنها بودند؛ لذا هم ایشان و هم حضرت امام حسن عسکریّ به «عسکریّ» معروفند.) و آن تفسیر الآن هیچ در دست نیست؛ و تفسیر خیلی مفصّل و معتبری بوده است و راویش هم که حسن بن خالد برقیّ است، شخصی ثقه و در سلسله روّات صحیح واقع است و بزرگان از اعلام هم او را توثیق کرده‌اند؛ و جای شکّ و شبهه نیست.

تفسیر دیگری است که به همین نام معروف است و آن، تفسیر معروفی است که تفسیر سوره «حمد» و مقداری از سوره «بقره» می‌باشد. این تفسیر را که یک جلد بیشتر نیست و چندین بار هم طبع شده است، مرحوم صدوق روایت می‌کند از محمّد بن قاسم جرجانی أسترآبادی، از دو نفر دیگر که آن دو نفر از پدرانشان، و پدرانشان از حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام روایت می‌کنند. و اینک سخن در این تفسیر، و روایاتی است که در آن وارد شده است.

بعضی این تفسیر را با آن تفسیر بواسطه

مناسبت و مشابہت لفظ عسکریّ

یکی شمرده‌اند؛ مثل مرحوم حاج میرزا حسین نوری در «مستدرک» که می‌گوید: از آن تفسیر حضرت هادی همه اجزایش از دست رفته و فقط یک جزءش باقی مانده است، و ادّعا می‌کند که: قطعاً یک تفسیر است، دو تفسیر نداریم؛ ولی مرحوم محقق داماد (میرداماد) رحمة الله علیه می‌گوید: آنها دو تفسیرند و اصلاً هیچ به هم مربوط نیستند؛ آن تفسیر حضرت هادی دارای اعتبار است و در میان عبارات بزرگان در صحّت و وثوق و در راویانش شکی نیست؛ ولی این تفسیر منسوب بحضرت عسکری، غیر معتبر است.

## علمائی که تفسیر منسوب بحضرت عسکری را

### معتبر میدانند

علّامه حاج آقا بزرگ طهرانی قدّس سرّه در «الذّریعة» می‌گوید: دو تفسیر است، و هر دو معتبر است در نهایت اعتبار، ولیکن یکی از آنها از دست رفته است؛ و فرمایش استاد ما: مرحوم حاج میرزا حسین نوری (استاد مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ) که اینها را یک تفسیر شمرده و جهی ندارد؛ دو تفسیر

بوده، هم این معتبر است و هم آن؛ یکی از دست رفته و دیگری باقی است.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری اصرار دارد بر حجّیت این تفسیر؛ و به ده دلیل اثبات می‌کند که: این تفسیر حجّیت دارد؛ و افرادی را که خواسته‌اند این تفسیر را نقض نموده و طعن و دقّ در آن وارد کنند ردّ می‌کند.

حال مقتضی است بحث کوتاهی درباره این تفسیر که الآن در درست است، و بنام «تفسیر حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام» و منسوب به آنحضرت و از زبان آنحضرت می‌باشد، بنمائیم.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در خاتمه «مستدرک»<sup>۱</sup> بحث مفصّلی دارند، نه تحت عنوان «تفسیر امام حسن عسکریّ» علیه السّلام، بلکه تحت عنوان «محمد بن قاسم أسترآبادی» که یکی از کسانی است که صدوق در «من لا یحضره الفقیه» و «أمالی» و «علل الشّرائع» و غیرها از او روایت می‌کند، و در ترجمه أحوال این مرد بالمناسبه چند صفحه بحث از

---

<sup>۱</sup> خاتمه «مستدرک الوسائل» الفأئدة الخامسة، ص ۶۶۱ إلى ۶۶۴

تفسیری می‌کند که این

شخص از راویانش می‌باشد.

می‌فرماید: یکی از کسانی که این تفسیر را

معتبر می‌شمارد، و از او روایت می‌کند، صدوق

است. و یکی شیخ طبرسی در «احتجاج» و یکی

قطب راوندی در «خرائج و جرائح» و یکی ابن

شهر آشوب در «مناقب» که آن را جزماً به امام حسن

عسکریّ علیه السّلام نسبت می‌دهد و در مواضع

عدیده از آن روایت می‌کند، و در کتاب «معالم

العلماء» که رجال مختصری است، و نوشته همین

ابن شهر آشوب است، می‌فرماید: حسن بن خالد

برقیّ برادر محمد بن خالد برقیّ کسی است که تفسیر

حضرت عسکریّ علیه السّلام را به إملاء آنحضرت

نوشته و یکصد و بیست مجلد می‌باشد.

مرحوم حاجی نوری قدّس سرّه می‌گوید: از

این کلام ابن شهر آشوب در «معالم العلماء» دو

استفاده می‌شود:

یکی اینکه: سند این تفسیر منحصر در محمد

بن قاسم استرآبادی نیست که اگر بعضی او را

تضعیف کردند، أصل تفسیر را ضعیف بشمریم؛ بلکه حسن بن خالد برقی که ثقه است آن را روایت می‌کند. (چون مرحوم نوری هر دو تفسیر را یکی می‌داند و می‌گوید: اگر آن طریق، طریق ضعیفی باشد و از بین برود، یک طریق مُتَقَن دیگری وجود دارد.)

استفاده دوّم اینکه: تفسیر إمام حسن عسکریّ علیه السّلام تفسیر کبیری است؛ و منحصر در سوره «فاتحه» و مقداری از سوره «بقره» نیست. (و آنها از دست رفته، و این مقدار بدست ما رسیده است).

و همچنین از کسانی که این تفسیر را تأیید می‌کنند، محقق ثانی شیخ علیّ ابن عبد العالی کرکیّ است، که در اجازه خود به صفیّ الدّین حلّی، بعد از ذکر جمله‌ای از طُرُق خود، بهترین طریق خود را بیان می‌کند که تمام افراد آن سلسله، از بزرگان و اعلام هستند و می‌فرماید: طریقی است اعلی از جمیع طُرُق. و در آن طریق می‌رسد به محمّد بن قاسم جرجانی از یوسف بن محمّد بن



زیاد، و از علیّ بن محمّد سیار، که این دو از پدرانشان، و پدرانشان از حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام روایت می‌کنند.

شهید ثانی قدّس سرّه در «مُنیه المُرید» بطور جزم از این تفسیر نقل کرده است و در اجازه کبیر خود به شیخ حسین بن عبد الصّمد حارثی همّدانیّ (پدر شیخ بهائی) عین این عباراتی را که ما از محقّق کرکیّ در اینجا نقل کردیم، او نیز نقل می‌کند.

ملاّ محمّد تقیّ مجلسی (مجلسی اوّل) رضوان الله علیه در مشیخه «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيْه» این تفسیر را معتبر می‌شمرد؛ و محمّد بن قاسم أسترآبادی را که ابن غضائری ضعیف شمرده است، موثّق دانسته؛ تضعیف او را ردّ می‌کند؛ و می‌گوید: این تفسیر از امام علیه السّلام وارد است؛ و وجهی ندارد انسان آنرا ردّ بکند.

ملاّ محمّد باقر مجلسی رضوان الله علیه که مجلسی ثانی است در «بحار الانوار» کتاب تفسیر منسوب بحضرت عسکریّ را از کتب معتبره معروفه شمرده، و گفته است: صدوق بر آن اعتماد نموده

است؛ و نباید به طعن بعضی از محدثین که در آن  
اشکالی کرده‌اند گوش فرا داد؛ چرا که صدوق اُعرف  
و اُقرب است به زمان اُسترآبادی از سائرین که او را  
قدح کرده‌اند.

اینها افرادی هستند که این تفسیر را معتبر  
شمرده و در کتب خود از او نقل کرده‌اند.

**علمائی که تفسیر منسوب بحضرت عسکری  
علیه السّلام را معتبر نمیدانند**

أمّا مخالفین این تفسیر، اوّل آنها ابن غضائری  
است که بعد از یکی دو سه قرن بعد از مرحوم  
صدوق بوده است و این تفسیر را مجعول می‌داند، و  
می‌گوید: ساختگی است و هیچ سندی ندارد و  
مطالب و محتویات آن دلالت بر مجعولیتش میکند.

دوّم از کسانی که قدح در این تفسیر کرده‌اند،  
علّامه حلّی است در کتاب «خلاصه» (خلاصه کتاب  
مختصری است از علّامه حلّی در رجال) که فرموده

است:

مُحَمَّدُ بْنُ الْقَاسِمِ، أَوْ أَبِي الْقَاسِمِ الْمُفَسِّرِ

الاسْتَرَابَادِيُّ، رَوَى عَنْهُ أَبُو جَعْفَرِ بْنِ بَابَوَيْهِ؛ ضَعِيفٌ

كَذَّابٌ، رَوَى عَنْهُ تَفْسِيرًا يَرْوِيهِ عَنْ رَجُلَيْنِ مَجْهُولَيْنِ:

أَحَدُهُمَا يَعْرِفُ بِيُوسُفَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ زِيَادٍ، وَالْآخَرُ بَعْلَى

بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ يَسَارٍ، عَنْ أَبِيهِمَا، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الثَّالِثِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ.

این هم عبارت علامه که آن دو مرد را که سابقاً

ذکر کردیم، مجهول می‌داند و می‌فرماید: آنها دو

مردی هستند که اصلاً در خارج وجود ندارند و

مجهولند؛ و آنها که از پدرانشان و پدرانشان از

حضرت عسکریّ روایت می‌کنند، اصلاً وجود

خارجی ندارند؛ و کسیکه این تفسیر را جعل کرده آن

را نسبت داده به آن دو مرد مجهول؛ ولی آن دو مرد

مجهول شناخته نشده‌اند. بعد علامه می‌فرماید:

وَ التَّفْسِيرُ مَوْضُوعٌ عَنْ سَهْلِ الدِّيَابِجِيِّ عَنْ أَبِيهِ

بِأَحَادِيثَ مِنْ هَذِهِ الْمَنَاقِرِ.

این تفسیر ساختگی است؛ و ساخته سهل

دیباچی است از پدرش که او هم از کذابین است؛ و

در این تفسیر احادیثی وارد شده است که از منکرات است، و قابل قبول نیست؛ انتهی کلام علامه در «خلاصه».

سیم از کسانی که این تفسیر را ردّ می‌کنند، محقق میرداماد است در کتاب «شارع النّجاة» (کتابی است فارسی) در بحث ختان؛ و مختصر کلامش این است که: تفسیر حضرت عسکریّ علیه السّلام که معتبر است، تفسیری است که حسن بن خالد برقیّ، برادر محمّد بن خالد برقیّ آن را روایت کرده است. و أمّا تفسیر محمّد بن قاسم که از مشیخه صدوق است، علماء رجال او را تضعیف کرده‌اند؛ و قاصران و نامتمهّران آن را معتبر می‌دانند؛ و آن از مجعولات أبو محمّد سهل بن أحمد دیباجی است؛ و مشتمل بر مناکیر از احادیث و اکاذیب از اخبار است.

افرادی از بزرگان سابقین که این تفسیر را ردّ کرده‌اند منحصرند در همین افراد. البتّه از متأخرین هم بسیاری از افراد ردّ کرده‌اند؛ و آنرا معتبر نمی‌شمرند؛ ولی از متقدّمین هم سه نفر هستند: میرداماد، ابن غضائری، و علامه حلّی.

## أدله حاجی نوری (ره) در ردّ سید هاشم

### خوانساری و إثبات حجّیت تفسیر

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در اینجا به ده وجه، تضعیف علامه و ابن غضائری و محقّق میرداماد را ردّ کرده؛ و در إثبات اعتبار این تفسیر پافشاری نموده است.

از جمله اینکه می‌گوید: شیخ صدوق با کمال آن دقّت و نزدیکی و درایت، چگونه این مرد را مجهول ندانسته و او را معتبر می‌شمرد؛ و بعد از دو قرن ابن غضائری آمده و بر کلام صدوق إشکال کرده است! با اینکه صدوق با تمام دقّت و حسن نظر و إتقان، و أقربیت عهدش، چگونه در «من لا یحضره الفقیه» و اکثر کتبش أحادیث این تفسیر را آورده است؟!!

و از جمله اینکه می‌فرماید: این تفسیر متعلق به حضرت ابو محمد امام حسن عسکریّ علیه السلام است نه به پدر ایشان حضرت ابو الحسن امام هادی علیه السلام، چنانکه محقق میرداماد گمان کرده است که آن تفسیر که به روایت حسن بن خالد برقی است، و مفصل است و یکصد و بیست جلد می‌باشد، غیر از این تفسیر یک جلدی است. بلکه یک تفسیر بیشتر نیست؛ و آن همین تفسیری است که تفسیر امام حسن عسکریّ علیه السلام می‌باشد و بقیه آن از بین رفته و این مقدار باقی مانده است.

و از جمله مطالبش این است که: ما چهار کتاب در فنّ رجال از سه تن از مشایخ داریم که شیعه به آنها اعتماد دارد: «رجال نجاشی، رجال کشی، فهرست و رجال شیخ طوسی». این سه بزرگوار، سه عالم رجال شناسند که بزرگان از علماء به گفتار و تشخیص اینها در تعدیل و جرح روّات اعتماد می‌کنند؛ و اینها هیچکدام در کتب اربعه رجالیه خود محمد بن قاسم را تضعیف نکرده‌اند.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در ردّ سید

معاصر<sup>۱</sup> که این تفسیر را ردّ کرده است گوید: وجود

بعضی از اخبار غیر واقعه، مثل قضیه مختار و حجّاج

در آن موجب سقوط آن از حجّیت نمی‌شود، چون

در این تفسیر آمده است که: مختار را حجّاج بن

یوسف ثقفی<sup>۲</sup> کشت با اینکه کتب سیر و تواریخ،

إجماع دارند بر اینکه مختار را مُصْعَب بن زُبیر

کشت<sup>۲</sup>، و مصعب را عبد الملک بتوسط حجّاج

---

<sup>۱</sup> مقصود از سید معاصر، سید محمد هاشم خوانساری (ره) در «رسالة فی تحقیق حال الكتاب المعروف بفقہ الرضا» ص ۷ می‌باشد.

<sup>۲</sup> در این تفسیر در ذیل آیه: فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ\*، محمد بن قاسم جرجانی از یوسف بن زیاد، و از علی بن محمد سیار، هر یک از آنها از پدرانشان، از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام، از قول حضرت امام زین العابدین علیه السلام، از امیر المؤمنین علیه السلام نقل میکند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: غلام ثقفی، یعنی مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج میکند و سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه را میکشد. این خبر بگوش حجّاج رسید، گفت: این سخن از رسول خدا بما نرسیده است؛ و ما در آنچه علی بن ابی طالب از پیغمبر روایت میکند شک داریم. و اما علی ابن الحسین کودکی است مغرور، بیهوده بسیار میگوید و پیروان خود را بدان فریب میدهد. مختار را برای من بطلبید. جستجو کرده و مختار را گرفتند و نزد او آوردند و بر نطح نشانند. حجّاج گفت: گردنش را بزنید!

در اینجا داستان بسیار طولانی و سراپا دروغ و ساختگی که آثار وضع و جعل در آن از جهات عدیده مشهود است، و شبیه به قصه‌های رمان سازان و داستان پردازان است، بیان میکند. این داستان تحقیقاً مجعول است زیرا امارت حجّاج و سلطه عبد الملک بن مروان بر عراق، سالها پس از کشته شدن مختار است. آن زمان که عبد الملک خلیفه بود و حجّاج از جانب وی بر عراق امیر بود؛ سالها بود که مختار کشته شده بود و استخوانهایش هم در

که او را والی عراق نموده بود کشت.

بنابراین، وقتی یک اشتباه روشن در این

تفسیر می‌بینیم که نسبت قتل مختار را به حجّاج بن

یوسف ثقفی می‌دهد، و این اشتباه است، و سیر و

تواریخ بر این اجماع دارند، نمی‌توانیم آنرا بپذیریم.

این است مقصود ایشان که می‌خواهد این تفسیر را

از حجّیت بپندازد و ساقط کند.

مرحوم حاج میرزا حسین نوری در جواب

سید معاصر می‌گوید: اگر در یک کتاب، مثلاً در یک

مورد، مطلبی خلاف واقع بیان شود، انسان نمی‌تواند

بگوید که: همه کتاب باطل است. آن یک فقره

بخصوص اِشکال دارد؛ ما بواسطه اِشکال در یک

فقره، نمی‌توانیم همه کتاب را ساقط کنیم؛ زیرا در

«کافی» هم که بهترین کتابهای ماست، بعضی از

روایات دیده شده که مخالف با سیره قطعی است

---

شرف پوسیدن بود. مختار در سال ۶۵ خروج کرد و جمعی از هواداران بنی امیه را کشت؛ پس از او مُصعب بن زبیر بر عراق مسلط شد و در سال ۶۷ مختار را کشت و سالها در عراق حکومت کرد تا عبد الملک بن مروان بر مصعب پیروز شد و او را بکشت و اِمارت و حکومت عراق را در سال ۷۵ به حجّاج داد. پس ابتدای حکومت حجّاج پس از مرگ مختار به فاصله ۱۰ سال بوده است.

\* قسمتی از آیه ۵۹، از سوره ۲: البقرة



(یک روایت هم نقل می‌کند). پس ما بواسطه این جهت نمی‌توانیم بگوئیم: «کافی» همه‌اش غلط است. بالاخره ایشان بر حجّیت این تفسیر پافشاری می‌کند و می‌گوید: یکی از مصادر است، و بایستی از آن روایت کرد.

آقای شیخ آقا بزرگ طهرانی (شیخنا و استاذنا العلامة فی الإجازات و الدرّایة رحمة الله علیه رحمةً واسعةً) هم، در «الذریعة إلى تصانیف الشیعة»<sup>۱</sup> این تفسیر را معتبر می‌شمارند، و نظریات استاد را کاملاً إمضا می‌کنند؛ بجز این قسمت تعدّد را که مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قدّه) می‌گوید: «این تفسیر با تفسیر حسن بن خالد برقی یکی است.» ولی ایشان می‌گویند: چه مانعی از تعدّد است؟ چون از هر جهت دو تاست؛ آن یکصد و بیست جلد است، و این یک جلد؛ آن منسوب به حضرت امام هادی عسکریّ علیه السّلام است، و این منسوب است به حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام. و همچنین راوی آن حسن بن

---

<sup>۱</sup> «الذریعة إلى تصانیف الشیعة» ج ۴، ص ۲۸۵

خالد برقی است، و راوی این تفسیر دو مردی که محمد

بن قاسم

أستراآبادی از آنها نقل می کند.

پس چه لزومی دارد ما بیائیم بگوئیم که: این

یک تفسیر است، نه دو تفسیر؟! بلکه باید گفت: دو

تاست ولیکن هر دو هم معتبر است. بنابراین، ایشان

هم می گوید: این تفسیر از تفاسیر معتبر است. این

نتیجه مطالبی است که این بزرگواران در حول و

حوش این تفسیر فرموده اند.

**إشکالهای وارده بر تفسیر مزبور؛ و عدم نهوض**

**أدله حاجی نوری در إثبات حجّیت آن**

أما اینکه مرحوم شیخ نوری (قدّه) در

«مستدرک» فرموده است: «آنچه که در این تفسیر،

مربوط به حجّاج وارد است با اینکه مخالف سیر و

تواریخ است، ولی موجب سقوط کتاب نمی شود،

زیرا ممکن است تواریخ اشتباه کرده باشند.» این

سخن صحیح نیست؛ زیرا بعد از اینکه سیره ثابت

شد، و تواریخ متقن گفتند که: قتل مختار بدست

حجّاج بن یوسف نبوده است، ما دیگر روی تعبّد به

این روایت نمی‌توانیم اصل آن مسائل مسلّمه تاریخیه و علمیه را از بین ببریم؛ اگر این تفسیر بر فرض هم حجّت باشد، این مطلب در آن غلط است.

**هر خبری که خلاف علم باشد، قبل از رجوع**

**به سندش مردود است**

وقتی روایتی خلاف علم وارد شد، ما نمی‌توانیم آن روایت را نسبت به امام دهیم؛ چون امام قلبش متصل به حقیقت است و اخبار خلاف نمی‌دهد؛ و هر جائی که روایتی وارد شد با سند متقن و صحیح، ولی خلاف ضرورت عقل بود، مسلّم آن روایت را باید کنار زد و حجّیت ندارد و اِلّا تناقض لازم می‌آید. و بطور کلیّ هر روایتی که خلاف عقل، یا خلاف علم، و یا خلاف تاریخ باشد، و یا حکایت از واقعیتی کند که در خارج، غیر آن مشهود است، مردود می‌باشد و قابل عمل نیست و حجّیت ندارد؛ زیرا بر فرض عصمت امامان علیهم السّلام، بیان و حکم غیر صحیح و باطل از آنان متصوّر نیست. حجّیت چنین اخباری موجب نقض و انثلام در عصمت است که خبر از واقعیت میدهد. فلهذا در

اینگونه موارد، قبل از رجوع به سند روایت و ملاحظه اعتبار و وثوق به راویان، باید روایت را موضوع و مجعول دانست، اگر راه تأویل همچون تقیه و أمثالها باز نباشد.

بنابراین، کلام مرحوم نوری (قدّه) هیچ محلی ندارد.

دیگر اینکه، مطالبی که ایشان نقل کردند با تمام این خصوصیات، اینها من حیث المجموع چیز مهمی بدست نمی‌دهد. اگر ما در مطالب این تفسیر إشکالاتی دیدیم؛ و نتوانستیم آنها را من حیث المجموع به إمام نسبت دهیم، خود همین موجب سقوطش می‌شود.

و ابن غضائری، و علامه حلّی که خود متکلم بوده، و مرحوم داماد که خودش حرّیت و ستون فقاہت و رجال و درایه و استاد فلسفه و حکمت بوده، اینها آمده‌اند و در این تفسیر أحادیث خلافی شمرده‌اند، و آن را از درجه حجّیت إسقاط کرده‌اند، اینها افرادی عادی نبودند؛ بلکه اینها افتخار همه علماء هستند؛ بخلاف آن کسانی که این تفسیر را إمضاء کرده‌اند از آن افرادی که ما شمردیم که جنبه محدثی و اخباری آنها بیشتر بوده است و بیشتر از همین جنبه به أخبار نگاه می‌کردند، حالا متنش بر چه دلالت می‌کند خیلی کار ندارند.

مثلاً مرحوم حاج میرزا حسین نوری (قدّه) در جواب محقق داماد که می‌گوید: «در این تفسیر، احادیث خلاف و مناکیر هست» می‌گوید: ای کاش که یکی از آن مناکیر را بما نشان می‌داد که کدام مُنکری در این تفسیر هست؟ ای کاش نشان می‌داد! بنده خودم حدیثی را در این تفسیر دیدم؛ و آن، روایت معروف از حضرت امام رضا علیه السّلام است که: جماعتی از شیعیان خدمت حضرت امام رضا علیه السّلام آمدند، و حضرت آن عدّه را راه ندادند، و در پشت در نگهداشتند؛ چون آن شخص واسطه خدمت حضرت آمد و گفت که: جماعتی از شیعیان شما آمده‌اند و می‌گویند: ما از شیعیان شما هستیم. حضرت آنها را راه ندادند تا فردا شد، فردا دو مرتبه آمدند حضرت راه ندادند؛ روز سیم هم راه ندادند و همینطور تا دو ماه؛ بعد اللّتی والّتی (روایت خیلی مفصّل است) بعد از دو ماه که حضرت راه دادند، گفتند: چرا ما را راه ندادید؟! فرمود: شما گفتید:

ما از شیعیان هستیم! آیا شیعه اینطوری می‌شود؟! شیعه چنین و چنان است، عملش، کارش؛ شما کجا شیعه هستید؟! شیعه آن است که صفتش اینطور باشد، فعلش این باشد؛ شما ادّعی شیعه بودن کردید، شما دروغگو هستید، کذاب هستید.

این روایت که هیچ سندی ندارد مگر همین «تفسیر امام حسن عسکریّ علیه السّلام» می‌خواهد بگوید: حضرت امام رضا علیه السّلام که معصوم است و پاک و طاهر، این جماعت را برای ادّعی یک حرف دروغ تشیع راه نداده است.

ولی ما میدانیم: نسبت دهندگان این حدیث، برای بالا بردن مقام تشیع و عظمت مقام تشیع و رساندن حقّ این مقام، یک چنین صحنه ساختگی درست کرده‌اند؛ ولی فکر نکرده‌اند: جماعتی که از یک شهر دور حرکت می‌کنند، فرسخها طیّ مسافت می‌کنند و به خدمت حضرت رضا علیه السّلام می‌رسند، و حضرت هم در حالی است که ولیعهدند، و دارای مقام و منصب و شوکت و جلال، اگر حضرت آنها را راه ندهد و بیرون در، یک شبانه روز

بمانند، دو مرتبه یک شبانه روز دیگر تا روز سیم  
پایان برسد، بعد حضرت راه بدهند و بگویند: برای  
اینکه شما گفتید: ما شیعه هستیم، این کار از یکنفر  
امام بر می آید؟ این کار، کار یکنفر شخص جائر و  
سلطانی است که میخواهد طرف را بکوبد و قهر کند.  
حضرت می توانستند ابتداء بگویند: به به، شیعیان!  
بفرمائید، خوش آمدید، مشرف، چنین و چنان؛ اما  
باید بدانید که: تشیع اینطور است؛ شما که گفتید: ما  
شیعه هستیم صحیح؛ ولی شیعه یک اسمی دارد و  
یک رسمی دارد، و رسمش هم این است که انسان  
باید متحقق به این معانی باشد. این یک راه تعلیم  
است، یک راه الهی است؛ و ما هیچوقت از پیغمبران  
و امامان ندیده ایم که کسی را بخواهند تنبیه کنند،  
آنهم به این قسم.

روایت مفصل است و سندی ندارد مگر این

تفسیر.



خلاصه مطلب اینکه: بزرگانی مثل محقق میرداماد و علامه حلّی و أمثال اینها، نظیر این روایات را دیده‌اند؛ و مرحوم نوری آنها را از منکرات نمی‌شمرد، ولی آنها از منکرات می‌شمردند، و لذا گفته‌اند: این تفسیر اعتبار ندارد؛ و این ساخته همان سهل دیباجی است، که به آنحضرت نسبت داده است.

علی کلّ تقدیر، آنچه بنظر بنده راجع به این تفسیر میرسد همان است که در «رساله بدیعه» آمده است که: مضامین این تفسیر را من حیث المجموع نمی‌توان قبول کرد؛ و در آن اشتباهات و خطاهای بینی وجود دارد که نسبتش به امام معصوم جائز نیست.

آری، البتّه در میان آن کتاب، روایات خوش مضمونی هم هست، مثل همین روایتی که مرحوم شیخ نقل می‌کند؛ و ما در اینجا ذکر کردیم که چه مضمون عالی، و چه تنقیح و تفسیر عالی دارد: جدا کردن آنهایی که راه خلاف طّی می‌کنند، و از راه عدالت و عصمت و إتقان جدا می‌شوند، و مذمت خداوند عوام شیعه را

به عین مذمتی که عوام یهود را می‌کند؛ و بعد هم می‌رساند به اینجا که: فقهاء شیعه باید اینطور باشند؛ فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ.. و معلوم است که این روایت يك جانی دارد و يك روحی دارد؛ و لذا نمی‌توان گفت: این کتاب تفسیر، وضع شده است و تماش دروغ است؛ نه، بلکه آمده‌اند مقداری از احادیث صحیح را که واقعاً صحیح است و برای مردم قابل ردّ نبوده است، با مطالب غیر صحیح مخلوط کرده‌اند و بدست مردم داده‌اند؛ و در صورتیکه صد در صد همه‌اش مجعول می‌بود، کسی قبول نمی‌کرد. آن کسیکه وضاع و جعّال است مقداری از صحیح را بر می‌دارد و با سقیم داخل می‌کند، تا برای عامّه مردم قابل قبول باشد.

و لذا مرحوم شیخ هم در اینجا سند این روایت را إمضاء نکرده، بلکه فرموده است: از این روایت آثار صدق ظاهر است. و خود شیخ أنصاری هم این تفسیر را معتبر نشمرده است و بزرگان دیگر مانند بحر العلوم و کاشف الغطاء هم

معتبر نشمرده‌اند؛ یعنی از آن نقل نکرده‌اند؛ و غیر از صدوق از مشایخ متقدّمین هم مانند کلینی و شیخ در «تهذیب» و «استبصار» از آن نقل نکرده‌اند.

بنابراین، به مجرد اینکه صدوق از آن نقل کرده است، در حالتی که ما می‌بینیم اقران و متقدّمین او نقل نکرده‌اند، اینها قرینه می‌شوند بر اینکه: نمی‌توان من حیث المجموع حکم به اعتبار این تفسیر نمود.

بنابراین، نتیجه بحث این است که: «تفسیر منسوب به حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام» من حیث المجموع حجّیت ندارد؛ و روایاتی که در آن وارد است، اگر مضمونش مطابق با روایات صحیح باشد و مخالف عقل هم نباشد، قابل قبول است.

این بحث راجع به روایت این تفسیر بود؛ و بحث این روایت، غیر از بحث مقبوله عمر بن حنظله است که سابقاً عرض کردیم؛ مقبوله عمر بن حنظله را سه نفر از بزرگان از مشایخ یعنی کلینی و شیخ و صدوق هر سه در کتابهای خودشان آورده‌اند؛ و بزرگان هم بر طبق آن فتوی داده و عمل کرده‌اند.

پس در واقع می‌توانیم بگوئیم: آن روایت، هم

شهرت فتوائی بر طبقش هست، و هم شهرت روایتی؛  
و بر فرض عدم تمامیت، شهرت جابرِ سند است؛ و لذا  
علماء آن را تلقی به قبول کرده‌اند. ولی شأن آن روایت،  
غیر از این روایتی است که در تفسیر حضرت امام  
حسن عسکریّ علیه السّلام بلکه منسوب بحضرت  
امام حسن عسکریّ آمده است (تفسیر حضرت  
عسکریّ نباید گفت، بلکه باید گفت تفسیر منسوب  
بحضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام) و همه قدما  
این تفسیر را نقل نکرده و به آن استشهاد ننموده‌اند؛  
بلکه بعضی از فقرات آن را صدوق در کتاب خود ذکر  
کرده است و این دلیل بر حجّیت من حیث المجموع  
نمی‌شود. این بود بحث در پیرامون این حدیث شریف  
و إن شاء الله بقیه مطالب برای روزهای دیگر.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس نوزدهم: بحث در استصحاب  
عدالت فقیه غیر مرجع، چون زمان  
مرجعیت او فرا رسد



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

تفسیر منسوب به حضرت امام عسکریّ علیه

السّلام ساخته و پرداخته سهل بن أحمد

دیباچی است

تفسیر منسوب به امام حسن عسکریّ علیه

السّلام هیچ پشتوانه اثبات ندارد؛ عیناً مانند کتابی

است که انسان از کتابخانه‌ای می‌گیرد و روی آن

نوشته شده است: این تفسیر از حضرت امام حسن

عسکریّ علیه السّلام است؛ در حالیکه کتابی را که

شخصی به کسی نسبت میدهد، بایستی پشتوانه

داشته باشد. یعنی سلسله افرادی که آن کتاب را برای  
انسان نقل می‌کنند، باید موثق باشند. حال اگر موثق  
به عَدَلین نباشند، لا اقلّ یکنفر آنها را توثیق کرده  
باشد.

و راویِ این روایت که محمد بن قاسم  
جرجانی است خود مورد طعن بوده، و او را قدح  
کرده‌اند. و او از دو نفر روایت می‌کند: یکی یوسف  
بن زیاد، و دیگری علی بن محمد سیار؛ و این دو نفر  
هم مجهولند و نامشان در رجال نیامده است. حال یا  
اینکه اصولاً وجود خارجی نداشته‌اند و سهل بن  
احمد دیباجی آن دو را جعل کرده است؛ و یا وجود  
خارجی داشته‌اند ولی افراد شناخته شده و معروف  
نمی‌باشند، و محمد بن قاسم جرجانی روایت را به  
آنها بدون واقعیت خارجی و یا به دو نفر شخص  
مجهول الحال و ناشناس نسبت داده است. و خلاصه  
نامشان نیامده است و نیامدن نام، کافی است در عدم



هر کدام از آن دو نفر، این تفسیر را از پدرانشان، و آنها از امام حسن عسکریّ علیه السّلام روایت می‌کنند.

و اینکه مرحوم حاج میرزا حسین نوریّ (قدّه) فرموده است: این دو نفر در کتب أربعه رجالیه «رجال نجاشیّ، رجال کشیّ، فهرست و رجال شیخ» تضعیف نشده‌اند کافی نیست. زیرا فقط عدم تضعیف برای ما مفید نخواهد بود؛ و إلاً خیلی از افراد هستند که در رجال نیامده‌اند و تضعیف هم نشده‌اند، یا اینکه آمده‌اند و تضعیف و توثیق هم نشده‌اند؛ در حالی که باید توثیق شوند. زیرا عدم توثیق کافی است بر ضعف آنها؛ و دیگر برای قدحشان احتیاجی به تضعیف نیست. پس این کلام مرحوم حاجی (قدّه) هم تمام نیست.

و أمّا اینکه مرحوم صدوق روایاتی را از آنها در «من لا یحضره الفقیه» آورده است، آن هم کافی نیست. چون ممکن است انسان روایتی را نقل کند، و خود هم آنرا صحیح بداند، و در نزد او مورد وثوق

باشد، ولیکن واقعیت خارجیّ اینطور نباشد. اینطور نیست که هر روایتی در کتب اربعه باشد قابل عمل است؛ بلکه باید صحیح و سقیم را از یکدیگر جدا کرد. و لذا نمی‌توان سر بسته به تمام اخبار «من لا یحضره الفقیه» عمل کرد. مضافاً به اینکه شیخ و کلینی و دیگران، مثل برقی در «محاسن» روایات این تفسیر را نیاورده‌اند.

این تفسیر از روایاتی است که تامّ نیست. و بر خلاف «کتاب سلیم بن قیس هلالی» است که اگر احياناً در بعضی از فقرات نسخ فعلی آن فی الجمله خلاف واقعی دیده شود، باید آن فقره را کنار گذارده و به بقیه عمل نمود. «کتاب سلیم بن قیس» کتاب معتبری است که بزرگان از آن نقل می‌کنند؛ سلیم شخص شناخته شده و موثق و مورد امانت در نزد همه، حتی در نزد عامّه بوده است؛ و از او به بزرگی و جلالت و وثوق یاد می‌کنند. و در طول مدت این قرون عدیده از کتاب او روایت می‌کنند، و این برای حجّیت «کتاب سلیم» کافی است.

و أمّا صرف اینکه کتابی در رویش نوشته شده باشد که: این را فلان کس و فلان شخص از حضرت امام حسن عسکریّ علیه السّلام روایت کرده‌اند، ولی پشتوانه نداشته باشد، هیچ قابل قبول نیست.

## بعضی از حوادث مجعوله و وقایع کاذبه در آن

### تفسیر

به نظر بنده این کتاب ساخته و پرداخته سهل بن أحمد دیباجی است که علامه حلّی هم بر این معنی تصریح کرده است. و مواردی که در این تفسیر خلاف واقع یافت می‌شود، بسیار است:

از جمله در ذیل آیه: **فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا**

**رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ**<sup>۱</sup>، از قول حضرت امام زین العابدین علیه السّلام، روایتی را از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: غلام ثقفیّ یعنی مختار، خروج می‌کند و سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه را می‌کشد. وقتی این خبر به گوش حجاج بن یوسف ثقفیّ

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۵۹، از سوره ۲: البقرة

رسید، گفت: این سخن از رسول خدا به ما نرسیده است، و ما در آنچه علی بن ابی طالب از پیامبر روایت می‌کند شک داریم. و أمّا علی بن الحسین کودکی است مغرور، و بیهوده بسیار می‌گوید، و پیروان خود را بدان طریق می‌برد. مختار را نزد من بیاورید.

مأمورین او به جستجو پرداختند و مختار را دستگیر نموده نزد او آوردند.

حجاج، مختار را بر نطع نشانید؛ و به سیاف (شمشیر زن) گفت: گردن او را بزن! دید که سیافها دست پاچه شدند. گفت: چرا نمی‌زنید؟! گفتند: کلید خزانه را گم کرده‌ایم و شمشیر در خزانه است. بعد به یکی از دربانان خود گفت: شمشیر خود را به او بده تا گردنش را بزند. وقتی قصد زدن کرد، یکمرتبه عقربی با نیش خود، مرد سیاف را از پا در آورد.

در این هنگام مختار گفت: مرا مکش! زیرا پیغمبر به من خبر داده است که من سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه را می‌کشم. و من آنانرا خواهم



کشت، و قول پیامبر هم صحیح است؛ حتی اگر  
مرا هم بکشی، باز زنده می شوم و بر طبق کلام پیغمبر  
سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه را خواهم  
کشت!

باز حجّاج به دیگری دستور داد که: گردن او  
را بزن! و او در این هنگام خوابش برد و بر روی  
زمین افتاد و شمشیر در شکمش فرو رفت و همانجا  
جان داد. مختار به او گفت: آیا نگفتم هر کس که به  
من دست دراز کند، چنین و چنان می شود؟! او را  
کژدم نیش زد، و این هم بدست خود شکمش را پاره  
نمود. پس، از کشتن من دست بردار، زیرا من این  
کار را خواهم کرد!

حجّاج دستور داد یک نفر دیگر بیاید او را  
بکشد. وقتی قصد کرد گردنش را بزند، مختار گفت:  
این کار را نکن! و رو کرد به حجّاج و گفت: من  
دوست دارم تو خودت بیایی و گردن مرا بزنی! و اگر  
این کار را انجام دهی، خداوند افعی را بر تو مسلط  
می کند، همانطور که بر شخص اوّل کژدم را مسلط  
کرد.

حجّاج دستور اعدام او را صادر نمود که ناگاه

پیکی از ناحیه عبد الملک، مبنی بر آزادی مختار رسید و نامه را تسلیم حجّاج نمود. حجّاج نامه را گشود و در آن چنین نوشته شده بود: ای حجّاج، نامه تو بوسیله کبوتر به ما رسید؛ و در آن نوشته بودی که: مختار را محبوس کردم و می خواهم او را بکشم؛ به مجرد اینکه نامه من به تو رسید، دست از او بردار، و او را رها کن! زیرا که عیال او دایه ولید پسر من است، و ولید از او در نزد من شفاعت کرده است.

حجّاج او را رها کرد و به وی نصیحت نمود که: دست از این کارها بردار! قصد سوء به بنی امیه نداشته باش! مختار گفت: من کار خود را انجام خواهم داد.

سپس مختار مشغول کار خود شد؛ و بار دوّم حجّاج او را گرفت و آورد و آماده کشتن بود که باز پیکی از طرف عبد الملک رسید و دستور آزادی او را داد و ... تا آخر روایت که ذکر شده است.

علائم و نشانه‌های فراوان بر جعل و وضع در این روایت مفصل، مشاهد و محسوس است. شواهدی چون نشان دادن شخصی بر روی نطع برای کشتن، و بردن نامه دیگری را از عراق به شام، و آوردن جواب نامه را از شام به عراق در این فاصله کوتاه (زمانی که مختار را به زندان انداخته بودند) با اینکه این فاصله از ده روز کمتر نیست! چطور میشود با اینکه فرمان قتل فوری صادر شد، کشتن مختار این همه طول کشید؟! با اینکه دأب حجّاج کشتن فوری بود، نه زندان و پیغام و وساطت و غیر ذلک.

اگر کسی در این جهات تأمل نماید، می‌بیند که: سر تا پای این روایت جعل و دروغ است؛ و اصل این داستان پایه و اساسی ندارد. زیرا امارت حجّاج و سلطنت عبد الملک بن مروان سالها پس از کشته شدن مختار است.

مختار در سال شصت و پنج خروج کرد و جماعتی از هواداران بنی امیه را کشت، و پس از او مُصعب بن زُبیر بر عراق مسلط شد و در سال شصت و هفت مختار را کشت. مُصعب سالها بر عراق حکومت کرد تا اینکه عبد الملک بن مروان بر



مصعب پیروز شد، و اِمارت و حکومت عراق را در سال هفتاد و پنج به حجاج داد. پس ابتدای حکومت حجاج بر عراق، پس از مرگ مختار به فاصله هشت سال بوده است.

و از اینجا نتیجه می‌گیریم که این روایت ساختگی و جعلی است. و نیز معلوم میشود که: سهل بن أحمد دیباجی به تاریخ هم اصلاً وارد نبوده است؛ و اِلَّا حَدِّ اَقْلٍ، تاریخ این دروغ روشن را متذکر می‌شد تا موجب اشتباه او نشده و گیر نیفتد<sup>۱</sup>

باید ملاحظه نمود که: ائمه ما چه خون دلها خوردند؛ و چه مظلومیت‌ها کشیدند! و حتی در همین زمان ما هم، روایات بسیاری مانند این روایت داریم که به ائمه نسبت می‌دهند، در حالیکه کذب

---

<sup>۱</sup> وانگهی تعداد سیصد و هشتاد و سه هزار نفر از بنی امیه چه معنی دارد؟ تعداد خود بنی امیه در آن زمان از چند هزار نفر معدود تجاوز نمیکرد؛ و تعداد لشکریان آنها نیز این مقدار نبود؛ و مختار چنین مقداری را نکشت. و این عدد را مانند عدد هفتاد نمی‌توان حمل بر مبالغه نمود؛ زیرا مقدار خرده آن که سه هزار نفر باشد به دنبال سیصد و هشتاد هزار آمده است.

و چگونه در تمام دربار و اطرافیان حجاج شمشیر نبود؛ و شمشیر در خزانه بود؟ و چگونه کلیدش گم شده بود؟! چگونه یک شمشیر دیگر وجود نداشت؟ آن عقرب و افعی و آن بیهوش شدن و فرو رفتن شمشیر در شکم ضارب، همگی به قصه‌های رمّالها و داستان سراهای فکاهی اُشبه است تا به یک واقعه تاریخی خارجی.

محض است.

آنگاه ما باید در مقام جواب، سر شکسته چنین روایاتی را از امام علیه السّلام نفی کنیم و بگوئیم: مقام امام معصوم از اینچنین نسبت‌هایی مُنزه است. بلکه این روایات ساخته و پرداخته دست مردمی بی انصاف و کذاب و جعّال و وضّاع، نظیر محمّد بن قاسم أسترآبادی است که مفسّری بوده است در گرگان، که برای حجّیت مرام و حزب و دسته خویش، کتاب نوشته و به امام علیه السّلام نسبت داده است؛ در حالیکه تفسیر او مطرود و مورد طعن و دقّ است.

بنابراین نمیشود به هر روایتی به صرف اینکه عنوان روایت را داراست عمل نمود؛ بلکه باید درباره آن تحقیق کرد و صحیح را از سقیم شناخت. چرا که بسیاری از روایات مجعول و موضوع است<sup>۱</sup>

---

<sup>۱</sup> درباره جعل و کذب در روایات، علمای شیعه داستانها نوشته‌اند و مطالب سودمندی آورده‌اند؛ و بعضی از محقّقین عامّه هم بحثهای مفیدی آورده‌اند. و از همه آنها بهتر و نیکوتر کتاب «الاضواء علی السّنة المحمّدیّة» تألیف شیخ أبوریّه عالم خبیر و متضلع و بصیر و با انصاف و با شهامت مصری است، که در این کتاب پرده از روی بسیاری از جنایات حدیث بر میدارد؛ و پایه و بنیاد اصول و کتب عامّه و اهل تسنّن را سست میکند. مطالعه و دقّت در تمام محتویات کتاب برای طلب علم دینیّه و ازدیاد خبرت و بصیرت

فعلاً بحث ما در ولایت فقیه است؛ و إلا سخن

را درباره عدم حجّیت

---

در تحوّل روایت و عدم اعتماد به حدیث و فقه عامّه لازم است.

تفسیر منسوب به امام حسن عسکریّ علیه السلام ادامه می‌دادیم تا اینکه مطلب جدیدی بدست آید؛ ولی چون موضوع بحث مقتضی نیست، از این مورد می‌گذریم؛ و بتوفیق پروردگار در موقع مناسب از آن بحث خواهیم کرد.

این بود بحث راجع به سند روایت که عرض شد.

بحث در دلالت: فَأَمَّا مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ ...

أَمَّا بَحْثُ أَزْ حَيْثُ دَلَالَتُ: مُفَادِ اِيْن رَوَايَتِ «فَأَمَّا

مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ» فَقَطْ رَاجِعٌ بَهِ تَقْلِيْدِ اسْتِ؛ وَ شَائِدِ

هَمْ بَتَوَانِ قِضَاءِ رَا اَزْ اَنَ اسْتِفَادَهْ كَرْدِ. اَمَّا نَمِيْ تَوَانِ بَا اَنَ،

اسْتِدْلَالِ بَرِ وِلَايَتِ فُقِيْهِ نَمُوْدِ. وَ اِيْنَكِهْ مَا اَنْرَا دَرِ اِيْنَجَا

اَوْرَدِيْمِ، بَدِيْنِ جِهْتِ بُوْدَهْ اسْتِ كِهْ دَرِ اَطْرَافِ اَنَ بَحْثِ

نَمَائِيْمِ، نِهْ اِيْنَكِهْ بُوَسِيْلَهْ اَنَ وِلَايَتِ فُقِيْهِ رَا اِثْبَاتِ كَنِيْمِ.

چون ما بسیاری از روایات را بیان می‌کنیم، و آخر الامر

نتیجه، عدم دلالت آنها بر ولایت فقیه است.

أَمَّا اَزْ اِيْنَجِهْتِ كِهْ دَرِ كَلَامِ بَعْضِيْ دِيْدَهْ شُدِهْ

اسْتِ كِهْ بَا اِيْنِ رَوَايَتِ اسْتِدْلَالِ بَرِ وِلَايَتِ فُقِيْهِ

كُرْدِهْ اَنْدِ، بَائِدِ بَرَايِ رُوْشْنِ شَدْنِ اَطْرَافِ وَ جَوَانِبِ، اَزْ

آن بحث نمود؛ و بعد نتیجه گرفت که: آیا دلالت بر ولایت فقیه دارد یا نه؟

جمله‌ای که در روایت آمده است: مَنْ كَانَ مِنْ

الْفُقَهَاءِ صَائِنًا لِنَفْسِهِ؛ بسیار جمله خوبی است و مرحوم

شیخ هم می‌فرماید: آثار صدق از آن هویدا است. أصل

روایت و مضمون آن، مضمونی رشیق و عالی است. و

احتمال زیادی دارد که واضح تفسیر، مقداری از این

روایات صحیح‌های که از ائمه بوده، و یا از امام حسن

عسکریّ علیه السلام آمده است را برداشته و با

مجموعات خود ضبط کرده و مجموعه‌ای بدست داده

است. و لذا متن، متن خوبی است.

و اینکه می‌فرماید: صَائِنًا لِنَفْسِهِ، وَ حَافِظًا لِدِينِهِ،

می‌رساند که: شخص فقیه، باید دارای وَرَع و تقوایی

باطنی باشد ما فوق عدالت، که او را از توجه و میل به

دنیا و ریاست و حکومت و قضاوت و امر و نهی و تمام

این مسائل در مصونیت نگهدارد؛ و در قلب او ذره‌ای

اضطراب پیدا نشود.

و بطور کلیّ حکامی که دارای منصب



ولایت دارند، باید طوری باشند که در اثر امر و نهی، برای آنها تزلزل قلبی پیدا نشود؛ و از مکان خود ترفع نجویند؛ و خود را از سائر مردم بالاتر نبینند؛ و بدانند که: تمام اموالی که بدست آنها می‌رسد و بوسیله آنان تقسیم می‌شود، اینها مورد حساب است؛ اگرچه اختیار بدست آنها داده شده است، ولیکن پروردگار آنان را مؤاخذه می‌کند.

روایتی را از امیر المؤمنین علیه السّلام نقل می‌کنند، راجع به گردنبندی که از بیت المال بوده، و حضرت آنرا در گردن یکی از دختران خود دیدند. این را عامّه بنحو بسیار عجیبی از ابو رافع که خزانه دار امیر المؤمنین علیه السّلام بوده نقل می‌کنند که او می‌گوید: روزی امیر المؤمنین علیه السّلام دید که بر گردن یکی از دختران خود گردنبندی است از بیت المال، و حضرت می‌دانست که آن گردنبند مال بیت المال است. تا چشم حضرت به گردنبند افتاد متغیر شد و فرمود: چرا آنرا به گردن انداخته است؟! و الله دست این دختر را می‌بُرم؛ زیرا او سرقت کرده است! ابو رافع می‌گوید: من از این سخن ترسیدم،

زیرا می‌دانستم علیّ علیه السّلام حرفی را که بزند،  
تنازل نمی‌کند، و دیدم که حال آن حضرت هم متغیر  
است، لذا نزد ایشان رفته و از دختر آن حضرت  
شفاعت کرده گفتم: یا امیر المؤمنین، من این گردنبند  
را به برادر زاده خود دادم، و او آنرا به گردن خود  
انداخته بود و سپس دختر شما از او گرفته و به گردن  
خود انداخته است. اینک کلید بیت المال در دست  
من است، و چه کسی بدون اِذن من می‌تواند وارد  
بیت المال شده و گردنبند را بردارد؟ و لذا امیر  
المؤمنین قدری تنازل کردند.

و أمّا خاصّه می‌گویند: حضرت در یک روز  
عید، گردنبندی را در گردن یکی از دختران خود  
دیدند که آن دختر به عنوان عاریه مضمونه از بیت  
المال گرفته بود. و ألبتّه کلید دار بیت المال هم ابو  
رافع بود، و حضرت از این عمل متغیر شده فرمودند:  
چرا این گردنبند را بعنوان عاریه گرفتی؟ اگر این  
عمل جائز



باشد، فرقی بین تو و دختران دیگر نیست؛ و تو در این کار مُجاز نیستی. سپس أبو رافع را تهدید نموده فرمودند: اگر بار دیگر چنین عملی از تو سر بزند، من ترا تنبیه می‌کنم! این امیر المؤمنین است.

## نقل روئی از آیه الله خوئی مدّ ظلّه درباره

### مؤاخذه از مصارف بیت المال

در آیامی که حقیر برای ادامه تحصیلات به نجف اشرف مشرف شده بودم، یکی از درسهای اصول را در محضر آیه الله العظمی حاج سید ابوالقاسم خوئی دامت برکاته العالیه می‌خواندم؛ روزی در درس به إشکالی برخوردم؛ تقریباً چهار ساعت بعد از ظهر و هوا هم گرم بود؛ برای پرسیدن إشکال برخاستم و به منزل ایشان رفتم، و ایشان در منزل اولشان که وقفی بود سکونت داشتند؛ و قدری هم تا حرم فاصله داشت. در منزل را زدم، اتفاقاً خود ایشان در را باز کردند، و تفقّد نموده حقیر را به اندرون بردند، و معلوم بود که تازه از سرداب بیرون آمده بودند و در همان فضای داغ منزل (بعضی از منزلهای نجف ایوانی دارد که دارای سقفی است

بصورت شبّاک برای اینکه از گرما جلو گیری کند)  
ایشان در زیر سقف ایوان نشسته، حقیر نیز در آنجا  
نشستم و اِشکالات خود را پرسیدم و جوابهائی  
شنیدم. ایشان در آن روز در منزل تنها بودند فلهدا  
مجلس قدری بطول انجامید و برای ما مطالب زیادی  
نقل کردند.

از جمله این مطلب را فرمودند که: بعد از  
فوت مرحوم آية الله آقای سید ابوالحسن اصفهانی،  
من خواب دیدم که در طهران هستم، در منزل مرحوم  
حاج شیخ محمد حسین خراسانی، پدر مرحوم حاج  
شیخ ابوالفضل خراسانی، جدّ آقای حاج شیخ  
محسن خراسانی (که ایشان فعلاً از علمای طهران، و  
مرد بسیار شایسته‌ای هستند؛ و ایشان داماد مرحوم  
آقای سید محمد جمال، فرزند مرحوم آية الله حاج  
سید جمال الدین گلپایگانی است. و من خدمت پدر  
ایشان هم کراراً رسیده بودم، و مرد خیلی بزرگی  
بود. ولیکن محضر مرحوم حاج شیخ محمد حسین  
را إدراک نکرده‌ام زیرا ایشان زودتر فوت کرده  
بودند).

آية الله خوئی مدّ ظلّه العالی می فرمودند: من



شیخ محمد حسین خراسانی در طهران هستم، و بناست آقای سید ابوالحسن اصفهانی هم به اینجا بیایند. چیزی نگذشت که من دیدم آقا سید ابوالحسن آمدند و در منزل نشستند، و با آقا شیخ محمد حسین مشغول گفتگو هستند. من تعجب کردم که اگر ایشان بخواهند از نجف به طهران بیایند، باید با مقدمات فراوان و صرف وقت و تشریفات و استقبال شایسته وارد بشوند؛ پس چگونه بدون سر و صدا وارد شدند، و اُحدی هم متوجه نشد؟!

أما می دیدم که تعجب من بی فائده است، و ایشان هم حضور دارند و نشسته اند و با آقا شیخ محمد حسین خراسانی تکلم می کنند. در بین صحبت مرحوم آقا سید ابوالحسن، جهت مقابل خودشان را نشان دادند که بیابانی بود مانند یک تپه بزرگی شبیه کوه، که فقط نقود و اسکناس و اُمتعه و اُسباب بود، و بسیار هم زیاد بود، و به آقا شیخ محمد حسین می گفتند: آیا می بینی؟! اینها اموالی است که من در زمان مرجعیت خود به وکلائی که در تمام دنیا و در شهرستانها از طرف من وکالت داشتند دادم، و آنها از سهم اُمام و وجوهات مصرف کردند؛ اینها

همان اموال است، و الآن میخواهند حساب همه اینها را از من بکشند.

در اینجا من به ایشان عرض کردم: خوب، شما چه کار می‌کنید؟! این قضیه و حال آقا سید ابوالحسن اصفهانی است؛ آیا شما از این وکالتها نمی‌دهید؟! ایشان گفتند: ما به قسم دیگری عمل می‌کنیم؛ و آن این است که: من تا بحال به هیچکس وکالت نداده‌ام، بلکه اِذْن استفاده از این اموال را می‌دهم؛ و اِذْن، غیر از وکالت است، و آن مسوولیت را ندارد.

و ألبتّه شرح این معنی را بیان نکردند، ولی منظورشان معلوم است. زیرا وکالت، عنوان نیابت است. انسان کسی را که وکیل می‌کند، معنیش آنستکه: تو نائِب مَناب من هستی! کار وکیل عین عمل مُوَكَّل است. همانطور که کار نائِب عین کار منوَبٌ عنه است.

لذا آن إجازاتى كه فقيه به وكلاى خود مى‌دهد، و آنها بعنوان وكالت از او عمل مى‌کنند، حساب همه آنها با آن فقيه است. أمّا اگر فقيهى اين تنزيل و نيابت را إنشاء نكند و فقط بگويد: من به تو إذن دادم كه در اين مال چنين تصرفى بكنى، اين، مسؤوليتِ وكالت را ندارد.

## فرق ميان توكيل و إذن در تعهد مسؤوليت،

### بعهده مجتهد نيست

ليكن ظاهر اين است كه: هيچ فرقى بين إذن و وكالت نيست؛ و إشكال در إذن، همان إشكالِ در وكالت است. زيرا اگر چه در مسأله إذن، عنوان تنزيل و نيابت شخص نيست، و تصرف از شخص إذن دهنده نمى‌باشد، ولى إذن در جائى است كه عمل شخص، نيازمند به إذن باشد، و بدون آن صورت نگیرد. چرا كه اگر انسان خود بخواهد كارى را انجام دهد، و آن كار بدون إذن هم صحيح باشد، ديگر إذن معنى ندارد؛ بلكه إذن در آنجائى صحيح است كه انجام عملى در خارج، مشروط به إذن باشد؛ و اگر شخص، مأذون نباشد آن كار صورت نمى‌گیرد. و بعبارت ديگر: إذن، جزء أخير از علت تامّه است.

مثلاً اگر انسان بخواهد مالی را به فقیری بدهد، مشروط به حصول شرائطی در خارج است؛ مانند اینکه: مال در خارج موجود باشد، و نیز فقیری باشد، سپس إرادۀ انسان بر إعطاء تعلق بگیرد؛ تا اینکه إعطاء آن مال به فقیر صورت بگیرد. پس إرادۀ جزء اخیر از علت تامه برای این کار است.

إذن هم همینطور است؛ یعنی آن کار در خارج صورت نمی‌گیرد مگر به إذن. بنابراین مسوولیت إذن همان مسوولیت وکالت است. چون بالمآل تصرف در أموال بیت المال که خداوند آنرا منوط به إذن معصوم یا کسی که از قبل معصوم بر جان و مال مردم استیلاء دارد، نموده است؛ اگر در جائی متحقق شد، حساب آن بر عهده معصوم یا منصوب از قبل او می‌باشد.

روی این زمینه، از نقطه نظر واقعیت، بین إذن و وکالت هیچ تفاوتی نیست. فرق بین وکالت و إذن، فرق مفهومی است. أمّا به حمل شایع صناعی و مصداق خارجی، عملی است که در خارج واقع می‌شود؛ و این عمل واقع در





خارج بستگی به شخص آذن و مُوکل دارد؛ و از نظر مسؤولیت هیچ تفاوتی ندارد.

**نفس انسان تا رسوخ علوم باطنیه در آن نشود،**

**قابل تغییر است**

مطلب مهمّ دیگری که در اینجا هست آنستکه: بسیاری از افراد، قبل از اینکه به مرجعیت برسند، افرادی پاک و سالم و فاضل و خوب و عادل و متقی و مقدّس بوده‌اند؛ و حتّی دیده شده است بعضی از افرادی که از پلّه‌های مدرسه بالا و پائین می‌رفته‌اند، آهسته می‌رفتند که در اثر راه رفتن زیاد، این پلّه‌ها و آجرها سائیده نشود؛ و در مال وقفی تا این حدّ دقّت داشتند! أمّا بعد از اینکه به مرجعیت رسیدند دیگر اِلی ماشاء الله مرتکب گشاد بازی‌هایی می‌شدند که بسیار بسیار نگران کننده بوده، و انسان شکّ می‌کند که: آیا این شخص همان شخص محتاط است یا شخص دیگری است؟!

غالباً دیده شده است افراد، قبل از اینکه به ریاست و حکومت برسند، می‌گویند: باید چنین و چنان باشد؛ باید طلبه‌ها اصلاح شوند؛ باید به علم

أخلاق و زهد و عرفان پردازند؛ بایستی قرآن تدریس شود، و أمثال ذلک؛ ولی وقتی به حکومت می‌رسند بکلی این مطالب را فراموش می‌کنند. دیگر نه درس أخلاق گفته می‌شود، و نه به امور ضعفاء و بیچارگان رسیدگی می‌شود. و این بر أساس تجربه ما منحصر به یکی دو مورد نیست؛ بلکه موارد بسیار زیادی دیده شده است.

علّتش چیست؟ یعنی واقعاً علّت این مسأله چه می‌تواند باشد؟ آیا واقعاً اینچنین افرادی تغییر ماهیت داده اند؟ و آن فقیه بعد از مرجعیت، غیر از فقیه قبل از آن می‌شود؟ یا اینکه علّت دیگری دارد؟

جواب این مطلب آن است که: طبیعت انسان زود رنگ می‌گیرد. نفس انسان سریع به یک صحنه آشنا شده و از محیط متأثر می‌شود، و سخن در او اثر می‌کند؛ و خلاصه انسان زود تحت تأثیر واقع می‌شود. این افراد واقعاً هم پاک و متقی و مقدّس بوده‌اند، و با سادگی زندگی می‌کرده‌اند؛ ولی همینکه به مقام ریاست رسیدند، و اموال از اطراف و جوانب به سوی آنها روی آورده، و در

مسائل از آنها کسب تکلیف می‌شود، و امر و نهی از آنان صادر می‌شود که: چنین کنید، و چنان نکنید! اینان، خود را در افق دیگری می‌بینند، و اصولاً نفس خود را در یک بزرگ منشی و خود محوری ملاحظه می‌کنند که لازمه آن، امر و نهی نمودن بر اساس یک ولایتِ تَصْنُعیّه و پنداری است؛ و با خود می‌گویند: این تصرفات، از باب ولایت بر ما جائز است. و این خیلی مسأله مهمی است.

گردن‌بند زن عثمان (نائله دختر فرافصه) به اندازه ثلث خراج آفریقا قیمت داشت؛ این عثمان، همان عثمان اوّل نبود، و مسلمّ تغییر کرده و اینطور شده بود. بله، درست است که از اوّل هم زاهد و عابد نبود، ولیکن به این درجه از خباثت هم نبود. ما نباید گمان کنیم که این اشقیاء در ذات خود، افراد شقیّیّ مَهر خورده بدون اختیار و مجبور به گناه هستند. نه، بلکه اینها به اختیار خود آمدند و راه شقاوت را طیّ کردند. اینان در یک محیط، افرادی هستند مقدّس، مؤمن، متدین؛ أمّا هنگامیکه محیط عوض می‌شود

## بدنبال آن، اینها نیز عوض می‌شوند<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> مرحوم آیه الله، حاج میرزا محمد حسین نائینی قدس الله سره در کتاب «تنبيه الامه و تنزيه الملة» از طبع سنگی طهران سنه ۱۳۲۸ هجری قمری؛ ص ۸۳ تا ۹۴ را در اشاره إجمالیّه به علاج قوای ملعونه استبداد قرار داده‌اند، و مفصلاً پیرامون آن شرح مبسوطی بیان نموده‌اند؛ و ما اینک رؤوس مطالب و إجمال و اختصار آنرا در اینجا می‌آوریم. می‌فرماید: مقصد دوّم در اشاره إجمالیّه به علاج قوای ملعونه است: اوّل و أهمّ همه، علاج جهالت و نادانی طبقات ملت است (در اینجا پس از شرح مُشبعی می‌فرماید: دوّم که أصعب و أشكل همه و در حدود امتناع است، علاج شعبه استبداد دینی است؛ چه، بالضروره رادع و مانع از استبدادات و إظهار مُرادات شهوانیّه به عنوان دیانت بهمان ملکه تقوی و عدالت منحصر است؛ و جز اجتماع اوصافی که در روایت «احتجاج» تعداد نموده و: «صَائِنًا لِذِينِهِ، حَافِظًا لِنَفْسِهِ، مُطِيعًا لِامْرِئِ مَوْلَاهُ، مُخَالَفًا لِهَوَاهُ»\* بودن را که در مرجعیّت شرعیّه اعتبار فرموده‌اند، عاصم دیگری متصور نباشد با اتّصاف به اُضداد مذکورات و اجتماع اوصافی که در همان روایت شریفه «احتجاج» برای علماء سوء و راهزنان دین مبین و گمراه کنندگان ضعفا مسلمین تعداد، و در آخر همه: «أُولَئِكَ أَضُرُّ عَلَى ضُعَفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ لَعْنَهُ اللهُ عَلَى الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ» فرموده‌اند؛ نه از اِعمال استبداد و استعباد رقاب و إظهار تحکّمات خود سرانه به عنوان دیانت مانعی متصور است؛ و نه ضعفاء و عوام امّت بر تمیز فیما بین اصناف و اوصاف متضاده مذکوره در روایت شریفه، و تحذّر از وقوع در شبکه و دام صیّادان راهزن مقتدرند؛ و نه بعد از افتادن در این دام از روی تقصیر یا قصور، و لازمه دیانت پنداشتن این پیروی و تمکین را از استحکام مبانی دین، و جهل مرکب و شرک به ذات اُحدیّت عزّ اسمّه، مفرّی از آن دارند. (در اینجا نیز بعد از شرحی درباره این موضوع می‌فرماید:)

سوّم: قلع شجره خبیثه شاه‌پرستی و ترویج علم و دانش و مرجعیّت امور نوعیّه را تابع لیاقت و درایت قرار دادن، و ریشه چپاول و مملکت‌فروشی شاه‌پرستان را بر انداختن است. بالضروره تا شجره ملعونه استبداد بر قرار و بنیان استعباد در مملکت استوار است، سلب این قوه و تبدیلیش به علم و دانش از محالات؛ و مادامی که حقیقت سلطنت و ولایت بر حفظ و نظم، و به منزله شبانی گله بودن آن بواسطه شدت انهماک در هواپرستی بر شخص سلطان مجهول، و سلطنتش را عبارت از مشارکت با ذات اُحدیّت عزّت کبریاؤه در مالکیّت و قاهریّت و فاعلیّت ما یشاء و عدم مسؤولیّت عمّا یفعل پندارد، و عدم تمکین امّت را از این مقهوریّت و جدّ در تخلیص رقابشان از این عبودیّت را یاغی‌گری، و مساعدت بر این فرعونیت را دولت‌خواهی شمارد، لا محاله بر استیصال دسته اولی که بگمانش یاغی دولتند؛ و نفوذ

دادن به فرقه ثانیه که دولتخواهشان پنداشتند همّت گمارد و موجبات ترقّی و نفوذ و مرجعیّت نوعیّات مملکت فقط به إظهار شاه‌پرستی منحصر، و سلطان و رعیت به واسطه افساد و چپاول شاه‌پرستان از همدیگر متوحّش و متنفّر و مُهره سلطنت بازیچه این چپاولچیان غارتگر خواهد بود. شخص سلطان در زاویه اختفاء و خوف منزوی، و همّش [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] به اِعدام ملّت و

تخریب مملکت مصروف، و از لذّت سلطنت و بسط عدل و آباد کردن مملکت و محبوبیّت در قلوب ملّت محروم، و از ذکر خیر و همسری با سلاطین جهان بی بهره، و آلت چپاول غارتگران، و بدنام عالمیان است. بلکه به نصّ مجرّب: ﴿الْمُلْكُ يَبْقَىٰ مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَىٰ مَعَ الظُّلْمِ﴾\*\*، که برهانش ظاهر و عیاناً هم مشاهده و محسوس است ... أسباب زوال نعمت و انقراض سلطنتش را به این ارتکابات ظالمانه، و مساعدت به اغراض وحشیانه شاه‌پرستان به دست خود فراهم، و جز چند صباحی با چنین حال پلید، اشدّ از شب اول قبر یزید، تمتّعی نخواهد یافت. سُنَّتِ اللّٰهِ فِي الدّٰيْنِ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيْلًا. (در اینجا نیز پس از تفصیل بیشتری درباره

## دو خواهر را در نظر بگیرید که در یک منزل

### این مورد میفرماید: ﴿﴾

چهارم: علاج تفریق کلمه و ترتیب موجبات اتحاد است. (آیه الله نائینی (قدّه) در اینجا أيضاً بحث مفصّلی نموده، و پس از ذکر بعضی از جهات دیگر، کتاب را خاتمه میدهد.)

مبارز فقید سید محمود طالقانی رحمه الله علیه این کتاب را به نام «تنبیه الامّه وَ تَنْزِیةُ الْمَلَّةِ در اساس و اصول مشروطیّت، یا حکومت از نظر اسلام» با ضمیمه مقدّمه و پاورقی و توضیحاتی از خود به طبع حرفی طبع نموده؛ و مطالب مقصد دوّم از کتاب در ص ۱۲۰ تا ۱۳۷ آن میباشد. ایشان در تعلیقه ص ۱۴۱ و ۱۴۲ در شرح و تفسیر و تبیین مطلب سوّم آیه الله نائینی که قطع شجره خبیثه شاهپرستی و ترویج علم و دانش ... بود، گویند:

چاره، کندن ریشه نا پاک شاهپرستی است. تا آنگاه که این ریشه در اجتماع باقی است، رشد علمی و اخلاقی ممکن نیست؛ زیرا پیشرفت و به دست آوردن مقام در چنین اجتماع شاخه‌های این ریشه میباشد؛ استعداد و لیاقت و درستی ارزشی ندارد. مردان صاحب نظر و بلند همّت و آزاده، یاغی و مخلّ نامبرده میشوند؛ و مردم پست و متملّق، مصلح و خیرخواه خود را می‌نمایند؛ و سراسر قوای کشور تابع إرادة فرد، و گوی سلطنت بازیچه مشتی افسار گسیخته و شهوت ران قرار می‌گیرد. پادشاه را مانند بتی در حجاب نگاه میدارند و از لذّت عدالت و تفاهم با ملت محروم می‌سازند؛ و کم کم به جنایت و کشتار، و از میان برداشتن مردم بیگناه به نام شاهپرستی و سلطنت خواهی و ادارش می‌سازند. او از مردم متوحّش، و مردم از وی متنفر می‌شوند؛ تا کار شاه مستبدّ به آنجا میرسد که پیوسته در هراس و وحشت به سر می‌برد. بیچاره زندانی است که با شکوه و جلال دروغین و وسائل شهوانی که برایش فراهم می‌سازند سرگرمش میدارند. آلت بلا إرادة ایست که او را به مقام معبودیّت و خدائی بالا می‌برند، هراسناکی است که از هر که و هر چه پیوسته بخود می‌لرزد. در میان بوستان و گلستان و کاخهای سر بر افراشته و بهشت طبیعت بسر می‌برد، ولی در جهنّم اندیشه‌ها و جنایات خود است. این شاه پرستان شهوت پرست، قبر معبود خود را با چنگال جنایتکارشان حفر می‌نمایند، و خاطر مبارکش را آسوده میدارند تا با عاقبت شوم و جنون خونخواری و نفرین ابدی و تاریخ ننگین دفنش مینمایند؛ چنانکه تاریخ، این عاقبت ننگین و چهره تاریک مستبدها را بخوبی نشان داده؛ سنّت خداست و تغییرپذیر نیست. [ادامه در صفحه بعد]

با همدیگر زندگی می‌کنند، و آنقدر یکدیگر را دوست دارند که برای همدیگر می‌میرند. و اگر یکی از آنها مریض شود، دیگری می‌خواهد خود را برای او بکشد. ولی وقتی که پدر سر بر زمین می‌گذارد و از دنیا رخت بر می‌بندد، و صحبت تقسیم میراث می‌شود، و حساب من و توئی پیش می‌آید، کم کم این صحنه عوض شده و کدورت پیش می‌آید.

این کدورت تا بجائی می‌رسد که این خواهر

آرزو می‌کند که خواهرش

بمیرد. در حالیکه این همان است که خود را در

## حیات پدر فدای او می‌کرد!

<sup>۱</sup> [ادامه تعلیقه صفحه قبل] چاره چیست؟ بسیاری از مردم در این اشتباه بوده و هستند که: مردان صالح اگر زمامدار شوند، محیط اصلاح میشود؛ یا میتوان با موعظه و پند، زمامداران را اصلاح نمود. اشتباه در همین است که توجه به نفسیات انسان ندارند که تابع و متأثر از محیط است. شخص زمامدار و پادشاه چه بسا دارای نیت پاک و عواطف خوب است، ولی محیط عمومی و خصوصی او را به هر جنایت وامیدارد، و در همان حال خود را عادل و خدمتگزار می‌پندارد! در این محیط که از درد دل و بیچارگی مردم بی‌خبر است، هر ظلم و جنایتی را اطرافیان و حاشیه نشینان، عین عدل جلوه میدهند. مردمان جیره خوار، هر بی‌دینی او را با دین منطبق میسازند. پیمبران عظام که کاخهای استبداد را ویران کردند، و برای نمونه برای چندی عدالت اجتماعی پدید آوردند، تنها از طریق موعظه و نصیحت نبود. مردمی را تربیت کردند و قدرت به دستشان دادند تا با قدرت شمشیر عدالت و خدا پرستی، قدرت استبداد و شاه‌پرستی را بر انداختند. آن مقاومت و انقلاب و خونریزی امروز به قانون و آراء عمومی تبدیل شده؛ این حقی است که میتواند مستبدین را محدود سازد؛ تا چشم باز کنند، و سود و زیان خود و ملت را درک نمایند؛ امروز اوراق انتخاب بجای شمشیر و تیر و کمان انقلاب دیروز است. این یگانه چاره کندن ریشه شاه‌پرستی و خود پرستی، و از مصادیق بارز امر به معروف و نهی از منکر می‌باشد که از ستونها و ارکان اسلام است. انتهی.

آنچه در اینجا إفاده نموده است که: رجوع به آراء عمومی و اکثریت آراء، قانون حقی است که بجای شمشیر و پیکان دیروز است؛ گفتاری است ناصواب. رجوع به افکار عمومی، رجوع به اکثریت جاهلان و غیر مطلعان است. باید رجوع به اهل خبره، و متضلعان، و خبرگانی اهل یقین و درایت نمود. ما در جلد دوم از «امام شناسی» در درس نوزدهم، از دوره علوم و معارف اسلام، از صفحه ۸۵ تا ۱۱۶ در این باره شرح و تفصیل لازم را داده‌ایم؛ و بحمد الله و المنة مطلب روشن و مبین گردیده است

\* در «احتجاج» ﴿صَائِنًا لِنَفْسِهِ، حَافِظًا لِذِينِهِ، مُخَالَفًا عَلَى هَوَاهُ، مُطِيعًا لِأَمْرِ مَوْلَاهُ﴾، آمده است.

\*\* ما درباره این حدیث در تعلیقه درس ۲۲ از همین کتاب در ص ۲۱۰ به بعد بحث مفصّلی نموده‌ایم.



و این مسأله بسیار مهمی است. خیلی از  
أبواب معارف را بر انسان باز می‌کند و انسان را به  
خیلی جاها می‌کشاند.

**حاکم باید از جزئیت گذشته و به کلیت پیوسته**

**باشد**

و لذاست که شیعه می‌گوید: حاکم باید  
معصوم باشد. و این است أصل برنامه إمامت که در  
شیعه است. أمير المؤمنین علیه السّلام باید باشد، و  
إلاّ حکومت، حکومت دینی نیست. و همچنین کسی  
که با آن حضرت مربوط باشد، او هم - چنانچه بارها  
عرض کردم - باید از جزئیت گذشته، و به کلیت

پیوسته باشد. یعنی از عالم جزئی و کثرات عبور  
نموده و دلش به عالم کلی و باطن متصل باشد. و با  
حقیقت امیر المؤمنین علیه السّلام و حقیقت امام  
زمان علیه السّلام اتصال داشته باشد. و اِلّا نمی‌تواند  
چنین کاری را بکند.

اینچنین نیست که اجتهاد فرمولی باشد که مثلاً  
بگویند: اگر «آ» به اضافه «ب» را ضرب در «۲» کنی،  
مساوی با چه خواهد شد و جواب را در پی داشته  
باشد؛ و هر کسی هم که این فرمول را یاد بگیرد  
مجتهد باشد!

**اجتهاد: مَلَکَةٌ قُدْسِیَّةٌ وَ مَنِحَةٌ اِلٰهِیَّةٌ**

بلکه اجتهاد - همانطوری که مرحوم شهید فرمود

- مَلَکَةٌ قُدْسِیَّةٌ، وَ مَنِحَةٌ

إلهية. اگر این ملکه در کسی پیدا شد، همه کارهای او مُمضی است، و إلاً وَجَبَ به وجب گرفتار است.

سخن ایشان ناظر به همین جهت است. و انسان نباید خیال کند که: چون آنها افراد خوبی هستند، باید آنان را به مرجعیت برسانیم، و بعد هم بگوئیم: مسأله تمام شد. یا اگر حاکمی یا مرجعی از صلاح به فساد و تباهی کشیده شد، گفته شود که: باید آنانرا نصیحت نمود، تا بدینوسیله آنان از فساد به صلاح برگردند. نه، اینچنین نیست!

بلکه مسأله از این قرار است که: وقتی نفس انسان، از يك محیطی به محیط دیگر می رود، تغییر پیدا می کند؛ این آدم خوب، ضایع می شود. آن کسیکه در محیط ریاست و امر و نهی است، و خود را فَعَّالٌ لِمَا يُشَاءُ وَ حَاكِمٌ لِّمَا

یرید می‌بیند، و خود را ولیّ و مُسَیْطِر بر اموال و نفوس می‌پندارد، او واقعاً برای خودش یک چنین حقیّی قائل است؛ و به خود اجازه می‌دهد که چنین کارهائی بکند؛ و لذا دست به آن کارها می‌زند. چرا که در خود، یک ولایت و تسلّط و حقّ امر و نهی را وجدان می‌کند. و این مسأله، بسیار مسأله خطیر و مهمّی است.

یک روز حقیر به منزل حضرت آیه الله حاج سید محمّد علیّ سِبْطُ الشَّیْخ در طهران رفته بودم؛ و از جمله مذاکرات، ایشان قضیه‌ای را نقل کردند که خیلی جالب بود، و برای من تازگی داشت.

**آیه الله حاج میرزا علیّ شیرازی (ره)**

**استصحاب عدالت را در مراجع مشکوک**

**العدالة جاری نمی‌دانست**

ایشان می‌فرمود: مرحوم آیه الله آقای حاج میرزا علیّ شیرازی (آقازاده مرحوم آیه الله میرزا محمّد حسن شیرازی که در نجف اشرف فی الجمله مرجعیتی پیدا کردند و فوت نمودند) درباره افرادی که مرجع شده‌اند می‌فرمود: اگر کسی شکّ در عدالت آنها بکند، نمی‌تواند استصحاب عدالت قبل

از زمان مرجعیت را جاری کند؛ و می گفت: اینجا از موارد تبدل موضوع است؛ و با تبدل موضوع، استصحاب جاری نیست.

این حرف تازه‌ای بود؛ زیرا همه می گویند: مثلاً اگر زید عادل بود و به مرجعیت رسید، سپس کارهائی از او سر زد که موجب شک در بقاء عدالت او شد، در اینصورت باید استصحاب عدالت نمود. اما ایشان می فرمودند: استصحاب جاری نمی شود زیرا موضوع متبدل شده است.

من عرض کردم: چگونه این سخن صحیح است که شما می گوئید؟! ایشان گفتند: اتفاقاً این گفتار را مرحوم آیه الله حاج سید محسن حکیم هم بالمناسبه، در «مستمسک العروة الوثقی»<sup>۱</sup> آورده‌اند.

و اما بیان مطلب: اعتقاد ایشان و شاگردانشان بر این بوده است که: انسان قبل از اینکه مرجع بشود، نفسش در یک محدوده‌ای واقع است که از بسیاری

از

---

<sup>۱</sup> «مستمسک العروة الوثقی» ج ۱، ص ۴۳

آفات و عاهات و امراض روحی مصون است. اما وقتی که به مرجعیت رسیده و از آن محدوده سابق پا فراتر گذاشت، و نفس او از اثرات آن متأثر گشت، آن نفس دیگر غیر از نفس اول است. پس در اینجا موضوع تغییر کرده است؛ و استصحاب عدالت، مربوط به نفس اوست قبل از مرجعیت؛ و نفس، تغییر کرده است. ایشان جداً بر این عقیده بوده‌اند که نباید استصحاب جاری شود.

حال بینیم استصحاب عدالت زید، و زمان یقین را به زمان شک سرایت دادن، صحیح بوده و جاری است، یا نه؟ که تقریباً از قبیل استصحاب قسم سوّم از اقسام استصحاب کلی است.

استصحاب کلی را به سه قسم تقسیم کرده‌اند:

قسم اول، آن است که: یقین داریم طبیعت

کلیه‌ای در ضمن فردی متحقّق شده است؛ سپس شكّ

می‌کنیم که: آیا فرد، از بین رفته است تا اینکه کلی هم از

بین رفته باشد یا نه؟ (چون طبیعت باهی طبیعت در

خارج نیست؛ و اگر بخواهد در خارج متحقّق شود باید

متخصّص به خصوصیت، و متشخص به شخصیت

باشد؛ کلی طبیعی بها هو طبیعی، نمی‌تواند در خارج باشد. و خارجیت آن، ملازمت با تشخص و تخصّص دارد.)

مثلاً یقین داریم: کلی عدالت در نفس زید متحقّق شد، بعد شکّ می‌کنیم که آیا عدالت باقی است یا نه؟ از باب اینکه شکّ می‌کنیم: زید مرده است یا نه؟

البته الآن نظر به استصحاب عدالت کلی است نه عدالت زید؛ زیرا اگر بخواهیم عدالت زید را استصحاب کنیم، عدالت زید مثل وجود زید و حیات زید جزئی است، و واضح است که استصحاب آن بدون إشکال است. لیکن فعلاً استصحاب جزئی مورد نظر نیست، بلکه کلام این است که: عدالت کلی در خارج بوده و مثلاً در ضمن زید متحقّق بوده است؛ حالا که شکّ می‌کنیم زید مرده است یا نه، می‌توانیم آن عدالت کلی را استصحاب کنیم؛ چون موضوع

عدالت که در واقع همان موضوع نفس کلی است  
حدوثاً و بقاءً یکی است. (یعنی تحقق عدالت سابقاً در  
ضمن همان فردی متیقن است که الآن تحقق عدالت  
بقاءً در ضمن همان فرد مشکوک است.)

قسم دوّم، آن است که: طبیعتی را که یقین داریم  
در خارج بوده، مردّد است که آیا تشخّص و تخصّص او  
در ضمن این فرد بوده است یا فرد دیگر؟ که اگر این  
فرد باشد، متیقن الزّوال است؛ و اگر آن فرد دیگر باشد،  
متیقن البقاء است. و چون نمیدانیم که: کلی در ضمن  
کدام فرد متحقّق شده است، لذا الآن که در بقاء آن (که  
بواسطه احتمال تحقّقش در ضمن فرد أقصر عمراً) شکّ  
داریم، نمی‌توانیم استصحاب کنیم.

یقین داریم که حیوان کلی سابقاً در خارج  
تحقّق داشته، ولیکن نمیدانیم: آیا در ضمن فیل بوده،  
یا در ضمن پشه؟ که در صورت اوّل، مسلماً تا بحال  
هست؛ زیرا عمر فیل طولانی است. و در صورت  
دوّم، یقیناً از بین رفته است. حال اگر بخواهیم  
خصوص فیل را استصحاب کنیم که شکّ در اصل  
حدوثش داریم، و اگر بخواهیم کلی حیوان را که در



ضمن فردش متحقق شده است استصحاب کنیم، این قسم هم نمی‌شود؛ زیرا شکّ ما در أصل وجود و تحقق آن است، در حالیکه در استصحاب، دو رکن لازم است: اول یقین به حدوث، و دیگر شکّ در بقاء. یعنی باید یقین داشته باشیم که موضوع سابقاً بوده و بعد در بقاء آن شکّ کنیم. و در اینجا آن حیوانیتی که یقین داریم سابقاً بوده، از اول مشکوک است که آیا حیوانیت فیلی بوده، یا بعوضه‌ای؟ و اگر بخواهیم به این زمان جرّی بدهیم نمی‌توانیم؛ زیرا که یقین به وجود حیوانی که در سابق بوده است نداریم، فعلیها قابل استصحاب نیست.

قسم سوّم، آن است که: ما یقین داریم بطور مسلّم، کلی در خارج در ضمن فردی متحقق بوده است؛ و یقین داریم که الآن آن فرد از بین رفته است؛ أمّا شکّ داریم که آیا همراه با آن فرد یا همزمان با از بین رفتن او، کلی در ضمن

فرد دیگری متحقّق شده یا نه؟ زیرا آن کلی اگر  
بخواهد الآن در خارج موجود باشد، باید در ضمن  
فرد دیگری باشد.

مثلاً می‌دانیم: زید بطور قطع در خارج بود؛ و  
انسانیت کلی هم در ضمن او متحقّق بود؛ و یقین  
داریم که او مرده است؛ أمّا نمیدانیم همزمان با مردن  
زید، عمرو متولّد شده است یا نه؟ و اصل کلی طبیعی  
که بواسطه وجود زید در خارج بود، اکنون در ضمن  
عمرو هست یا نه؟

یا میدانیم، حیوان کلی در ضمن فیل در خارج  
زنده بوده است و مسلماً الآن مرده است؛ أمّا شکّ  
داریم که: در همان لحظه مرگ او، آیا حیوان کلی  
دگری در ضمن بعوضه، حیات یافته و زنده شده  
است یا نه؟ در اینجا هم نمی‌توانیم استصحاب کنیم،  
زیرا تبدّل موضوع است. (چون فردی را که یقین به  
حدوثش داریم الآن یقیناً از بین رفته است؛ و فرد  
دیگری را که احتمال وجودش را می‌دهیم، اصل  
حدوثش مشکوک است.)

پس بنابراین مسلماً در قسم دوّم و سوّم،  
استصحاب جاری نیست. و أمّا در قسم اوّل، إشکال

ندارد و مثل استصحاب جزئی است.

## استصحاب عدالت در آنها شبیه به استصحاب

### کلی قسم ثالث است

در مورد بحث نیز، زید سابقاً دارای وصف عدالت بود؛ یعنی عدالت کلی در ضمن شخص زید وجود داشت؛ و نفسش در خارج، دارای وصف عدالت بود ولی نمیدانیم: آن عدالت دارای چه درجه‌ای از قوت بوده است؟! حال اگر بخواهد که آن عدالت باقی باشد، باید نفس زید در سابق یک نفس عالی و ملکوتی بوده باشد، که با وجود تغییر وضع، و عارض شدن أهواء و افکار و آمیال و امراض روحی، آن مصونیت و عدالت و تقوی را برای خود نگهداشته باشد.

زیرا اگر نفس زید به آن درجه از تقوی و ورع نرسیده بوده و به همین عدالت‌های ظاهریه اکتفاء نموده باشد، بطور مسلم این بادهای مسموم او را از بین می‌برد، و آن درخت را می‌شکند و از ریشه بیرون می‌آورد. و ما درباره این

شخص نمی‌دانیم که: قبل از مرجعیت و حکومت  
دارای آن درجه عالی از صفاء و استواری و ایتقان و  
ایقان و ثبات بوده است، که مانند: هَمَجُّ رَعَاً به  
اینطرف و آنطرف کشیده نشود یا نه؟!

پس نمی‌توانیم استصحاب کنیم، چون شکّ  
در أصل تحقّق موضوع داریم؛ آن موضوعی که در  
سابق بطور مسلم در زید و جود داشت. یعنی متیقّن  
ما در سابق، عدالت عادی و معمولی زید بود که  
استصحاب آن دردی را دوا نمی‌نماید و آنچه را که  
برای ولایت لازم است، درجه عالی از عدالت است  
که در أصل تحقّق آن شکّ داریم و مسلماً الآن  
نمی‌توانیم آنرا استصحاب نموده به زمان لاحق  
بکشیم؛ چون شکّ ما در أصل تحقّق موضوع است.

بلی، اگر یقین داشتیم که: زید در سابق دارای  
آن نفس ملکوتی عالی بود، در صورتی که شکّ در  
بقای آن صفات داشتیم می‌توانیم آنرا استصحاب  
نمائیم. ولی چون نفس انسان بواسطه اختلاف محیط  
تغییر می‌کند، (و غالباً هم اینطور دیده می‌شود؛ و  
حتّی به اندازه‌ای غالب است که چه بسا برای انسان

جای شکّ در عدم بقاء نمی ماند. یعنی اینقدر این پدیده قوی است.) بطوری که موضوع متبدّل می شود و در اینصورت نمیتوان استصحاب عدالت زید را نمود.

**علّت تحرّز أعلام از ولایت، عدم اطمینان به**

**نفس مطمئنّه است**

این توجیه و تفصیل و تشریح گفتاری بود که از این بزرگواران نقل کردیم؛ و ما خود در این باره نخواستیم قضاوت کنیم و نظری بدهیم. ولیکن بطور اجمال، مسأله، مسأله مهمّی است. مهمّ آنستکه: بسیاری از افراد خیال می کنند که با فراگرفتن پاره‌ای اصطلاحات و تحصیلات متداوله، و رعایت بعضی از شؤونات عرفیه و تدریس و تدرّس علوم رسمیه، و اکتفا نمودن به همین عدالتها و تقواهای ظاهریه، دارای مقام ولایت می شوند؛ و مطلب به همینجا خاتمه می یابد! در حالتی که چنین نیست؛ و مطلب به این تمام نمی شود. و لذا می بینیم که بزرگان، از رسیدن به مرجعیت و ریاست، بسیار

پرهیز می‌کردند؛ برای اینکه محیط عوض می‌شود؛ انسان را از محیطی به یک محیط دیگر می‌برند. و چون خویشتن را دارای نفس مطمئنه نمی‌یابند، از ورود در هَراهِز اجتناب می‌ورزند.

عیناً مانند این است که: فی المثل إنسان در زمستان از طهران به مقصد حجّ حرکت می‌کند، با اینکه محیط طهران پر از برف است، أمّا همینکه به سرزمین حجاز رسید، باید لباسهای زمستانی را از بدن بیرون نموده، و لباس مناسب با هوای آنجا را بپوشد. و این بجهت اختلاف محیط است. در حالیکه ساکنین طهران گمان می‌کنند که هوای حجاز هم مانند طهران است، و بالعکس.

افرادی که دست به کارهای عمومی می‌زنند و عنوان ولایت عمومی دارند، مسؤولیت آنها بسیار مشکل است؛ و خیلی باید تقوای الهی داشته باشند. دائماً باید با خدای خود ربط داشته باشند. یعنی در عین اینکه به مردم امر می‌کنند، پیوسته مؤتمّر به اوامر پروردگار باشند. همیشه در حال نیاز بوده و از پروردگار ملتمسانه سوال کنند. و علی الدوام نسبت به مردم و حتی به خدّام

خود متواضع باشند؛ در مجالس فقراء بروند، و روی  
حصیر بنشینند؛ تا اینکه بسبب این ذلت نفس، آن غرور  
و تکبری را که لازمه ولایت است، در وجود خود از  
بین ببرند و نگذارند نطفه غرور در رحم جاه و  
اعتبارشان رشد نموده بزرگ شود. چون از طرفی، این  
نفسانیات ریشه‌ای در وجود انسان دارد؛ و آن ولایت و  
اعتبار پنداری نیز برای انسان، حکم زمینه مستعدّ برای  
پرورش و گسترش استکبار می‌شود؛ و از طرف دیگر  
هم، انسان حرف کسی را گوش نمی‌کند و هیچکس به  
انسان کمترین ایرادی نمی‌گیرد و امری نمی‌کند؛ لذا  
موقعیت ظروف و مناسبات محیط و سائر لوازم و  
خواصّ، اقتضا میکند تا جنبه آمریت انسان اوج گرفته،  
پیوسته بطور ضریب تصاعدی رو به بالا رود.

أَمَّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْنَظُورَ نَبُودُنْدُ . او  
دائماً به دیگران امر می‌کرد، و پیوسته خودش امر  
خدا را نیز گوش می‌کرد؛ و در عین حال دائماً گریه

می کرد و به سجده می رفت. پیوسته لباس کهنه می پوشید و از زیّ خود هم تخطی نمی کرد؛ و هر گاه که قسم یاد می کرد، قسمش واقعی بود. و لذا ابورافع می گوید: من از کلامش به وحشت افتادم؛ زیرا امیرالمؤمنین علیه السّلام کاری را که گفته است انجام می دهدم انجام می دهد، و شوخی هم نمی کند. و در بعضی از موارد در خطبه های امیرالمؤمنین علیه السّلام هست که: و الله اگر حسن و حسین این کار را بکنند، من تأدیشان می کنم<sup>۱</sup> و این کار را انجام می دادند، نه اینکه شوخی کنند. امیرالمؤمنین، امیر المؤمنین است بواسطه اینکه اینطور است. ما نیز که شیعه امیر المؤمنین علیه السّلام هستیم، باید همینطور باشیم؛ و إلّا تمام تبعات آن به عهده ماست. حال می خواهد عنوان، عنوان و کالت باشد، یا اذن و

---

<sup>۱</sup> فَاتَّقِ اللَّهَ وَ ارْزُقْ إِلَى هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ تُمَّ أَمْكَنِي اللَّهُ مِنْكَ لَأُعْذِرَنَّ إِلَى اللَّهِ فِيكَ، وَ لَأَضْرِبَنَّكَ بِسَيْفِي الَّذِي مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ. وَ وَاللَّهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِي فَعَلْتَ مَا كَانَتْ لَهُمَا عِنْدِي هَوَادَةٌ وَ لَا ظَفِيرًا مَنِّي بِإِرَادَةٍ حَتَّى ءَأْخُذَ الْحَقُّ مِنْهُمَا وَ أُزِيحَ الْبَاطِلَ مِنْ مَظْلَمَتِهِمَا.

«نهج البلاغه» باب الکتب و الرّسائل، رساله ۴۱، در ضمن نامه ای که آنحضرت به بعضی از عمّال خود نوشته است؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۶۶ و ۶۷



إجازة و یا عنوانی دیگر. صرف دانستن مطلبی کار ساز نیست؛ بلکه حقیقت خارجیه کار ساز است. پس باید انسان اموالی را که نزد اوست، بر اساس تحقیق به مستحقین آن پردازد.

بنابراین، وکالت‌هائی که داده می‌شود (بعنوان کلی) حتی شهریه‌هائی که بطور عمومی پرداخت می‌شود، و انسان نمیداند که: آیا به مصرف می‌رسد یا نه صحیح نیست. در افراد و اخلاق طلب باید دقت به عمل آورد. باید افراد خوب از بد جدا بشوند. بایستی سهم امام و بیت المال صرف عزّ اسلام و مسلمین بشود، و سبب رفعت و بالا رفتن مذهب تشیع گردد. آنها به مقداری که افراد، دین و مذهب را بلند می‌کنند و بالا می‌برند. نباید بین خودی و غیر

خودی فرق گذاشته شود؛ و باید به همه از یک دید نظر نمود. نه اینکه انسان به خواصّ و نزدیکان خود بیشتر بدهد و به دیگران کمتر.

## ورود در مقام ولایت با فقدان نفس مطمئنّه،

### موجب سقوط در حضيض ضلالت است

اینها مسائلی است که باید خیلی به آن توجه نمود. و اگر انسان مقداری جلوی خود را رها کند، مرتّباً و با شتاب، سریع رو به حضيض میگذارد؛ عیناً مانند قطعه سنگی که از بالای کوه به پائین بیفتد، چگونه شتاب می‌گیرد؟! در یک متر اوّل اگر با شتاب ده کیلوگرم پائین بیاید، در متر دوّم با شتاب مضاعف و تا به هنگامی که به پائین کوه برسد خرد می‌شود، این بواسطه همین شتاب است.

همیشه باید انسان خود را به خدا بسپارد، و دست به این کارها و امور عامّه‌ای که امور ولائی است دراز ننماید؛ تا در خودش نفس مطمئنّه نیابد وارد نشود؛ و به اصرار و ابرام دگران گول نخورد و خود را نبازد؛ که خطرش زیاد است. و اگر هم أحياناً خداوند به او مأموریت داد، بایستی مثل امیر المؤمنین علیه السّلام بنده ذلیل و خاکسار خدا باشد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَآلِ مُحَمَّدٍ



درس بیستم: دلالت آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَ مِنْكُمْ فَتَاةٌ فَامْتَسِكْنَ كَمَا مَتَّعْتُمُوهُنَّ فِي الْأَوَّلِ وَأَنْتُمْ لَا تَدْرُونَ﴾  
جاءنی من العلم ما لم یأتک فاتبعنی  
أهدک صراطاً سوياً ﴿بر لزوم رجوع به  
أعلم در قضاء، و إفتاء، و حکومت



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

يا أَبَتِ إِيَّيْ قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ  
فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا.<sup>۱</sup>

«ای پدر! بدرستی که از جانب خدا به من

علمی رسیده که آن علم به تو نرسیده است. بنابراین

از من پیروی بنما؛ تا تو را به راه راست و استوار

راهنمایی کنم!»

تقریب استدلال در این آیه شریفه بدین

---

<sup>۱</sup> آیه ۴۳، از سوره ۱۹: مریم

صورت است که: مُفاد آیه، گفتار و احتجاج حضرت  
إبراهیم علیه السّلام به سرپرست خود آزر، که  
بتپرست و نسبت به خدای تعالی مشرک بوده  
است، میباشد. و چون در این آیه وجوب متابعت را  
منوط به علم حضرت إبراهیم، و نبودن آن علم در  
آزر نموده است، بنابراین از آیه استفاده می شود که:  
لازم است هر جاهلی از عالم پیروی کند؛ یعنی به  
جای إرادة و اختیار خود در امور، إرادة و اختیار عالم  
را بگذارد و آنرا مقدّم بدارد، و جایگزین خواسته‌ها  
و منویات خود کند.

در این صورت، آن جاهل در اثر متابعت از  
عالم کامیاب شده، و از مواهب إلهی‌ای که در صراط  
مستقیم برای انسان قرار دارد، مُتَمَتّع می گردد.



در این آیه، تعلیل حکم نیز بیان شده است؛ یعنی آیه نه تنها إشعار به علّت حکم دارد - کما اینکه در مباحث اصولیه گفته‌اند: تَعْلِيقُ الْحُكْمِ عَلَى الْوَصْفِ مُشْعِرٌ بِالْعَلِيَّةِ؛ مثل اینکه مولى بگويد: أَكْرَمُ زَيْدًا الْعَادِلِ «زید عادل را اِکرام کن.» که در اینجا، تعلیق و جوب اِکرام زید بر عنوان وصف عدالت، مشعر به علّیت وصف عدل برای اِکرام است و این را إشعار می‌گویند - بلکه کلام در دلالت است. دلالت در حقیقت، تنصیص و بیان ملاک و مناط حکم است؛ مثل: لَا تَشْرَبِ الْخَمْرَ لِأَنَّهُ مُسْكِرٌ «خمر را میاشام به علّت اینکه مُسکر است.» زیرا ما از اینجا استفاده علّیت کرده، می‌فهمیم که: حرمتِ شربِ خمر بواسطه اِسکار آن است.

در اینجا هم همینطور است، حضرت اِبراهیم به آزر می‌فرماید: از من پیروی کن تا تو را به راه مستوی و صراط مستقیم و استوار راهنمایی کنم. چرا؟ به علّت اینکه من علم دارم و تو نداری! پس «فَاءٍ» فَاتَّبِعْنِي تَفْرِيعًا

است بر حکم قبل و امری که به پدرش (عمویش)<sup>۱</sup> آزر می‌کند. و این تفریع، إفاده علّیت می‌نماید.

و از اینجا بدست می‌آوریم که - طبق قول بزرگان از اهل علم - در این گفتار، به علّت و سبب پیروی نمودن تصریح شده است. امر حضرت ابراهیم توأم با دلیل و برهان است و آن اینست که: من علم دارم و تو نداری. بنابراین لازم است که از من پیروی کنی تا تو را به راه سعادت و کمال انسانیت، و بروز استعداداتی که در وجودت نهفته است رهنمون گردم.

و این امر، متّکی بر غریزه فطری، و حکم عقلی رجوع جاهل به عالم است؛ و البتّه حکم شرعی که همان امر حضرت ابراهیم به عموی خود آزر

---

<sup>۱</sup> راجع به اینکه آزر عموی حضرت ابراهیم بوده است نه پدر او، در «مهر تابان» یادنامه علّامه طباطبائی، از دوره علوم و معارف اسلام، بخش أبحاث قرآنی، ص ۱۱۷ از طبع اوّل (و ص ۱۸۹ از طبع چهارم) مطالبی ذکر شده است.

است، بر آن مترتب می‌شود.

## حکم رجوع جاهل به عالم در سه مرحله

### فطرت، عقل، و شرع است

در لزوم رجوع جاهل به عالم سه مرحله

وجود دارد. یعنی ما در بحث اجتهاد و تقلید، و بیان

أدله لزوم تقلید، دارای سه مرحله متفاوت در سه

منزل گوناگون، و دارای سه حکم مختلف هستیم:

اوّل: حکم وجدانی و فطری. و آن اینست

که: فطرت انسان می‌گوید: هر جاهلی باید به عالم

رجوع کند. و در این مرحله احتیاجی به مسأله

شرعی و حکم شرعی، یا حکم عقلی نیست؛ بلکه در

فطرت و وجدان هر کسی این مسأله نهفته است که:

باید جاهل به عالم رجوع کند؛ مثل اینکه هر کسی که

تشنه بشود، بدون اینکه کسی او را به آشامیدن آب

امر کند، یا اینکه عقل خود را حکم قرار داده و از او

استعلام کند، بی اختیار آب می‌نوشد. آدم تشنه در

بیابان چون به چشمه آبی برسد، خود را بر آن

می‌افکند.

همچنین، انسان که از شیر و گری و پلنگ

فرار می کند، نیاز به سوال از کسی، یا رجوع به حکم عقل ندارد؛ بلکه این، حکم اولی و وجدانی است که با فطرت انسان سرشته شده است، و این را حکم فطری می گویند.

حکم فطری، در بسیاری از حیوانات هم موجود است؛ مثلاً می بینیم که: بسیاری از حیوانات، از یک حیوانی که از آنها بالاتر است تقلید می کنند. مثلاً در میان گله گوسفند، آن گوسفندی که از همه بزرگتر است و شاخ دارد و او را قوچ گله می گویند، همیشه جلو راه می رود و بقیه بدنبال او حرکت می کنند و او را کَبَش می گویند.

«کَبَش کتیه» هم که در روایات وارد است، به آن پهلوانی می گویند که لشکر به او قائم است، و حکم قوچ جنگی را در برابر دشمن دارد.

شاید دیده‌اید که بعضی از اوقات دسته‌ای از سارها یا کبوتران بر فراز آسمان پرواز می کنند، در حالی که همه آنها با همدیگر در یک سمت حرکت می کنند؛ امّا هنگامی که جلودار آنها به جهت دیگری بپیچد، همه آنها جهت

پرواز را تغییر داده بدان سمت حرکت می نمایند.  
یعنی در حرکتشان همه از آن پشتتاز تبعیت می کنند؛  
و این، معنی تقلید است.

می گویند: اگر چوبی را بفاصله مثلاً یک  
متری زمین قرار داده و بعد بزی را از روی آن عبور  
بدهند، این بز همینکه می خواهد به آن چوب برسد  
جستن می کند؛ زیرا آن را حائل و مانع می بیند و از  
روی آن چوب می پرد؛ و همینطور بز دوّم و سوّم و  
چهارم، همه به همین طریق پریده و جستن می کنند؛  
و از روی آن چوب می گذرند تا به جایی می رسد که  
اگر آن چوب را بر دارند، باز هم بقیه بزهایی که  
می خواهند از آن محلّ عبور کنند به بالا جستن  
می کنند؛ با اینکه دیگر چوبی در بین نیست. و این  
عین تقلید و حقیقت آن است. پس تقلید در حیوانات  
هم وجود دارد، و این یک حکم فطری است.

دوّم: حکم عقلی است؛ یعنی شخصی که به  
عقل خود رجوع کند، بوضوح می بیند که: عقل او  
حاکم است بر اینکه در مسائلی که نسبت به آنها  
جهل دارد وارد نشود که ایجاد خطر می کند؛ و هر

کسی برای جلب منفعت و دفع ضرر، باید به علم مراجعه کرده، و جهل خود را با علم ترمیم کند. و اگر انسان خود علم ندارد، با علم منفصلش یعنی عالم که جایگزین علم متصل اوست باید نقاط ضعف خود را ترمیم نماید.

## استفاده رجوع جاهل به عالم، و رجوع جاهل به اعلم از کریمه مبارکه

سوّم: حکم شرعی است؛ و آن در مرحله بعد از اینهاست. یعنی همانگونه که وجدان و عقل، حکم به وجوب رجوع جاهل به عالم می‌نمایند، شرع هم می‌گوید که: انسان در مسائلی که جاهل است باید به عالم رجوع کند. آیه شریفه: **فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ**، و سائر أدلّه شرعیهای که در باب اجتهاد و تقلید نقل شده‌اند، همه بعد از دو مرحله حکم فطری و عقلی است.

رجوع عامی به عالم در همه امور (چه امور ولائی باشد، چه امور قضائی و

---

<sup>۱</sup> ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۶: النحل؛ و ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الانبیاء

چه امورِ اِفتائی) از احکام مستقله عقلی و بلکه فطری است و از اینها گذشته از احکام شرعی است.

حال از کلّیت آیه: **يَا اَبَتِ اِنِّي قَدْ جِئْتُكَ مِنَ**

**الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي اِهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا**، که در

اینجا به عنوان استدلال آورده‌ایم، می‌توان دو استفاده نمود:

اوّل: وجوب رجوع عامی به عالم، و لزوم

تقلید در مسائل شرعیه فرعیه؛ و در رفع منازعات و

خصوصیات؛ و در امور ولایه‌ای که در آن امور،

اجتماع نیاز به ولیّ و زمامدار و سرپرست دارد (یعنی

در مراحل سه گانه فتوی و قضاء و حکومت).

دوّم: لزوم رجوع عامی به اعلم. (گرچه حقیر

تا به حال در باب اجتهاد و تقلید در کتب اصولیه، و

در مسائل ولایت فقیه در کتب فقهیه، به احدی از

بزرگان برخورد نکرده‌ام که به این آیه استدلال کرده

باشند).

أمّا رجوع عامی به عالم به علّت آنستکه:

عامی نمی‌داند، و عالم می‌داند؛ و حضرت ابراهیم

علیه السّلام هم با همین مناط و ملاک، سرپرست

خود آزر را إلزام می کند که باید از من متابعت کنی .  
و أمّا رجوع عامی به أعلم بدین جهت است  
که همین مناط و ملاک (جاهل نمی داند و عالم  
می داند) در آن موجود می باشد؛ به این معنی که  
اطّلاع و تبخّر و وسعت علم و قدرت استنباط أعلم  
در همه مسائل بیشتر است، و اطّلاع عالم نسبت به  
أعلم و قدرت علمی او کمتر و ضعیف تر است .

بنابراین در تمامی مسائل، جهاتی وجود دارد  
که أعلم بدانها راه یافته و آنها را شکافته و دسترسی  
پیدا نموده است که عالم بدان جهات دسترسی پیدا  
نکرده و به آن دقائق راه نیافته است . و اگر عامی  
رجوع به عالم نموده و به أعلم مراجعه نکند، در این  
جهات و دقائق رجوع به غیر عالم نموده است . و اگر  
به أعلم رجوع نماید، در خصوص این مزایا و  
خواصّ نیز از عالم که همان أعلم



است پیروی نموده و بالتّیجه در تمام جهات و خصوصیتی که خود بدانها جاهل است، به عالم مراجعه کرده است، چه آن خصوصیتی که عالم و أعلم هر دو میدانند، و چه آن خصوصیتی که فقط شخص أعلم آنها را میداند.

حضرت ابراهیم علیه السّلام به طور مطلق، در تمام جهات و خصوصیات و مزایایی که آزر بدانها آشنا نیست، پیروی او را از خود که دانا و عالم است لازم شمرده است.

این بود محصل استدلالی که حقیر در جلد سوّم از «إمام شناسی» درس سی و یکم، برای لزوم رجوع به أعلم امت از این آیه مبارکه استفاده کردم.

**إیراد حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی**

**(قدّه) بر استفاده رجوع به أعلم از آیه**

و چون چهار جلد اوّل از دوره «إمام شناسی» در

زمان حیات استادنا الاکرم سید الفقهاء و المجتهدین

آیه الله فی العالمین حضرت علامه طباطبائی قدّس الله

سرّه الشّریف آماده بود، من اینها را خدمت ایشان تقدیم

کردم تا ایشان مطالعه کنند.

ایشان فقط در همین مسأله در حاشیه آن دفاتری که خدمتشان داده شد، تعلیقه‌ای مرقوم فرمودند که خطّ مبارکشان الآن در کنار آن صفحه هست؛ و حقیر در موقع طبع این کتاب، بدون ادنی تصرف و اظهار نظری، عین آن تعلیقه را هم در پاورقی آوردم.

ایشان در آن تعلیقه فرمودند: «طبق این فرض و بیان، تردید، ما بین مجتهد مطلق و مجتهد متجزّی واقع است، نه ما بین أعلم و عالمی که حجّت شرعی در عامّه احکام برایش قائم است و واجب العمل؛ و گر نه به خود مجتهد عالم واجب بود که به مجتهد أعلم رجوع کند، و این امر با بناءِ قطعی عقلاء مخالف است.

مثلاً در هیچ شهری بیماران و حتی خود اطّباء، در معالجه منحصرأً به أعلم اطّباءِ شهر رجوع نمی‌کنند؛ و همچنین در سائر صناعات و حرفه‌ها، تنها به بالاترین استاد رجوع نمی‌کنند. و اگر رجوع هم کنند به عنوان أرجحیت است نه

تعین و لزوم. در آیه کریمه هم، علم و جهل مناط گرفته شده، نه اعلّیت و عالمیت یا اعلّیت و جاهلیت»<sup>۱</sup>

در اینجا بنده بعد از اینکه تعلیقه ایشان را بعینه منعکس نمودم؛ مرقوم داشتم: «این تعلیقه از استاد گرامی ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی مُدَّ ظِلِّهِ العالی است».

از مجموع فرمایش ایشان استفاده می شود که: ایشان استدلال حقیر در این آیه شریفه بر لزوم رجوع عامی به عالم را پذیرفته اند، ولی لزوم رجوع عامی به اعلّم را نپذیرفته اند. و بالجمله می خواهند بفرمایند که: از این آیه لزوم مراجعه شخص جاهل به اعلّم استفاده نمیشود؛ بلکه از آیه استفاده می شود که باید به مجتهد مطلق مراجعه شود نه مجتهد متجزّی. أمّا اینکه به اعلّم مراجعه بکند و به مجتهد عالم مراجعه نکند، از آیه فهمیده نمی شود.

مجتهد متجزّی کسی است که در بعضی از

---

<sup>۱</sup> «إمام شناسی» ج ۳، ص ۱۰

مسائل اجتهاد کرده و دارای فتوی است؛ و در بعضی از مسائل صاحب نظر و فتوی نیست؛ و چون چنین است، پس جاهل بوده و شخص عامی نمی تواند در مورد آن مسائل به او رجوع کند؛ زیرا که این کار، رجوع جاهل به جاهل بوده، و مراجعه جاهل به عالم نیست.

أما نسبت به مجتهد مطلق، شخص عامی می تواند به او مراجعه کند؛ زیرا که در هر مسأله ای او صاحب فتوی بوده و عالم است. این معنی از آیه استفاده می شود؛ و أمّا رجوع جاهل به أعلم از آیه استفاده نمی شود؛ زیرا همانطور که أعلم به همه مسائل آگاهی دارد، عالم نیز چنین است؛ پس از کجای آیه استفاده می شود که: شخص جاهل باید به أعلم مراجعه کند و نمی تواند به عالم رجوع کند؟! و علاوه، سیره عقلاء نیز چنین است که به أعلم مراجعه نمی کنند.

مثلاً در بیمارستانهایی که دارای اَطَبَاءِ مختلف هستند، سیره چنین است که بیماران به همه آنها مراجعه می کنند و تنها به طیبِ اَعْلَمِ شهر که دارای تخصص بیشتر در فنون مختلف پزشکی و جراحی و سائر جهات است مراجعه نمی نمایند. و همینطور در سائر صناعات و حرف. مثلاً اگر کسی بخواهد خانه‌ای بسازد، به سراغ معمار اَعْلَمِ نمی رود. یا اگر بخواهد لباسی بدوزد، به خیاطی که از همه در این حرفه مهارتش بیشتر است مراجعه نمی کند؛ و لذا می بینیم همه مردم به همه خیاطها مراجعه می کنند و دکان سائر خیاطها بسته نیست. و این، بجهت همان سیره عقلائیهِ رجوع جاهل به عالم است. با اینکه از نظر مهارت، بین افراد این اصناف، تفاوت بسیار است.

و از همه اینها گذشته، آنچه که در این آیه شریفه

است، تفاوت بین علم و جهل است. **إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ**

**الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ**، یعنی من عالمم و تو جاهلی؛ و آیه در

مقام بیان تفاوت بین اَعْلَمِیت و عالمیت، یا اَعْلَمِیت و

جاهلیت نیست. بنابراین از آیه شریفه استفاده نمی شود

که: باید جاهل فقط به أعلم مراجعه کند و سائر علماء را کنار بگذارد. این بود محصل فرمایش و إشکال ایشان.

**رجوع به أعلم در مسائل خطیره و امور مهمه،**

**سیره عقلائیّه است حتی برای عالم**

و أمّا اینکه فرمودند: سیره عقلائیّه قائم است بر اینکه باید جاهل به عالم مراجعه کند و رجوع به أعلم ثابت نیست، باید دید که آیا واقعاً همینطور است؟ آیا این سیره، ثابت و مُطَرّد و مسلّم است که عقلاء عالم به أعلم مراجعه نکرده و به عالم مراجعه می‌کنند؟ جواب منفی است؛ به دلیل اینکه:

أولاً: می‌بینیم که در نظر عقلاء مسائلی که باید به عالم مراجعه نمود، از جهت اهمّیت و عدم اهمّیت، مختلف است. زیرا بعضی از مسائل خیلی دارای اهمّیت نیست، و لذا در آن مسائل زیاد دقت نمی‌کنند که حتماً به بهترین متخصص مراجعه کنند.

مثلاً اگر انسان مبتلا به سر درد شده یا سرما خوردگی مختصری پیدا کند، به نزد همان طبیب محل رفته و به دستورات او عمل می‌نماید، و بدین



رفع نگاهت میشود، و دیگر به طبیب أعلم مراجعه نمی‌کند؛ زیرا مسأله خیلی دارای اهمیت نیست. و در حقیقت این پزشک با آن پزشک أعلم از جهت تشخیص سرما خوردگی یکسانند، و اگر انسان به او هم مراجعه کند، تشخیص مرض و دستور دارو و غذا و پرهیز از اغذیه مضره یکسان است. لذا انسان ضرورتی برای رجوع به طبیب أعلم نمی‌بیند.

و اما اگر مسأله مهمّ و خطیر باشد؛ و بیمار مبتلا به مرضی شده است که دو طبیب در مورد او نظرات مختلف داده‌اند؛ و طریق معالجه یکی از آنها مخالف با دیگری بوده و در این مورد احتمال هلاکت است. یک طبیب تشخیص می‌دهد که: بیماری آپاندیسیت است، و طبیب دیگر می‌گوید: کیسه صفراء است. و این، دو مرض مختلف است که ممکن است بیمار بواسطه یک عمل جراحی تلف شده و از بین برود. آیا در اینجا هم به أعلم مراجعه نمی‌کنند؟ قطعاً پاسخ منفی است.

زیرا دیده می‌شود که: در اینگونه موارد، همه به أعلم مراجعه می‌کنند. بلکه گاهی زحمات بسیار و طاقت فرسا را متحمل میشوند تا دسترسی به أعلم



پیدا کنند. و نه تنها به أعلم شهر مراجعه می‌کنند، بلکه به أعلم شهرها و کشورها و قاره‌ها نیز مراجعه می‌کنند، برای اینکه طیب بهتر و متخصص‌تر را برای معالجه مرض خود بدست بیاورند.

**با امکانات دسترسی به أعلم در امور خطیره،**

**رجوع به عالم خلاف سیره است**

بنابراین، چنین سیره عقلائیهای که در همه موارد فقط به عالم مراجعه کنند وجود ندارد؛ بلکه مسائل از جهت اهمّیت و عدم اهمّیت مختلف است؛ و در مواردی که مسأله ذی اهمّیت است، سیره عقلاء بر این است که به أعلم مراجعه کنند.

ثانیاً: اینکه مردم در همه مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند، بواسطه عدم امکانات و دسترسی مردم به اوست. زیرا أعلم همیشه یک شخص واحد است و نمی‌شود دو تا یا بیشتر باشد. مردم همه دارای علم در سطوح مختلف

هستند؛ و در این صورت با همدیگر در آن علم  
مشترکند؛ و افراد آنها هم بسیار است. و هر چه دایره  
تخصّص ضیق می شود، تعداد افراد عالم کمتر می شود و  
همینطور بصورت مخروطی بالا می رود تا به آخرین  
نقطه مخروط که فقط يك نفر خواهد بود می رسد که از  
همه أعلم است. و چون این شخص منحصر به فرد  
است، دسترسی به او از همه مشکل تر می باشد؛ زیرا که  
او يك نفر است و تمام جمعیت هم می خواهند به او  
مراجعه کنند؛ لذا برای همه امکان دسترسی به او وجود  
ندارد، و مردم نمی توانند به او مراجعه کنند، چون او  
عزیز الوجود است.

لهذا می گویند: حال که دستمان به أعلم نمی رسد  
به الاعلّم فالاعلّم اکتفا می کنیم. و لذا می بینیم اگر  
امکانات از هر جهت برای آنان یکسان باشد، اینها  
هیچوقت أعلم را رها نمی کنند تا به عالم رجوع کنند.

مِنْ بَابِ مِثَالٍ: اگر در کاروانی که به حجّ  
می رود، یک پزشک متخصص أعلم و عالیقدر و یک  
پزشک عادی و معمولی وجود داشته باشد، و هر دو  
هم عالم بوده و دارای اجازه پزشکی باشند، و هر

دوی اینها هم بدون هیچ تفاوت، در دسترس افراد این کاروان باشند، در اینصورت معلوم است که اینها مراجعه به آن پزشک عادی نمی‌کنند، بلکه به آن پزشک أعلم مراجعه می‌کنند.

پس عدم رجوع به أعلم بواسطه عدم امکانات و تمکن مردم است؛ و اگر تمکن داشته باشند مراجعه می‌کنند. فعليهذا یک چنین سیره‌ای (رجوع جاهل به عالم، نه به أعلم) در همه جا ثابت نیست. و أمّا اینکه ایشان می‌فرمایند: لازمه این مسأله اینست که خود مجتهدین هم به مجتهدین أعلم از خود مراجعه کنند، و همچنین بعضی أطباء که خود طبیبند به طبیب أعلم مراجعه کنند، و این مسلم نیست.

این مسأله هم محلّ إشکال و تأمل است. چون وقتی شخص مجتهدی در مسأله‌ای عالم شد در اینصورت دو فرض متصور است: یا اینچنین است که در این مسأله جازم و قاطع است، یا اینکه اینچنین نیست؛ بلکه عالم است به علم

عادی و ظنّ مُتَاخِمٍ به علم که آن هم قابل از بین رفتن و قابل تشکیک است.

در صورت اوّل علمش قابل تغییر نیست؛ زیرا او خود را مساوی با أعلم میدانند؛ و در آن مسأله بخصوص که عالم، جازم و قاطع است، در وجود خود احتمال خلاف این مبنی را نمی‌دهد تا نیازمند به رفع إشکال و شبهه باشد. چرا که دارای علم و یقین است که عبارت از قطع است - و در محلّ خود اثبات شده است که حجّیت قطع ذاتی است، و احتیاج به جعل حجّیت ندارد - در این صورت، بر فرض اینکه آن أعلم هم نظریه‌اش بر خلاف نظر او باشد، او در این مسأله خود را أعلم میدانند نه آن أعلم را؛ و إلاً اگر او را أعلم از خود بدانند، در علم خود احتمال خلاف می‌دهد؛ و با احتمال خلاف، موضوع ما (علم توأم با قطع و جزم) دیگر از قطع و جزم خارج است؛ و دیگر علمش علم قطعی و جزمی نیست؛ و در هر کجا که علم جزمی پیدا شود، دیگر احتمال خلاف داده نمی‌شود.

پس برای هر شخص عالمی که به علمش قاطع باشد، راه وصول به أعلم بسته است. زیرا که او

خود را در آن مسأله هم‌مطراز یا بالاتر از أعلم می‌بیند.  
و این اِشکالی ندارد که انسان خود را در  
بسیاری از مسائل پائین‌تر از أعلم بداند، ولی در آن  
مسائلی که جازم و قاطع است خودش را بالاتر بداند.  
بسیاری از اَطبّائی که دیده می‌شود در مسائل  
به أعلم مراجعه نمی‌کنند از این باب است؛ زیرا قطع  
دارند که: تشخیص آنها صحیح است؛ بنابراین، قطع  
آنها بمنزله یک حجاب و سنگر و مانعی بین آنها و  
بین مراجعه به آن طبیب أعلم است. این در صورتی  
که انسان به علم خود قطع داشته باشد.

و أمّا در صورتیکه قطع نداشته باشد، بلکه  
علمش علم عادی بوده و در آن احتمال خلاف هم  
داده بشود، در اینجا ما می‌بینیم که سیره عقلاء  
مراجعه به أعلم است.

اَطبّاء برای معالجه خود و یا خانواده شان به  
طبیب دیگری مراجعه

می کنند، با اینکه خودشان طیب و متخصص هستند؛ ولیکن چون کسالت نزدیکان و بستگانشان قدری اهمیتش بیشتر است، لذا به طیب دیگری مراجعه می کنند. یا در مرض خود به طیب دیگری مراجعه می کنند چون نسبت به آن تشخیصی که در مورد مرض خود یا بیماری فرزندشان داده اند، قطع ندارند و علمشان قابل تشکیک است. و اما در صورت قطع، مراجعه نمی کنند

**. علّت عدم رجوع رُوات أحادیث به إمامان در**

**مسائل جزئیه، جزم آنهاست**

و علّت اینکه أئمّه علیهم السّلام در زمان خود افرادی را به عنوان رُوات و فقهاء در میان مردم قرار میدادند و آنها برای مردم مسأله می گفتند و مردم به آنها مراجعه می نمودند و فقهاء و روات حدیث مرجع و پاسخگوی مردم در أمور بودند هم بر این اساس است.

زیرا فقهاء و رُواتی که برای مردم نظر میدادند، نسبت به علم خود قاطع و جازم بوده و در آن نیاز رجوع به إمام نداشتند؛ بلکه آنها بر طبق علم جزمی و قطعی خویش عمل می نمودند و مردم را به

سوی مقاصدشان حرکت میدادند.

مثلاً فقیهی به خدمت امام علیه السّلام رسیده،  
و از حضرت مسائل و ضوئ را سوال نموده است و  
حضرت تمام خصوصیات و ضوئ را برایش گفته‌اند.  
کیفیت شستن صورت و دستها و مسح را برای او  
بیان کرده‌اند. پس از بیان حضرت و مشاهده عمل  
ایشان برای او قطع حاصل شده است، و برای بار دوّم  
به محضر امام نرفته و از این مسائل سوال نمی‌نماید؛  
زیرا قطع به حکم داشته و علم خود را در این مسائل  
از علم امام کمتر نمی‌داند. و بدین جهت راه سوال و  
رجوعش به امام بسته است. و أمّا در مسائلی که  
أحياناً برای او پیش می‌آید و در آنها احتمال تشکیک  
میدهد، و در عین اینکه علم دارد أمّا احتمال خلاف  
هم میدهد، می‌بینیم که باز هم به امام مراجعه می‌کند.  
و لذا در هر زمانی امام معصوم یکی است؛  
ولی فقهاء با اختلاف درجات و مراتبی که دارند  
بسیارند؛ و همه آنها نیازمند به امام معصوم هستند.  
از این جهت که آن علومی که اینها دارند قابل  
تشکیک است و صد در صد علم جزمی





قطعی وجدانیِ حضوری نیست؛ و علمِ امام بالاتر است. لذا امام در رأس، و بقیه در زیر پرچم و لوای او، همه در ممشای واحد و صراط مستقیم بسوی حضرت پروردگار حرکت می‌کنند. و در هر مسأله‌ای از مسائل که نیازمند به علمِ امام باشند، باید به او مراجعه کنند.

در زمان ولایت ظاهر، از امام ظاهر؛ و در زمان امامتِ امام غائب، از حقیقت ولایت او باید استفاده کنند؛ و از آن شریعه آب بنوشند؛ تا اینکه این منقّصت از آنها ترمیم گردیده؛ نقاط تاریکشان تبدیل به نور بشود.

و بالجمله در تمام این جهاتی که بیان شد، ما از آیه شریفه استفاده رجوع به أعلم می‌کنیم. آیه می‌خواهد این را بفهماند که: علم، حقّ و حقیقت و نور است. حال که علم حقیقت شد، با وجود نور بودن و حقیقت بودن، دیگر نقاط ضعف در او وجود ندارد. زیرا علم، وجود است؛ عدم نیست. نور است؛ ظلمت نیست. حقّ است؛ باطل نیست.

و این است معنی علم. آنجائی که علم ضعیف

باشد، آنجا نور است به اضافه ظلمت؛ پس نورِ مطلق نیست. تفاوت چراغ هزار شمعی با صد شمعی به این است که آن، هزار درجه نور را داراست و این، صد درجه از نور را به اضافه نهصد درجه از ظلمت. پس نور ضعیف، نوری است ممزوج و مخلوط با ظلمت؛ وجودیست مخلوط با عدم. بنابراین هر علم ضعیف، ممزوج و مخلوط با جهل است؛ و علم بدون جهل، همان علم درجه اعلی است. و به هر مقدار که از آن درجه تنازل شود، آن علم با جهل توأم است.

**دلالت آیه بر آنکه یگانه راه و روش حقّ،**

**تبعیت از علم است**

و اینکه حضرت ابراهیم به پدر خود

می فرماید: **فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا**، براین اساس

است که: به من علمی رسیده که به تو نرسیده است.

یعنی اگر تو در هر درجه‌ای از علم باشی، علمت توأم

با جهل است؛ زیرا در سرحدّ علم من نیست، و بر

جاهل است که به عالم مراجعه نماید.

همانگونه که تمام مراتب نور، گرچه در

حقیقت نوریه خود با همدیگر



مشترکند، و عنوان نور و مفهوم آن به حمل اولی ذاتی بر همه صادق است؛ ولی به حمل شایع صناعی هر یک از افراد و مراتب نور، در مقام و درجه خاصی هستند.

نور عالی و اعلی، نوری اکمل از همه افراد و مراتب نور می باشد. و بقیه انواع نور (در درجات و مراتب مختلفه) توأم با عدم هستند یعنی همه آنها نور به اضافه ظلمت می باشند.

بنابراین، شخص عالم که به درجه اعلای از علم نرسیده است، علمش توأم با جهل می باشد؛ به خلاف اعلم که در علم او هیچ شائبه جهل و ضلالت وجود ندارد. و بدین جهت واجب است که جاهل به اعلم مراجعه نماید.

و ما نمی خواهیم بگوئیم که در آیه مبارکه عنوان اعلمیت آمده و به عنوان یک عدل ملاحظه شده است، تا اینکه جواب داده شود: عنوان اعلمیت نیامده است. آری، عنوان علم آمده است، ولی از حاق علم، ما استفاده این معنی را می کنیم که علم نور است و دارای درجات مختلف است؛ هر درجه ای از علم که بالا باشد، نور بالاست، و هر درجه ای از علم

که ضعیف باشد، نور کمتر است و مشوب و مخلوط با ظلمت و جهل است؛ و به اندازه‌ای که از ظلمت و جهل بهره دارد، برای کمال خود نیاز به تتمیم دارد و باید نقاط ضعف خود را بواسطه درخشش نور عالی تکمیل کند. و این معنی رجوع جاهل به أعلم است. مثلاً اطاقی را فرض کنید که در آن، چراغ یک شمعی و صد شمعی و هزار شمعی وجود دارد؛ ولی آن نور یک شمعی نسبت به نور هزار شمعی، یک درجه نور و نهصد و نود و نه درجه ظلمت، و آن چراغ صد شمعی، صد درجه نور و نهصد درجه ظلمت است؛ و آن نور هزار درجه، تماماً نور بوده و مشوب و مخلوط با ظلمت نمی‌باشد.

این نور یک شمعی به نور صد شمعی، و آن

هم به هزار شمعی - بجهت

تکمیل و تتمیم خود - نیازمند می‌باشند. و لذا وقتی چراغ هزار شمعی روشن شود، همه جای فضای اطاق روشن شده و تمام جهالتها و ظلمتها از بین می‌رود.

یا مثلاً شخصی که در شب با اتومبیل خود در جاده‌ای حرکت می‌کند، اگر اتومبیل خود را مجهز به نور افکنهای قوی کرده و آنها را روشن کند، بوسیله آن همه بیابان روشن شده و سرنشین از همه خصوصیات اطلاع پیدا می‌کند. دشمن خود را در ناحیه‌ای، و حیوانات درنده را در جانبی، و درّه عمیق را در سمتی، و چاهی سر پوشیده را در جهتی مشاهده می‌نماید. ولی اگر چراغ آن دارای نور کمی باشد، گرچه سرنشین آن می‌تواند بوسیله آن نور به حرکت ادامه دهد، لیکن با بسیاری از خطرات مواجه می‌شود. پس آن نور قوی است که جلوی آن خطرات را می‌گیرد.

و بر همین اساس، آیه مبارکه نمی‌فرماید که: آن درجه از علم عالم که به درجه اعلی‌ت نرسیده ضایع و باطل است؛ بلکه می‌فرماید: آن درجه از علم، ضعیف است. یعنی ای عموی من، آزر! تو به

هر مقداری که عالم باشی، علم تو ضعیف و راحت  
غیر مستوی و کج و معوج می‌باشد؛ و تا هنگامی که  
در طریق خودت حرکت می‌کنی هرگز به مقصد  
نخواهی رسید! و اما اگر طریقه خویش را ترک  
نموده و در راه مستوی و صراط مستقیم، در پرتو نور  
و علم من حرکت کنی، به سرعت به مقصد نائل  
خواهی شد!

شبهات مُفاد آیه با روایت: مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا

قَطُّ، إِنْخ

آیه شریفه بعینها مانند روایتی است که از سلمان  
فارسی و امیر المؤمنین و حضرت امام حسن مجتبی و  
حضرت امام موسی بن جعفر علیهم السّلام نقل  
نمودیم. و شیخ سلیمان قندوزی هم در کتاب «ینابیع  
المودّة» و نیز علامه امینی در «الغدیر» از ابن عقیده  
روایت کرده‌اند که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ  
سَلَّمَ فرمود:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ

مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ





يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوْا.

«هیچ امتی هیچگاه امر خود را به غیر أعلم

نسپرده، مگر اینکه دائماً رو به پائین و پستی

می‌گرایند و امر آنها در سطح پائین حرکت میکند؛ تا

اینکه از طریقه و روش خود برگردند.»

حضرت نمی‌فرماید: امر آنها به کلی ضایع و

نابود می‌شود. بدین معنی که اگر شخص غیر أعلم،

رهبری جامعه را در دست بگیرد و حکومت کند و

فتویٰ بدهد و قضاوت نماید، آن جامعه به نیستی و

نابودی کشیده نمی‌شوند، بلکه در پرتو نور او نیز

حرکت می‌کنند، اما در یک افق پائین تر.

به خلاف موقعی که أعلم زمام امور را در

دست بگیرد؛ او در یک افق بالاتر، و در یک فضای

عالیتر و راقی تر، با یک اندیشه قوی تر همه مردم را

به راه کمال می‌رساند.

سَفَالٌ، از سَفَلٌ است. یعنی در یک مرتبه پائین.

و این تعبیر بسیار لطیفی است که می‌فرماید: سَفَالًا؛

یعنی مردم حرکت می‌کنند؛ هم از حُظوظ زندگی

بهره‌مند شده و هم از تَمَتُّعاتِ إلهیه متمتع می‌شوند؛ اما

در يك درجه پست و پائين، بحسب رتبه و درجه كمال  
و عدم كمال آن شخص وليّ كه رهبر اين قوم و امت  
است، تمام افراد هم بر همان نَهج حركت خواهند كرد.

أما اگر شخص أعلم، زمام أمر امت را در  
دست بگيرد، جامعه را در يك افق عالی به صوب  
كمال رهبری می‌کند. و این آیه مبارکه هم با آن  
روایت شریفه كه عرض شد، در بسیاری از مفاد یکی  
است. یعنی هر دو می‌خواهند يك مطلب و مفاد را  
برای ما بیان کنند.

علی کلّ تقدیر، ما می‌خواهیم از این آیه  
مبارکه استفاده کنیم و بگوئیم: آیه در صدد بیان این  
مطلب است كه: علم نور است، علم حقّ است و علم  
حقیقت است، و همانطور كه تمامی آیات قرآن، ما  
را به حقّ دلالت و دعوت می‌نماید، مانند کریمه: **أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ**

يُهْدَى<sup>۱</sup>؛ و آیه شریفه: **فَمَاذَا بَعَدَ الْحَقِّ إِلَّا**

**الضَّالُّالُّ**<sup>۲</sup>؛ و أمثال اینها؛ در اینجا هم می گوید: علم حقّ است و مردم باید از علم تبعیت کنند؛ و آن علمی که هیچ شائبه جهل در آن نیست علم أعلم است؛ و علم پائین تر از آن، علم به اضافه جهل است. آن علمی که هیچ شائبه بطلان در آن نیست علم أعلم است که حقّ است؛ و علم پائین تر از او حقّ است به اضافه ظلمت. لذا حقّ نسبی است؛ یعنی حقّ مخلوط با ظلمت است.

این آیه با إطلاق و دلالت خود برای ما به خوبی روشن می کند که: اصل علم موضوعیت دارد؛ و باید همه مردم بر اساس علم حرکت کنند؛ و لازمه این سخن، رجوع به أعلم در همه مسائل است.

و از این آیه استفاده می شود که: انسان، هم در مسأله فتوی و هم در مسأله قضاء و هم در مسأله ولایت، باید به أعلم امّت رجوع کند. و این آیه برهانی است صریح بر اینکه باید أعلم امّت زمام امور

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

<sup>۲</sup> قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

آنها را در دست بگیرد؛ و همچنین برای مردم فتوی بدهد، و بیان مسائل بکند؛ و رفع خصومات و منازعات را در بین مردم بنماید. این استفاده‌ای است که ما از این آیه درباره وجوب و لزوم رجوع به أعلم می‌کنیم.

بحث در: أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقَعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى

رُؤَاةِ حَدِيثِنَا

یکی دیگر از أدله‌ای که برای ولایت و حجیت

قول فقیه در سه مرحله قضاء و إفتاء و حکومت ذکر

می‌کنند، روایتی است که محدث عظیم الشأن ما: شیخ

محمد حسن حرّ عاملی در کتاب القضاء «وسائل الشیعة»

باب یازده از «أبواب صفات قاضی» از شیخ صدوق

محمد بن علی بن الحسین در کتاب «إكمال الدین و إتمام

النعمّة» از محمد بن محمد بن عصام، از محمد بن یعقوب،

از إسحق بن یعقوب نقل می‌کند که:

قال: سألتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعَمْرِيَّ أَنْ يُوَصِّلَ لِي

كِتَابًا قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ

## مَسَائِلُ أُشْكَلَتْ عَلَيَّ.

روایت را می‌رساند به إسحاق بن یعقوب که او می‌گوید: من از محمد بن عثمان العمّری که یکی از نواب اربعه است، سوال کردم که: آن مکتوب و نامه‌ای را که من نوشته‌ام و از آن مسائلی که بر من مشکل شده بود در آن استفتاء کرده‌ام، جواب را به من برساند.

فَوَرَدَ التَّوْقِيعُ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَلَيْهِ

السَّلَامُ: أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرْشَدَكَ اللَّهُ وَ ثَبَّتَكَ - إِلَى أَنْ

قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا

إِلَى رُؤَاةِ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ<sup>۱</sup> ...

إسحاق بن یعقوب می‌گوید: برای من توفیق

به خطّ مبارک مولانا صاحب الزّمان علیه السّلام آمد

که: أمّا آنچه را که از او سؤال نمودی - خدای تو را

رشد دهد و به کمال برساند و ثابت قدم بدارد - (و

پس از آنکه حضرت این دعاها و الطاف را در حقّ

او فرمودند، نوشته‌اند): جواب سوال تو اینست که:

---

<sup>۱</sup> «وسائل الشيعة» طبع حروفی بیست جلدی، ج ۱۸، أبواب صفات القاضي،

ص ۱۰۱، حدیث ۹

در حوادث واقعه شما به راویان احادیث ما مراجعه کنید، زیرا که آنها حجّت من هستند بر شما، و من حجّت خدا می باشم.

بحث ما در این روایت در دو جهت است: سَنَدًا

و دَلَالَةً.

أما از جهت سند: این روایت را شیخ صدوق در

کتاب «إكمال الدين وإتمام النعمة» که آنرا «كمال الدين و

تمام النعمة» هم می گویند، ذکر فرموده است.

و نیز شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» از جماعتی،

از جعفر بن محمد بن قولویه، و از ابو غالب زُراری و

غیر این دو نفر، و همه از محمد بن یعقوب آورده اند.

همچنین شیخ طبرسی آنرا در «احتجاج» روایت کرده

است.

و سیدنا الاستاذ آیه الله حاج سید محمود  
 شاهرودی، تَعَمَّدَهُ اللهُ بِرَحْمَتِهِ، در «کتاب الحج»  
 فرموده‌اند: كَيْفَ كَانَ، فَلَا يَنْبَغِي الْإِشْكَالُ فِي اعْتِبَارِ  
 سَنَدِهِ؛ لِذِلَالَةِ التَّوْقِيعِ عَلَى عُلُوِّ شَأْنِ إِسْحَاقَ وَ سُمُوِّ رُتْبَتِهِ  
 بَعْدَ مُلَاحَظَةِ مَا فِي مَتْنِ التَّوْقِيعِ مِنْ شَوَاهِدِ الصِّدْقِ وَ  
 الصُّدُورِ؛ فَتَدَبَّرْ وَ لَاحِظْ<sup>۱</sup>

ایشان می گویند: به هیچ وجه اشکالی در سند  
 این روایت نیست؛ فقط سخن درباره کسی است که  
 این روایت را از محمد بن عثمان العمری گرفته  
 است، و او اسحاق بن یعقوب می باشد؛ و اشکالی در  
 اعتبار او و اینکه این شخص هم معتبر است،  
 نمی باشد. پس این توقیع هم قابل عمل است.

چون این توقیع بعد از ملاحظه متن عالی و  
 رفیعش، دلالت بر علو شأن اسحاق و سمو رتبه او  
 می کند، که این حدیث را از نائب خاص امام علیه  
 السلام گرفته، و بیان کرده است.

و علاوه، وقتی که بزرگانی مثل مرحوم شیخ

<sup>۱</sup> «کتاب الحج» طبع نجف، الجزء الثالث، ص ۳۴۸

طوسی و شیخ طبرسی و شیخ صدوق رَحِمَهُمُ اللهُ،  
بدان عمل کرده‌اند و در کتاب خود نوشته‌اند، این  
موجب قوَّت روایت می‌شود. و از همه اینها گذشته،  
این روایت از همان روایات مشهوره‌ای محسوب  
می‌شود که هم به متنش عمل شده و شهرت فتوائی  
دارد، و هم دارای شهرت روائی می‌باشد. زیرا که این  
بزرگان آنرا در کتب خود نوشته و تلقی به قبول  
کرده‌اند. و بعد از آنها، دیگران هم این روایت از  
روایات مشهوره‌ای است که به آن استدلال می‌کنند؛  
لذا در سند آن جای تأمل نیست.

و أمّا از جهت دلالت: این روایت در سه مرحله  
إفتاء و قضاء و حکومت، دلالت بر حُجّیت قول فقیه و  
روایات أحادیث دارد. زیرا حضرت می‌فرماید: وَ أَمَّا  
الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعَةُ، یعنی در هر حادثه‌ای که اتفاق  
می‌افتد و انسان حقیقت آن را



نمی‌داند - هر چه می‌خواهد باشد - حتماً باید به «رُوَاةِ حَدِيثَنَا» مراجعه نموده، از آنان سوال نماید. و نیز در منازعات و مخاصماتی که بین او و بین دیگران اتفاق می‌افتد، بایستی که به آنها مراجعه کند. و نباید به محاکم کفر یا محاکم ظلم مراجعه نماید. و همچنین در مسائل ولائی، در مسأله أموال مجهول المالك و در امور غیب و قُصْر و در اوقاف و نظائر آنها، و بطور کلی در تمام اموری که احتیاج به شؤون ولائی دارد، و از همه اینها مهمتر در ولایتی که بر أصل اجتماع باید باشد، و قوه و نیروی تدبیر مجتمع که بر يك أساس باید حرکت کند و اجتماع بدون آن نیرو نمی‌تواند بر قرار باشد، باید به «رُوَاةِ حَدِيثَنَا» مراجعه نمود. افراد اجنبی‌ای که حتی در مسأله اسلام و قرآن یا تفسیر و سائر مسائل وارد هستند ولی ولایت ما را ندارند (همچون علمای اهل تسنن)، از ناحیه ما ولایت نداشته و دارای صلاحیت برای قضاوت و فتوی دادن نیستند؛ و از طرف دیگر هم، راه برای ولایت و اِمارت کفر نیز بسته است.

پس راه منحصر است به: رُوَاةِ حَدِيثَنَا. لهذا

بایستی در تمامی این مسائل به آنها مراجعه نمود. و لذا ما می‌توانیم از این روایت استفاده حجّیت ولایت فقیه و مرجعیت فقیه در فتوی را نموده، و حکم به قضاوت و صحّت قضای او در منازعات و رفع خصومات کنیم.

بنابراین، در سه مرحله از مراحل حلّی که مورد بحث است، این حدیث شریف کافی و وافّی خواهد بود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و یکم: نامه امیر المؤمنین  
علیه السلام به مالک اشتر، و برخی  
روایات دیگر



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

یکی از أدله‌ای که ممکن است به آن بر ولایت فقیه استدلال نمود، نامه امیر المؤمنین علیه السلام به مالک اشتر نخعی است، که مشهور به عهد نامه امیر المؤمنین به مالک اشتر است. و سید رضی رحمة الله علیه در «نهج البلاغه» در ضمن همان نامه‌ای که امیر المؤمنین علیه السلام به مالک اشتر نخعی نوشته‌اند - در وقتی که او را به ولایت مصر منصوب کردند - آورده است؛ که فقراتی از آن دلالت بر این معنی می‌کند:

ثُمَّ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي  
 نَفْسِكَ، مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورَ، وَلَا تُنْحِكُهُ الْخُصُومُ، وَ  
 لَا يَتِمَّادَى فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يَحْضُرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا  
 عَرَفَهُ، وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَا يَكْتَفِي بِأَذْنِي فَهَمِّ  
 دُونَ أَقْصَاهُ، وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَأَخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ،  
 وَأَقْلَهُهُمْ تَبَرُّمًا بِمَرَاجَعَةِ الْخُصْمِ، وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكْشُفِ  
 الْأُمُورِ، وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ مِمَّنْ لَا يَزِدُّهُ  
 إِطْرَاءً، وَلَا يَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءً؛ وَأَوْلَيْكَ قَلِيلٌ<sup>١</sup>.

«و سپس برای قضاوت در میان مردم، آن کس

را انتخاب کن که در نزد تو از تمام رعایای تو افضل  
 باشد. آن کس که حوادث و واردات و وقایع  
 خارجی، او را در تنگنا در نیاورده و در فشار روحی  
 نیفکنده، و منازعه و مخاصمه متنازعین و طرفین  
 دعوی او را تنگ خلق ننموده، به لجاجت و اصرار  
 بر رأیش نیندازند. و در لغزش و خطائی که أحياناً از  
 وی سرزند دوام نداشته باشد. و در میان مرافعه و  
 دعوی اگر حق بر او مکشوف افتاد، از رجوع به حق

<sup>١</sup> «نهج البلاغه» باب الرّسائل، رساله ٥٣، و از «نهج البلاغه» طبع مصر، با  
 تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ٢، ص ٩٤

تنگدل نگردد؛ و نه تنها اینکه نفس وی در طمع به چیزی فرود نیاید و بر آن قرار نگیرد، بلکه از مکان بالا نیز بر آن نظر نیفکند و اشراف هم پیدا نکند. و تا اینکه به آخرین درجه تحقیق و تأمل، در ادراک مسأله نرسد، دست بر ندارد. و به نظر بدوی و رأی ابتدائی خود اکتفا ننماید. و توقف و درنگ و قضاوتش در امور متشابهه و شبهاتیکه نصی بوضوح در آن نرسیده است بیش از همه باشد، و بهتر از همه بتواند طرفین دعوی را در جستجوی دلیل و حجّتی که لازم است اقامه کنند، وادار نماید. و ملالت و خستگی اش در هنگام مراجعه متخصصین از همه کمتر باشد. و شکیبائی و صبرش در تحقیق و کشف امور و روشن شدن مطلب از همه افزون باشد. و در بریدن و قطع خصومت در وقتی که حکم واضح شد و حق مشهود گشت از همه قاطعتر باشد. و از کسانی بوده باشد که تمجید و ثناگوئی بر او، وی را در حکمش سبک و ملایم ننماید. و ترغیب و تحریص بر حکمی اِرادۀ او را از آن حکم متمایل نگرداند. و آنچنان کسانی که این صفات در آنان است قلیل

بحث ما در این روایت نیز در دو جهت است:

أولاً از جهت سند، و دوّم از جهت دلالت.

أمّا از حیث سند: سند «نهج البلاغه» کافی

است که به سید رضیّ برسد. و با وجود ایشان

احتیاج به سند دیگری نداریم. بعضی گفته‌اند: سند

«نهج البلاغه» مقطوع است؛ و سید رضیّ مطالب آنرا

مُرسلاً نقل نموده و آنها را



به إمام علیه السّلام نرسانده است، و لذا حجّیت ندارد.

این کلام، بسیار سخیف و بکلی از درجه اعتبار ساقط است. زیرا سید رضیّ اعلیّ مقاماً و ارفع منزله و اجل شأناً است از اینکه چیزی را به امیر المؤمنین علیه السّلام بالقطع و یقین نسبت دهد، در حالتیکه برای او بالعلم و یقین ثابت نشده باشد. بنابراین، إتقان سند «نهج البلاغه» - علاوه بر مضمون و متن منحصر بفرد آن، که تحقیقاً از مقام ولایت صادر گشته است - إتقان خود سید رضیّ است. بنابراین هر گاه مطلب به «نهج البلاغه» رسید، دیگر بحث از سند آن مثل بحث از سند قرآن است که مقطوع به است.

**کلام استاد آیه الله شیخ حسین حلّیّ (قدّه) در**

**دلالت نامه، بر خصوص لزوم اعلّیّت در باب**

**قضاوت**

أمّا از حیث دلالت: استاد ما: مرحوم آیه الله العظمی آقای شیخ حسین حلّیّ رضوان الله علیه، در بحث اجتهاد و تقلید که بوسیله اینجانب تقریر شده،

و نسخه خطی آن در نزد حقیر موجود است، این حدیث را از أدله رجوع به أعلم در باب أخذ فتوی نگرفته‌اند.

بنده در تقریرات، اینچنین نوشته‌ام: قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي «نَهْجِ الْبَلَاغَةِ» فِي عَهْدِ مَالِكِ الْأَشْجَرِيِّ: «ثُمَّ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ...».

ایشان در دلالت این حدیث بر لزوم رجوع به أعلم در باب إفتاء و استفتاء دو إشکال می‌کنند:  
أولاً: مراد از حکم در این فقره، همان حکم در مقام ترفع و خصومت است، نه مجرد إفتاء.

و ثانياً: مراد از أفضلیت در اینجا أعلمیت نیست؛ بلکه مراد، أفضلیت در أخلاق حمیده و ملکات فاضله است که در مقام ترفع، قاضی بدان محتاج است. و شاهد بر این معنی تفسیر خود حضرت است در این کلمه که می‌فرماید: مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ وَلَا تُنْحِكُهُ الْخُصُومُ، وَلَا يَتِمَادِي فِي الزَّلَّةِ، وَلَا يُحْصِرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، إِلَى آخِرِ كَلَامِهِ. که این جملات دلالت می‌کند بر اینکه قاضی باید فردی خویشان دار، با سعه صدر، مدبّر، متأمّل،



صبور و با حوصله و تحمل باشد؛ تا اینکه واردات خارجیہ او را خسته نکند و او بتواند از عہدہ قضاوت بنحو احسن بر آید.

سپس ایشان از این إشکال جواب دادہ، میفرمایند: ولیکن ممکن است گفته بشود مراد حضرت از اینکہ میفرماید: **أَفْضَلُ رَعِيَّتِكَ**، **أَفْضَلِيَّتِ** من جمیع الجهات باشد؛ یعنی این کلمہ إطلاق دارد. و از جملہ **أَفْضَلِيَّتِهَا**، **أَفْضَلِيَّتِ** در علم و فقاہت است. و اینکہ حضرت **أَفْضَلِيَّتِ** را بہ آن صفات خاصّی کہ در این نامہ ذکر شدہ است تفسیر فرمودہ‌اند، موجب **حَضْرٍ** دائرہ **أَفْضَلِيَّتِ** در آن صفات نیست. بلکہ حضرت در مقام بیان این مطلب هستند کہ: **أَفْضَلِيَّتِ** شامل این ملکات نیز می‌باشد. و **أَمَّا أَفْضَلِيَّتِ** در مقام علم و فقاہت بطور مسلم مورد نظر است. پس قاضی باید دارای **أَفْضَلِيَّتِ** از نظر علم و فقاہت ہم باشد.

**دلالت نامہ بر لزوم اعلّیّت در باب مرجعیّت**

**إفتاء، و مرجعیّت ولایت**

احتمال بسیار قویّ می‌رود: **عَلَّتِ** اینکہ حضرت پس از ذکر **أَفْضَلِيَّتِ** و بیان بعضی از

مصادیق آن، افضلیت در فقه و علم را از مصادیق آن  
نشمرده‌اند، اینجهت باشد که آنرا امری مفروغ عنه و  
بدیهی دانسته‌اند؛ یعنی واضح و بدیهی است که هر  
کسیکه أعلم و أفقه باشد، أفضل است و این احتیاج  
به بیان ندارد ولیکن سائر صفاتی را که حضرت بیان  
میکنند احتیاج به تذکر و بیان داشته است.

ایشان این احتمال را داده و پسندیده‌اند و  
مطلب را به همینجا خاتمه داده‌اند. و إنصافاً این  
مطلب، عالی و تمام است! و همینطور که ایشان  
فرموده‌اند: مراد از افضلیت در اینجا، افضلیت از همه  
جهات است، و از جمله آنها علمیت است. پس  
افرادی را که ما برای قضاوت می‌گماریم باید أعلم  
باشند و علاوه بایستی دارای سائر صفات مذکوره نیز  
باشند.

و أمّا اینکه آیا می‌توان از این روایت، لزوم  
علمیت در مقام إفتاء و مرجعیت و بیان احکام را هم  
استفاده نمود یا نه؟ باز ایشان در ادامه مطلب  
میفرمایند: این روایت، در مورد قضاء وارد شده  
است، و هیچ وجهی برای



تعدّی آن به مقام إفتاء نیست. و حضرت، این صفات را فقط در مورد قاضی بیان فرموده‌اند، و مرحله قضاء، غیر از مرحله إفتاء است؛ و لذا ایشان دیگر از این مطلب بحثی نمی‌کنند. و لذا إشکال اولشان در لزوم رجوع به أعلم در مرحله إفتاء و استفتاء از این روایت، بجای خود باقی است.

ولیکن باید گفت: ما از این روایت همانطوری که توانستیم استفاده أعلمیت در قضاوت کنیم، می‌توانیم استفاده أعلمیت در مرجعیت هم بنمائیم. یعنی این روایت میرساند که: فقیهی که ولایت امر بدست اوست باید هم أعلم از امت، و هم دارای همه آن صفات مذکوره باشد.

تقریب این استدلال به دو طریق است: یکی از راه دلالت مقالیه، و دیگر دلالت مقامیه.

**دلالت مقالیه و مقامیه مُفاد نامه، بر لزوم**

**أعلمیت در مقام ولایت**

أما دلالت مقالیه، به اینست که بگوئیم: اینکه حضرت میفرماید: **ثُمَّ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ؛** در جایی است که برای رفع منازعه

و خصومت میان دو نفر، أفضل از رعیت و أعلم از امت لازم باشد بطریق اولویت قطعیه، برای آنکسی که ولایت و زعامت تمام امور را در دست دارد، و باید به همه امور مردم اشراف و سیطره داشته باشد و رسیدگی کند، و زمام امور آنان در دست اوست. چنین شخصی بطریق اولی باید أعلم باشد.

و این دلالت، دلالت منطوق است نه مفهوم؛ مثل آیه مبارکه، که میفرماید: **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ وَلَا تَنْهَرُهُمَا**<sup>۱</sup> «پدر و مادر را از خود مرنجان و دور نکن، حتی اگر آنان به تو امر و نهی نمودند. از آنان منزجر نباش، حتی به ایشان اف هم نگو؛ بلکه با کمال خضوع فرمان آنها را بپذیر و اطاعت کن!»

ما از **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ** می فهمیم که: بطریق اولی: **لَا تَضْرِبُهُمَا**؛ یعنی آنها را زن. در حالیکه **لَا تَضْرِبُهُمَا** در ملفوظ، به معنی تضمینی یا مطابقی **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٍّ** نیست، ولی این جمله را بدست هر کس از افراد عرف بدهید می فهمد:

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۲۳، از سوره ۱۷: الإسراء





کسی را که انسان نباید به او افّ بگوید، بطریق  
اولی نباید او را کتک بزند؛ و این مطلب دیگر احتیاج  
به بیان ندارد، بلکه از خودِ **فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أَفٍ** استفاده  
می‌شود. و این دلالت، دلالت منطوق است نه مفهوم.  
پس فحوی (یعنی آنچه را که کلام منطوق  
می‌رساند) و اولویت در طرف موافق، از خود کلام  
استفاده می‌شود؛ بخلاف مفهوم مخالف که آنرا  
دلالت مفهوم می‌گویند.

اولویت قطعی این روایت که الآن ما در صدد  
إثبات آن هستیم، اصولاً مفهوم کلام نیست، بلکه  
منطوق است. مثلاً اگر گفتیم: **إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ**  
**فَالنَّهَارُ مَوْجُودٌ**؛ از مفهوم مقارنه استفاده می‌شود که:  
**إِنْ لَمْ تَطْلُعِ الشَّمْسُ فَالنَّهَارُ لَيْسَ بِمَوْجُودٍ**. یا اگر گفتیم:  
**إِنْ جَاءَ زَيْدٌ فَأَكْرَمُهُ**؛ استفاده می‌شود: **إِنْ لَمْ يَجِيْ زَيْدٌ فَلَا**  
**يَجِبُ عَلَيْكَ إِكْرَامُهُ**. این دلالت، دلالت مفهوم است؛ و  
لو اینکه آن مفهوم هم بالاخره از حاقّ همین لفظ  
استفاده می‌شود؛ ولیکن در عرف و عادت نمی‌گویند:  
**فُلَانٌ نَطَقَ أَوْ يَنْطِقُ بِالكَلَامِ**؛ بلکه می‌گویند: **يَسْتَفَادُ مِنْ**  
**كَلَامِهِ هَذَا**.

این را میگویند مفهوم. مفهوم مخالف، مفهوم است؛ ولیکن منطوق، شامل مفهوم موافق هم می شود و مفهوم موافق، منطوق کلام است. لهذا میگویند: خود آیه میگوید: آنها را کتک نزن، نه اینکه از آیه چنین معنایی استفاده می شود.

این دلالتی که ما از «ثُمَّ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ» استفاده کردیم به دلالت منطوقی است. یعنی این کلام بالا اولویة القطعیة المُستفادَة من ظاهر اللفظ، دلالت دارد بر اینکه: خود والی از هر جهت (از جهت مسؤولیت و سیطره و ولایتی که بر قاضی دارد و باید بر تمام اعمال و رفتار او مسلط باشد) باید أعلم باشد.

شاهد بر این مطلب آنستکه: حضرت در همینجا به مالک دستور میدهند

که: تو باید به کار قُضات هم مراجعه کنی و بینی  
آنها در قضاوتشان چطور هستند، و آنها را رها نکنی؛  
بلکه باید تصدّی در امر قضاوت آنها هم داشته باشی.  
چون حضرت در اینجا اصنافی را بیان می‌کند: جنود، و  
کتابِ خاصّه و کتابِ عامّه، اهل انصاف و رفق دیوان،  
و اصحاب صناعات و تجارات، و افرادی که خراج  
میردازند، و ضعفاء؛ و حضرت همه این اصناف را  
شمرده و وظائف آنها را معین می‌کنند. و بعد به مالک  
أشتر خطاب نموده - در باب قضاوت - می‌فرمایند:  
باید به کارهای آنها رسیدگی کنی.

اگر آن قاضی که مالک باید به کارهای او سر  
کشی کند لازم است افضل رعیت باشد، این مالکی  
که بر آن قاضی سیطره دارد بطریق اولی باید افضل  
رعیت و أعلم امت باشد. چون مالک ولیّ است، او  
از طرف حضرت بعنوان ولیّ منصوب شده و دارای  
مقام ولایت است و قضات زیر دستش فقط متصدّی  
رفع خصومات هستند. این بود دلالت مقالیه.

و أمّا دلالت مقالیه، این است که: حضرت این  
نامه را برای مالک آشتر نوشته‌اند. و مالک، خودش

بعنوان ولایت منصوب شده است. بنابراین، وقتی حضرت به مالکی که خود از طرف ایشان بدین عنوان منصوب است میفرماید: «تو در میان مردم أفضل رعیت خود را (فِي نَفْسِكَ) برای حکم بین الناس انتخاب کن!» و این اختیار و ولایت بدست مالک است و او هم با ولایت خود این اختیار را می‌کند، و أعلم أمّت را برای قضاء انتخاب مینماید؛ این مقام و اختیار دادن حضرت به مالک برای انتخاب أعلم، دلالت دارد بر اینکه خود مالک باید در وهله اول واجد این درجه باشد؛ و حضرت نمی‌تواند مالکی را که خودش أعلم و أفضل نیست بر مردم بگمارد، و بعد به او بگوید: تو باید بر آن قضاتی که أعلم از همه افراد امتند، سیطره داشته باشی!

بنابراین، نصب حضرت، مالک را در این

مقام، خود شاهد و قرینه قطعی است بر اینکه: مالک

باید دارای این صفت (أفضلیت) باشد؛ و مالک

اینچنین بوده است. و إِلَّا حضرت أصلاً او را به ولایت منصوب نمی‌کردند. و مالک که از ناحیه خود باید به جنود و أصحاب صناعات و أرباب خراج و مسؤولین دیوان و متصدیان امور رسیدگی به مردم و کتاب خاصه و کتاب عامه و غیر اینها رسیدگی کند و بر همه آنها ولایت و سیطره داشته باشد، می‌بایست در مرحله اول، خود أعلم باشد تا اینکه بتواند أعلم را بشناسد و آنها را بر این مصادر قضاء و رفع منازعات و خصومات بین الناس منصوب نماید.

عیناً مانند این است که فی المثل بدستور انسان، يك استاد طبّ به ریاست دانشگاهی منصوب شود، که بدینوسیله شاگردانی را در رشته‌های مختلف تربیت نماید؛ در اینصورت او باید از همه آنها أعلم باشد. و صحیح نیست گفته شود که: با اینکه آن شخص استاد است و متصدی امور شاگردان و تعیین و تکلیف آنان می‌باشد و مسؤولیت همه آنها هم بعهدہ اوست، در عین حال ضرری ندارد که خود، فاقد صفات و بصیرت و درایت شاگردان باشد.

پس ممکن است به قرینه مقامیه (نصب مالک برای ولایت مصر بوسیله آنحضرت) در این روایت، لزوم اعلّیّت را برای ولایت و فقاہت مالک استفاده نمود. بلکه قطعاً این روایت، دلالت بر ولایت فقیه و حتّی اعلّیّت او دارد.

یکی از آیاتی که با آن می‌توان استدلال بر لزوم و وجوب فتوی نمود، آیه مبارکه «نَفَرٌ» می‌باشد. و اُحدی به این آیه استدلال بر ولایت فقیه ننموده است، و ما برای اثبات این مطلب که این آیه دلالت ندارد، توضیحات مختصری پیرامون آن می‌دهیم.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مدینه برای غزوه تبوک که در سال نهم از هجرت واقع شد، اعلان بسیج عمومی کردند، و می‌بایست تمامی افراد برای شرکت در جنگ حرکت نمایند. غزوه تبوک در تابستان واقع شد. هوا گرم و مشکلات زیاد بود. میوه‌های درختان رسیده و هنگام درو نمودن زراعتها بود؛ و اگر حرکت می‌کردند میوه‌ها و زراعتها از بین می‌رفت. و از طرفی حکم

پروردگار بوسیله رسول اکرم صلی الله علیه و آله

إبلاغ شد که: باید از همه اینها صرف نظر کرده، به سوی

دشمن حرکت نمود!

همه مسلمین باستثناء عدّه‌ای از منافقین که هر

یک از آنها در مقام سرپیچی عذری آوردند (و

خداوند شرح حال آنانرا بتفصیل در سوره «توبه» بیان

می فرماید) در آن نبرد شرکت جستند، مگر سه نفر از

مسلمین که آنها از منافقین نبودند ولی از آن غزوه

تخلّف ورزیدند، که عبارت بودند از: کعب بن

مالک، مُرارَه بن ربیع و هلال بن امیة که این آیه درباره

آنها نازل شد<sup>۱</sup>:

وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ  
عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَ  
ظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا  
إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ<sup>۲</sup>.

داستان آنها مفصّل است؛ مجملًا اینکه: أهل

مدینه آنها را دیگر به خود راه ندادند، از مصاحبت با

آنان دریغ نمودند و با آنها تکلم نکردند؛ و آنها هم

<sup>۱</sup> «مغازی واقدی» ج ۳، ص ۱۰۷۳ و ص ۱۰۷۵

<sup>۲</sup> آیه ۱۱۸، از سوره ۹: التّوبه



منزوی و منعزل گردیده حتی مشرف بمرگ شدند؛ و نزدیک بود که از غصّه دِق کنند و هلاک شوند. تا اینکه توبه نمودند و خداوند توبه آنها را یکی پس از دیگری پذیرفت. و از اینجهت که ما در مقام بحث از آیه من جمیع الجهات نیستیم، به همین اشاره اکتفاء کردیم.

شاهد در اینست که: در غزوه تبوک، همه اهل مدینه مأمور به شرکت در جنگ بودند که از جمله آنها معلّمین قرآن و احکام بودند، و پیامبر آنانرا مأمور نموده بود تا به افرادی که در مدینه بودند و یا از سائر قُری و قَصَبات به مدینه می آمدند و اسلام اختیار می نمودند، قرآن و احکام بیاموزند، تا آنان با تعلیمات اسلامی آشنا شده، به دیار خود باز گردند. این افراد مأمور بودند تمامی قرآن را - غیر از آیاتی که در غزوه تبوک نازل

شد - به مسلمین بیاموزند. همینکه این افراد نیز همانند سائر مسلمین آماده حرکت شدند، آیه نازل شد و آنانرا امر به ماندن در مدینه و تعلیم قرآن و احکام و سنت پیغمبر نمود.

وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ.<sup>۱</sup>

«نباید همه مؤمنین کوچ کنند. چرا از هر طائفه‌ای یک گروه خاصی از شهرها و بلاد مختلف حرکت نمی‌کنند و به جانب مدینه کوچ نمی‌کنند، تا اینکه به قرآن و مسائل شرعی خود آشنا بشوند و هنگام بازگشت به شهرهای خود، قوم خود را به تعلیم اسلام و قرآن و عقائد صحیحہ دعوت کنند، و آنها را از عواقب اعمال و خیمه خود بترسانند؟»

**دلالت آیه «نفر» با سنت نبوی، بر معافیت طلاب**

**از حضور در جبهه جنگ**

از آیه: **وَمَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً**، استفاده

می‌شود که اولاً: طلاب علوم دینیه که مشغول

---

<sup>۱</sup> آیه ۱۲۲، از سوره ۹: التوبة

تحصیل هستند حتی در بسیج‌های عمومی که  
عمومیت شدید هم دارد، از خدمت به نظام وظیفه و  
حضور در جبهه و کشته شدن معفو می‌باشند. نباید  
طلّاب کشته شوند. بلی، بردن آنان به جبهه جهت  
تبلیغ و ارشاد و ترویج دین و بیان مسائل و احکام  
شرعی و رسیدگی به این امور اشکالی ندارد؛ ولیکن  
باید در سنگر محفوظ باشند. باید خوب درس  
بخوانند و قرآن و مسائل و احکام را خوب فرا  
بگیرند. زیرا که اگر اینها از بین بروند، اسلام از بین  
می‌رود. اسلام قائم به همین قرآن است؛ و اگر  
پاسداران و حافظین قرآن و سنت کشته شوند، اصل  
قرآن و سنت بکلی از بین می‌رود.

لذا با اینکه در این جنگ مهمی که حتی وقتی  
سه نفر از شرکت کردن در آن مضایقه نمودند، آن  
آیات شدید نازل شد و پیغمبر و مسلمین، آنها را  
بخود راه ندادند تا اینکه توبه نمودند، معلّمین قرآن  
و احکام استثناء شدند و پیغمبر در حقّ آنان فرمود:  
اینها باید در مدینه بمانند و به مردم تعلیم قرآن کنند.

این مسأله که اگر طلباب بروند و کشته شوند و دیگر جای خالی آنها را کسی پر نخواهد نمود، از جمله: **مَا كَانَ الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَافَّةً**، بخوبی استفاده می‌شود.

## دلالت آیه «نفر» بر وجوب تحصیل علوم اسلامی، و وجوب تعلیم آن

ثانیاً: از این آیه وجوب و لزوم تحصیل علم و تدریس قرآن و سنت پیغمبر و احکام دین و تفسیر و فقه و اخباری که از طرف ائمه علیهم السلام رسیده است، و تعلیم اخلاق و سیر و سلوک الی الله و علم کلام و حکمت و عرفان الهی برای یکدسته از افراد، بعنوان وجوب کفائی استفاده می‌شود. چون نمی‌فرماید: همه مردم به مدینه کوچ کنند، بلکه می‌فرماید: **فَلَوْ لَا نَفَرٌ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ**. یعنی جماعتی از هر فرقه‌ای بیایند تا اینکه برگردند و متکفل امور همه بشوند. پس تحصیل علم بعنوان وجوب کفائی واجب است تا بمقداریکه نیاز آن جمعیت از جهت تعلیم و تعلم دینی بر طرف بشود و آن مردم، دیگر محتاج نباشند.

حال، شاهد در اینست که: این آیه دلالت

می کند بر لزوم اجتهاد و تقلید، چون می فرماید: چرا یک عدّه از مردم به مدینه نمی آیند؟! یعنی واجب است که دسته‌ای از مردم بیایند در مدینه و مرکز علمی اسلام، تا قرآن و سنت را یاد بگیرند و به دیار خود برگردند. و باید مردم به آنها مراجعه کنند و اینها هم مردم را با آن مسائل آشنا نمایند. پس لزوم مراجعه جاهل به عالم و مرجعیت در فتوی، از این آیه استفاده می شود.

و همچنین از این آیه شریفه، قضاء و فصل خصومت نیز بدست می آید. یعنی **فَلَوْ لَا نَفَرْنَا مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَ لِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ**، شامل موارد فصل خصومت و رفع نزاع بین متخاصمین هم می شود. پس باید اینها احکام را بیان کنند، و آن افرادی هم که با یکدیگر نزاع دارند، به حکم اینها اکتفا کنند و از خدا بترسند و به حق خود قانع باشند.

و أمّا اینکه آیا آن شخصی که زمامدار امور مردم است بایستی حتماً فقیه

باشد یا نه؟ از این آیه استفاده نمیشود. و به همین جهت ما این آیه را، در «رساله بدیعه» در تفسیر آیه شریفه: **الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ** - که در آنجا بحثی هم پیرامون ولایت فقیه نمودیم - در زمره أدلّه ولایت فقیه ذکر نکردیم.

از جمله أدلّه‌ای که برای ولایت فقیه ذکر نموده‌اند، سه طائفه از روایات است.

دسته اوّل: روایاتی است که می‌گویند: علماء ورثه انبیاء هستند.

دسته دوّم: روایاتی است که دلالت دارند بر اینکه: علماء امناء خدا هستند.

طائفه سوّم: روایاتی است که می‌فرمایند: علماء و فقهاء، حُصون و قلعه‌ها و سنگرهای اسلامند.

اکنون باید دید که: آیا می‌توان به این روایات بر ولایت فقیه استدلال نمود یا نه؟

روایت: **الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ**

أمّا روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه علماء ورثه انبیاء هستند: یکی صحیححه ابی البختری است؛ که آنرا محمد بن یعقوب کلینی در «کافی» از محمد

ابن یحیی، از أحمد بن محمد بن عیسی، از محمد بن خالد، از ابی البختری، از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که حضرت فرمودند:

إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ وَ ذَاكَ أَنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِرْهَمًا وَ لَا دِينَارًا وَ إِنَّمَا أُورِثُوا أَحَادِيثَ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ حَظًّا وَافِرًا؛ فَانظُرُوا عِلْمَكُمْ هَذَا عَمَّنْ تَأْخُذُونَهُ؟ فَإِنَّ فِينَا أَهْلَ الْبَيْتِ فِي كُلِّ خَلْفٍ عُدُوًّا لَا يَنْفُونَ عَنْهُ تَحْرِيفَ الْغَالِينَ، وَ انْتِحَالَ الْمُبْطِلِينَ، وَ تَأْوِيلَ الْجَاهِلِينَ<sup>۱</sup>.

«علماء ورثه انبیاء هستند؛ و انبیاء نیامدند که از خود درهم و دینار و سلطنت و ملک و تاج و تخت باقی بگذارند، بلکه آنچه از انبیاء بعنوان میراث می رسد احادیثی است از گفتار آنها که در میان امت باقی می ماند؛ کسی که از

---

<sup>۱</sup> «اصول کافی»، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب ۲، ص ۳۲، از طبع مطبعه حیدری

آنها چیزی فرا گیرد به حَظّ وافر رسیده است. بنابراین، شما ببینید علمتان را از چه کسی أخذ می‌کنید؟ تحقیقاً در میان ما اهل بیت در هر گروهی که می‌آیند، جماعت پاسدارِ موثّق و عادلّی هستند که تحریف افرادِ غالی، و افرادِ مُبطلّی که خود را به دینِ اسلام مُتّجِل می‌کنند، و جاهلینی که کتاب خدا و سنّت را تغییر می‌دهند را نفی می‌نمایند.» یعنی آنها را از آن راه خراب و کج منصرف کرده، و تحریفِ غالین و انتحالِ مبطلین و تأویلِ جاهلین را دور می‌سازند.

و باز روایت دیگری است که کلینی از محمّد بن حسن و علیّ بن محمّد، از سهّل بن زیاد؛ و محمّد بن یحیی، از أحمد بن محمّد، و هر دو نفر از جعفر بن محمّد الأشعریّ، از عبد الله بن میمون القدّاح، و علیّ بن ابراهیم، از پدرش، از حمّاد بن عیسی، از قدّاح، از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

... وَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ؛ إِنَّ الْأَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوا دِينَارًا وَ لَا دِرْهَمًا وَ لَكِنْ وَرَثُوا الْعِلْمَ، فَمَنْ أَخَذَ مِنْهُ أَخَذَ بِحَظِّ





الله عليه و آله و سلم این روایت را نقل می‌کنند که فرمود: فقهاء، امناء پیغمبران هستند تا زمانیکه در دنیا داخل نشوند. عرض شد: ای رسول خدا، مقصود از دخول فقهاء در دنیا چیست؟ حضرت فرمود: اتّباع و دنبال سلطان رفتن (یعنی پیروی نمودن از حاکم جور، و وارد شدن در دستگاه آنان، و متابعت آنها را نمودن؛ و امضاء نمودن اعمال و رفتار آنان، که بطور کلی به هر اسم و رسمی که باشد، برای آنان جائز نیست). پس هر زمانی که اینکار را کردند، یعنی به دنبال سلطان رفتند، فَاحْذَرُوهُمْ عَلَىٰ دِينِكُمْ؛ از آنها پرهیزید، زیرا دین شما را آتش می‌زنند و آنرا فاسد نموده از بین می‌برند. « زیرا خودشان در اثر متابعت سلطان، فاسد شده‌اند. چون تا در قلب آنها تباهی و سیاهی پیدا نشود، تبعیت از سلطان نمی‌کنند و آن مرام را نمی‌پسندند. و پس از آنکه به جانب سلطان متمایل شدند، پیوسته آن سیاهی و تباهی در قلب آنها رشد نموده و بزرگ می‌شود تا اینکه آنها را بکلی از حق منحرف می‌نماید. بنابراین شما از آنها دنباله روی نکنید، زیرا که شما را فاسد خواهند

و مثل روایت دیگری که باز کلینی آنرا از محمد

بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن سنان از

إسمعیل بن جابر از حضرت صادق علیه السلام

روایت می کند که حضرت فرمودند: الْعُلَمَاءُ أَمَنَاءُ، وَ

الْأَتْقِيَاءُ حُصُونٌ، وَالْأَوْصِيَاءُ سَادَةٌ<sup>۱</sup>.

علماء، امناء پروردگار هستند. یعنی اگر کسی

به آنها رجوع کند، به شخصی امین مراجعه کرده و

در امنیت وارد شده، از گزند حوادث و وساوس و

خطرات شیطانی محفوظ است. یعنی همانطور که

اگر کسی قصد مسافرت کند، خانه خود را بدست

امین می سپارد و آن شخص امین، پاسداری از زن و

---

<sup>۱</sup> «اصول کافی» طبع مطبعه حیدری، ج ۱، باب صفة العلم و فضله و فضل

العلماء، ص ۳۳، حدیث ۵

فرزندان و اموال و ناموس و آبروی او میکند تا آن شخص از مسافرت بر گردد، علماء هم اَمینان پروردگار هستند. «وَالْأَتْقِيَاءُ حُصُونٌ» متقیان (افراد متقی و پاکیزه) قلعه‌هایی هستند که اسلام را از گزندها و حوادثی که از خارج می‌رسد و امت را فرا می‌گیرد حفظ می‌کنند. «وَالْأَوْصِيَاءُ سَادَةٌ» و اوصیاء هم سروران و سیدان و سالاران امتند.

أَمَّا آن روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه مؤمنین و فقهاء، حصون و قلعه‌های اسلام هستند، مثل روایتی که کَلِيبِيّ از مُحَمَّد بن يَحْيَى، از أَحْمَد بن مُحَمَّد از ابن محبوب، از عَلِيّ بن أَبِي حمزة نقل می‌کند که می‌گوید: من از حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام شنیدم که می‌فرمود: إِذَا مَاتَ الْمُؤْمِنُ بَكَتْ عَلَيْهِ الْمَلِئِكَةُ وَبِقَاعِ الْأَرْضِ الَّتِي كَانَ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَيْهَا وَ أَبْوَابُ السَّمَاءِ الَّتِي كَانَ يَصْعَدُ فِيهَا بِأَعْمَالِهِ وَ ثَلِمَ فِي الْإِسْلَامِ ثُلْمَةٌ لَا يَسُدُّهَا شَيْءٌ؛ لِأَنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونُ الْإِسْلَامِ كَحِصْنِ سُورِ الْمَدِينَةِ هَذَا.

<sup>۱</sup> «اصول کافی» طبع مطبعه حیدری، ج ۱، باب فقد العلماء، ص ۳۸، حدیث

حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السّلام

می‌فرماید: زمانی که مؤمنی بمیرد، ملائکه آسمان، و زمینهای گسترده‌ای که روی آنها نماز می‌خوانده، همه بر او گریه می‌کنند؛ و درهای آسمان که اعمال او را از آن درها بالا می‌بردند، بر او گریه می‌کنند. و در اسلام شکافی وارد می‌شود که به هیچوجه قابل انسداد و ترمیم نیست. برای اینکه مؤمنین فقهاء، که هم مؤمنند و هم فقیه می‌باشند، حصون و قلعه‌های اسلام هستند. و اگر قلعه شکسته شود هیچ امنیتی برای اهل قلعه نیست. حفظ و صیانت زن و بچه و اموال و افرادی که در قلعه زندگی می‌کنند، به آن دیوارهایی است که دور قلعه کشیده شده است؛ پس آن دیوارها حافظ اهل قلعه هستند. و اگر دیوار شکسته شود، هر لحظه آنها از خارج در معرض تهاجم بوده و ناموس و مال و عزّت و شرف همه به غارت خواهد رفت.»

لِإِنَّ الْمُؤْمِنِينَ الْفُقَهَاءَ حُصُونٌ كَحِصْنِ سُوْرٍ

الْمَدِينَةِ لَهَا. «مانند قلعه‌ای

که دور شهر می‌کشند.

بعضی به این فقره «الْفُقَهَاءُ حُصُونُ الْإِسْلَامِ» و به

آن دو جمله قبل «الْفُقَهَاءُ أُمَنَاءُ الرَّسُولِ» و «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ

الْأَنْبِيَاءِ» در مورد ولایت و قضاء استدلال نموده‌اند.

زیرا وراثت از انبیاء، شامل جمیع مناصب مورث

می‌شود. وراثت، یعنی اینکه شخص وارث از همه

مناصب مورث ارث میبرد، که از جمله مناصب انبیاء،

ولایت و قضاء است. و همچنین آنها امناء و حصون

إسلام هستند، یا اینکه آنان امینان رسولان خدایند.

وَ لَكِنَّ الْإِنصَافَ عَدَمُ دَلَالَةِ رِوَايَاتِ الْوَرَاثَةِ عَلَى

ذَلِكَ؛ زیرا روایات وراثت، در مقام بیان فضیلت عالم

است. و شاهد بر این مطلب، ذیل همان دو حدیثی

است که نقل کردیم؛ و آن ذیل صریح است که: مراد از

إرث، ارث علوم و احادیث است. چون در ذیل روایت

أَوَّلُ فَرْمُودٍ: وَ ذَاكَ أَنَّ الْاَنْبِيَاءَ لَمْ يُوْرَثُوْا دِرْهَمًا وَ لَا دِيْنَارًا

وَ اِنَّمَا اُوْرَثُوْا اَحَادِيْثَ مِنْ اَحَادِيْثِهِمْ فَمَنْ اَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا

فَقَدْ اَخَذَ حَظًّا وَ اَفْرًا. و در ذیل روایت دوّم فرمود: وَ

لَكِنْ وَرَثُوْا الْعِلْمَ، فَمَنْ اَخَذَ مِنْهُ اَخَذَ بِحَظٍّ وَ اَفِر. پس

این روایات در مقام بیان وراثت علم وارد است و ما نمی‌توانیم از آن به مقام قضاء و ولایت تعدی کنیم.

و أمّا اینکه فقهاء حصونِ اسلامند و فقهاء امناء

رُسل هستند، این خوب است؛ وَ لَا بَأْسَ بِالْأَخِذِ

بِإِطْلَاقِهَا فِي كُلِّ مَا يَرْجَعُ إِلَى حِفْظِ الْإِسْلَامِ وَ مَنَاصِبِ

الرُّسُلِ مِنَ الْوَلَايَةِ وَ الْقَضَاءِ وَ الْإِفْتَاءِ.

### نتیجه مُحصَّله و مُستفاده از این روایات

از این روایات می‌توانیم در هر سه مرحله: قضاء

و إفتاء و ولایت استفاده کنیم به همان تقریری که ذکر

شد. (همانطور که حصن مدینه و دیوار آن، أهل مدینه

را حفظ می‌کند علی نحو الإطلاق، همانگونه فقهاء،

أهل اسلام را از حوادث خارجیہ حفظ می‌کنند. و نیز

أمین، أمین است در جمیع ما یَرْجَعُ إِلَيْهِ الْمَأْمُونُ مِنَ

الْمَنَاصِبِ؛ مِنْ مَنَاصِبِ الرِّسَالَةِ وَ النَّبَوَةِ. این علماء هم

که آمینند و از طرف پیغمبران به عنوان امناء الرسل

شناخته شده‌اند، از تمام جهاتی که



راجع به انبیاء است، اعمّ از ولایت و قضاء و إفتاء،

باید پاسداری کند و در حفظ امانت کوشا باشند.)

بنابراین از روایات «حُصُونِ الْإِسْلَامَ وَ اِمْنَاءَ الرَّسُلِ»

می‌توانیم استفاده ولایت فقیه بکنیم؛ و از روایات

«ورثة الانبیاء» نمی‌توانیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ



درس بیست و دوّم: دلیل قطعیّ عقلیّ بر  
لزوم تشکیل حکومت



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بیان حضرت امام رضا علیه السلام درباره

إطاعت از أولوا الامر

یکی از روایاتی که می توان بر ولایت فقیه بدان

استدلال نمود، روایتی است که صدوق علیه الرّحمة در

«علل الشّرائع» بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ، عَنْ أَبِي

الْحَسَنِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ<sup>۱</sup> روایت می کند اِلَى أَنْ قَالَ، تَا

---

<sup>۱</sup> این روایت بسیار مفصّل است، و در کتاب «علل الشّرائع» طبع نجف، مطبعه حیدریّه، سنه ۱۳۸۵ هجری، ج ۱، حدیث ۹، از باب ۱۸۲ «علل الشّرائع و اصول الإسلام» ص ۲۵۱ تا ص ۲۷۵ یعنی تقریباً ۲۴ صفحه از صفحات طبع وزیری را استیعاب نموده است، و فقراتی را که ما در اینجا از آن نقل نموده ایم در ص ۲۵۳ آن می باشد. اصل روایت چنین است:

اینجا که می‌گوید:

فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: وَ لِمَ جَعَلَ أُولِي الْأَمْرِ وَ أَمَرَ

بِطَاعَتِهِمْ؟ «اگر گوینده‌ای بگوید: چرا خدا اولوا الامر

را قرار داد و امر کرد که مردم از آنها اطاعت کنند؟

عَلَّتْ جَعَلَ أُولُوا الْأَمْرِ چيست؟»

قِيلَ: لِعِلَلٍ كَثِيرَةٍ. «در جواب گفته می‌شود:

علتش زیاد است.»

نیاز حتمی مجتمع به نگهدارنده امانتهای الهی

---

حَدَّثَنِي عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ وَاسِ النَّيْسَابُورِيِّ الْعَطَّارُ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ قُتَيْبَةَ النَّيْسَابُورِيُّ، قَالَ: قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْفَضْلُ بْنُ شَاذَانَ النَّيْسَابُورِيُّ: إِنَّ سَأَلَ سَائِلٌ فَقَالَ: أَخْبِرْنِي ...

در اینجا فضل بن شاذان خودش تمام این حدیث مفصل را بیان میکند. در پایان آن، شیخ صدوق که راوی این حدیث است با عین همین سند روایت میکند از علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری که او میگوید: من پس از آنکه این علت‌های کثیره را از فضل بن شاذان شنیدم به او گفتم: به من بگو: این علت‌هایی را که ذکر کردی از روی استنباط و استخراج خودت بود، و از نتایج افکار و اندیشه توست، یا آنکه از چیزهایی است که شنیده‌ای و بدان روایت شده‌ای؟! فضل به من گفت: من چنین نیستم که مراد خدا را در آنچه واجب کرده است، و مراد رسولش را در آنچه تشریح نموده است و سنت نهاده است، بدانم! من از پیش خودم نمی‌توانم این علت‌ها را بیان کنم؛ بلکه آنها را از مولای خودم: أبو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام یکبار پس از بار دیگر، و چیزی از آن را پس از چیز دیگر شنیده و آنها را جمع نموده‌ام! من به او گفتم: من اینها را با طریق تو از حضرت رضا علیه السلام روایت بکنم؟! گفت: آری!

## و هدایت مردم را به سوی کمال

مِنْهَا: أَنَّ الْخَلْقَ لَمَّا وَقَفُوا عَلَى حَدِّ مَحْدُودٍ، وَ أَمُرُوا  
أَنْ لَا يَتَعَدَّوْا تِلْكَ الْحُدُودَ لِمَا فِيهِ مِنْ فَسَادِهِمْ، لَمْ يَكُنْ  
يُثْبِتُ ذَلِكَ وَ لَا يَقُومُ إِلَّا بِأَنْ يُجْعَلَ عَلَيْهِمْ فِيهَا أَمِينًا  
يَأْخُذُهُمْ بِالْوَقْتِ عِنْدَ مَا أُبِيحَ لَهُمْ، وَ يَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدِّيِّ  
عَلَى مَا حَظَرَ عَلَيْهِمْ؛ لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ لَكَانَ أَحَدٌ لَا  
يُتْرَكُ لِدَّتِّهِ وَ مَنْفَعَتِهِ لِفَسَادِ غَيْرِهِ فَجُعِلَ عَلَيْهِمْ قِيمٌ  
يَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفَسَادِ وَ يَقِيمُ فِيهِمُ الْحُدُودَ وَ الْأَحْكَامَ.

«یکی از علّت‌های جعل اولوا الامر این است

که: پروردگار، خلائق را در حدّ محدودی متوقف  
کرد که از آن حدّ تجاوز و تعدّی نکنند، و در اعمال  
و رفتارشان عنان گسیخته نباشند (و البته در تعدادی  
از اعمال و رفتار مرخص هستند تا به آن حدّ برسند)؛  
زیرا اگر از حدّ تجاوز کنند، فساد لازم می‌آید که  
گریبانگیر خودشان خواهد شد. بنابراین، این تحدید  
حدّ برای مردم ثابت نمی‌ماند و بر پای خود استوار  
نمی‌ایستد مگر اینکه خداوند بر آنها امینی را معین  
کند تا آنها را از تعدّی و دخول در آنچه که آنها را منع  
نموده است جلوگیری کند. آن امین، باید آنها را از

تعدی و تجاوز باز بدارد که به آن حد نرسند.

زیرا اگر مطلب اینطور نباشد و اُمینی بر آنها

گماشته نشود که آنها را از



تعدّی و تجاوز حدود جلوگیری کند، هیچ کس لذّت و منفعت خود را که منجر به ضرر و زیان دیگری می شود ترک نخواهد کرد. بنابراین، برای آنها قیمی قرار داده شد تا اینکه آنها را از فساد منع کرده و حدود و احکام را بر آنها جاری کند.» این یکی از علّت‌های جعل اولی الامر است.

وَ مِنْهَا: أَنَّا لَا نَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَلَا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَ عَاشُوا إِلَّا بِقِيمٍ وَ رَيْسٍ لِمَا لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ فِي أَمْرِ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا؛ فَلَمْ يُجْزِ فِي حِكْمَةِ الْحَكِيمِ أَنْ يَتْرَكَ الْخَلْقَ مِمَّا يَعْلَمُ أَنَّهُ لَا بُدَّ لَهُمْ مِنْهُ، وَ لَا قِوَامَ لَهُمْ إِلَّا بِهِ، فَيَقَاتِلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ، وَ يَقَسِّمُونَ بِهِ فَيْئَهُمْ، وَ يَقِيمُونَ بِهِ جَمْعَتَهُمْ وَ جَمَاعَتَهُمْ، وَ يَمْنَعُ ظَالِمُهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِمْ.

«یکی از علل جعل اولوا الامر این است که:

ما هیچ گروهی از گروه‌های عالم و هیچ ملّتی از ملّتها و آئینی از آئینها را نمی یابیم که دوام داشته و بر پای خود استوار باشد، و زندگی و حیاتشان در دنیا ادامه داشته و پایدار باشد، مگر به قیم و رئیسی که آنها را در امر دین و دنیا نگهداری کند؛ و مردم ناچارند در این امور از داشتن قیم و رئیس. بنابراین در حکمت

حکیم علی الإطلاق جائز نیست که خلق را یله و رها بگذارد در آن اموری که می‌داند آنها چاره‌ای ندارند از او؛ و قوام آنها بر قرار نمی‌شود مگر به او؛ پس بواسطه آن قیم با دشمنانشان جنگ می‌کند؛ و بواسطه او فیء (غنائم و منافع و فوائد) را بین خود تقسیم می‌کند؛ و بواسطه او نماز جمعه و جماعتشان بر پا می‌شود؛ و از تعدی ظالم به مظلوم جلوگیری می‌شود.» پس برای این جنبه ارتباط و وحدتی که بین افراد یک مجتمع موجود است، خداوند قیم و رئیسی برای هر فرقه‌ای معین می‌کند.

وَ مِنْهَا: أَنَّهُ لَوْ لَمْ يُجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قِيَمًا أَمِينًا حَافِظًا  
مُسْتَوْدَعًا لِدَرَسَةِ الْمِلَّةِ، وَ ذَهَبَ الدِّينِ، وَ غُيِّرَتِ السُّنَنُ  
وَ الْأَحْكَامُ، وَ لَزَادَ فِيهِ الْمُبْتَدِعُونَ، وَ نَقَصَ مِنْهُ  
الْمُلْحِدُونَ، وَ شَبَّهُوا ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ؛ إِذْ قَدْ وَجَدْنَا  
الْخُلُقَ مَنْقُوصِينَ مُحْتَاجِينَ غَيْرَ كَامِلِينَ، مَعَ اخْتِلَافِهِمْ وَ  
اخْتِلَافِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشْتُّتِ

حَالَاتِهِمْ؛ فَلَوْ لَمْ يُجْعَلْ فِيهَا قِيَمًا حَافِظًا لَهَا جَاءَ بِهِ  
الرَّسُولُ الْأَوَّلُ لَفَسَدُوا عَلَى نَحْوِ مَا بَيْنَاهُ وَ غَيْرِ  
الشَّرَائِعِ وَ السُّنَنِ وَ الْأَحْكَامِ وَ الْإِيْمَانِ، وَ كَانَ فِي ذَلِكَ  
فَسَادُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ<sup>۱</sup>.

«از جمله علل جعل اولوا الامر این است که: اگر  
خداوند برای آنها امامی را که قیم بر امور آنها باشد،  
امین بر اموال و ناموس و نفوس آنها باشد، حافظ دین  
و دنیای آنها باشد، و خود گنجینه ذخیره اسرار الهی  
باشد، و در سینه خود علوم الهی و امانات الهی را حفظ  
کند، اگر چنین شخصی را خداوند بر آنها نگمارد، ملت  
از بین می رود؛ دین از بین می رود؛ سنت و احکام تغییر  
و تبدیل پیدا می کند؛ اهل بدعت در دین چیزهایی  
إِضَافَه می کنند؛ ملحدین از دین می کاهند و برای  
مسلمین ایجاد شبهه می کنند؛ زیرا ما با نور وجدان  
می یابیم که: خلائق به کمال خود نرسیده اند؛ اینها

---

<sup>۱</sup> فقراتی را که از روایت در اینجا آوردیم، آیه الله حاج ملا احمد نراقی قدس  
الله سرّه در کتاب «عوائد الايام» طبع سنگی، باب تحديد ولاية الحاكم، ص  
۱۸۷، حدیث ۱۹ آورده است.

ناقص بوده و محتاج به کامل هستند؛ و با وجود اختلاف آنها و اختلاف أهواء و آراء و تشتت صنوف و أحوال آنها، نمی‌توانند راه را بیابند. بنابراین، با وجود ضعف و عدم کمالی که در آنها موجود است، اگر خداوند بر آنها قیمی قرار ندهد که حافظ لهما جاء به الرسول باشد، آنها فاسد شده از بین می‌روند؛ مردم از دست می‌روند و شرائع و سنن الهی و احکام و ایمان از بین می‌رود؛ و وقتی از بین رفت، تمام خلق أجمعین، اکتعین، أبصعین، همه از بین می‌روند!» این هم علت سیمی است که حضرت امام رضا علیه السلام، برای جعل أولوا الامر بیان می‌کنند.

و در اینجا که می‌فرماید: لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قَيِّمًا أَمِينًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا، مستودع یعنی گنجینه. یعنی سینه و قلب امام باید گنجینه اسرار الهی باشد، و خداوند آن سینه و قلب و فکر و إدراك را با سعه و ظرفیت ببیند تا

أسرار را به عنوان ودیعه در آن بگذارد؛ و سینه و قلب آن شخص ولیّ و امام، آنها را حفظ و پاسداری کند و اماناتِ إلهیّ را از دست ندهد و ضایع نکند.

در «أقرب الموارد» در ماده «وَدَعَ» وارد است

که: اسْتَوَدَعَهُ مَالًا، أَيْ اسْتَحْفَظَهُ إِيَّاهُ، أَيْ دَفَعَهُ لَهُ وَدِيعَةً

يُحْفَظُهُ؛ يُقَالُ: اسْتَوَدَعْتُهُ الْوَدِيعَةَ وَالْوَدَائِعَ. پس امام باید

چنین شخصی باشد.

این روایت را خالنا الاکرم حاج ملاّ أحمد نراقی

قدّس الله نفسه، در کتاب شریف «عوائد الايام» برای

إثبات ولایت فقیه آورده است.

أقول: أولى این است که این روایت شریفه را از

أدّله ولایت امام علیه السّلام قرار بدهیم، چون در بیان

علل احتیاج مردم به أولوالامر وارد شده است؛ و ما

می دانیم که أئمه عليهم السّلام: هُمُ الْمَخْصُوصُونَ بِهَذَا

العنوان.

در لسان قرآن کریم، أولوالامر فقط أئمه

هستند؛ و افراد دیگر دارای مقام عصمت نیستند. و

تعداد أولوالامر را پیغمبر معین فرموده، و در کتب

شیعه و سنی آمده است. حتی در کتب صحاح اهل سنت تمام دوازده نفر آنها ذکر شده است. و الآن به هر شخصی از علمای آنها بگوئید: این عنوان دوازده خلیفه‌ای که از پیغمبر در کتب خود آورده‌اید (خلفای پس از من دوازده نفرند)<sup>۱</sup> چه کسانی هستند؟ مطلبی برای پاسخگوئی ندارند. آخر دین ما که دین ساختگی نیست!

قرآن و جوب إطاعت را روی اولوا الامر برده است؛ و ما نمی‌توانیم اولوا الامر را به غیر امام معصوم - طبق تفسیر خود آیات قرآن و طبق اخبار مستفیضه - اطلاق کنیم. بنابراین، به این روایت فقط بر وجوب إطاعت و

---

<sup>۱</sup> روایات کثیره‌ای در انحصار ائمه و خلفای پس از پیامبر به دوازده نفر، در کتب خاصه و عامه وارد است، که بمقداری از آنها در «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ۳۶، باب ۴۱ از ابواب تاریخ امیر المؤمنین ص ۲۲۶ تا ۳۷۳؛ و در «ینابیع الموده» طبع استانبول، باب ۷۶ و ۷۷، از ص ۴۴۰ تا ص ۴۴۷ اشاره شده است.

قیمومت و امامت معصوم می‌توان استدلال نمود.

اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ: این علی که در این روایت

ذکر شده است که: مردم محتاجند و احتیاج به قیمی

دارند که آنها را به هم ربط بدهد و اجتماع آنها را برقرار

کند، و آنها را در حدّ خود متوقّف کند و نگذارد از آن

حدّ تجاوز کرده و برای ازدیاد لذّت و شهوت خود،

منافع یکدیگر را در خطر بیاندازند، و آنها را در صراط

مستقیم و منهاج قویم دین و دنیا حرکت بدهد، این

علل در زمان غیبت هم موجود است بِعَيْنِ مَا هِيَ

مَوْجُودَةٌ فِي زَمَنِ الْحُضُورِ.

بنابراین، امام علیه السّلام باید - بر وجه

تنصیص خاصّ یا بر وجه عموم - افرادی را از امتّ

تعیین کند که امور امتّ را در دست بگیرند و ولایت

بر آنها داشته باشند، و این افراد نیستند إلّا فقهای

عدولی که مأمونند بر دین و دنیای مردم، و حافظ

شریعت غرّای الهی هستند، و به حوادث خبیر و به

امور بصیر می‌باشند.

لذا بواسطه این متمّم بیان و متمّم برهان، ما

می‌توانیم از این روایت برای ولایت فقیه در زمان

غیبت یا در زمان حضور که امام در زندان است یا در تبعید و یا در خُفیه بسر می‌برد و مردم به او دسترسی ندارند، استفاده کنیم.

این روایتی را که حضرت در اینجا بیان می‌فرمایند و دارای مضامین عالی است، این همان استدلال عقلی است که ما برای بسیاری از رفقا بیان می‌کردیم؛ و بالاخص در اوّل انقلاب که افراد زیادی مراجعه می‌کردند و می‌پرسیدند: آخر این اسلامی که باید بر اساس ولایت فقیه برقرار شود چگونه است؟ یعنی چه، که یک شخص آخوندی بیاید و بر تمام مردم حکومت کند؟! این چه معنی دارد؟ و ما نمی‌فهمیم معنی ولایت فقیه چیست؟! و ما با یک شرح کوتاه و مختصر جواب آنها را می‌دادیم، و همه هم قانع می‌شدند؛ و آن جمله این است:

**انواع حکومت‌های بشر، و حتی حکومت در میان**

**وحش‌ها و جنگلیها و حیوانات**

ما می‌بینیم: هر طائفه‌ای و هر گروهی در عالم

اگر بخواهند یک کار دسته



جمعی انجام بدهند، احتیاج به يك رئیس دارند؛ زیرا  
إنسان يك وقت کارهائی را انجام می دهد که شخصی  
و فردی است، مثل غذا خوردن یا نماز خواندن، این  
احتیاج به قیم ندارد؛ أمّا بعضی از کارهایش را گروهی  
و دسته جمعی انجام می دهد؛ افرادی که می خواهند حجّ  
کنند، يك مدير کاروان یا يك أمير الحاجّ می خواهند که  
امور آنها را رتق و فتق کند؛ و در این سفر باید آنها را بر  
يك أساس مجتمع کند و بواسطه تدبیر و نیروی فکری،  
تشت آنها را به تجمّع تبدیل نماید.

بنابراین، سیره عقلائیة ضروریه - تا آنجائی که  
تاریخ نشان می دهد - این است که: هر جمعیتی زیر  
پرچمی بوده اند. افرادی که می خواهند به جنگ  
بروند یا دشمنی را دفع کنند، باید رئیسی برای خود  
انتخاب کنند که برای اداره جنگ و دفع متجاوزان  
مناسب باشد؛ و او باید از همه شجاعتر و بیباکتر باشد  
و فکرش و حزمش برای دفع دشمن بهتر باشد. این  
رئیس، برای این مهمّ لازم است.

همچنین افرادی که در منطقه ای زندگی می کنند،

اگر بخواهند مدرسه‌ای دائر نمایند، برای آن مدرسه يك رئيس می‌گمارند تا او رابط میان این افراد مختلف الفکر باشد. و در میان جماعات مردم این سیره مستمره هست، و الآن هم ما در تمام دنیا می‌بینیم، هیچ جمعیتی نیست مگر با رئیس؛ حتی و حشیهای آفریقا و جنگلی‌ها هم بین خودشان رئیس دارند. پس معلوم می‌شود این قضیه رئیس داشتن و در تحت ولایت او بودن يك امر مستمری است؛ خواه آن رئیس، فرد عاقل و دلسوزی باشد یا مستبد. بسیاری از پادشاهان، مستبدینی هستند که رئیس قوم خود می‌باشند، و تمام کارهای اجتماعی آن قوم بر اساس امضاء و فرمان آنهاست.

این يك روش اداره اجتماع است؛ راه و روش دیگر، روش جمهوری است؛ که بالاخره بعد اللتیا و التی و انعقاد مجالس عدیده و آراء و افکار مختلفه باز هم نقطه‌ای که باید از آنجا امر تنازل کند، خود رئیس جمهور است. تا او

فرمان ندهد، امر إجراء نمی‌شود؛ از آنجا این امر گسترش پیدا می‌کند و به تمام طبقات پائین نازل می‌شود.

یک قسم دیگر از حکومت، حکومت مشروطه است که در آن به پادشاه مسؤولیت نمی‌دهند، بلکه مسؤولیت را به مجلس داده و برای پادشاه، حقّ توشیح (تنفید) می‌گذارند؛ بطوری که آنچه از مجلس گذشته اگر پادشاه توشیح نکند قابل عمل نیست و فایده‌ای ندارد؛ و بالاخره در آنجا نیز جزء أخیر علّت تامّه در صدور این فرمان و لزومش، توشیح آن یک شخص می‌باشد، و فرمان، فرمان این شخص است.

**حکومت اسلامی به أعلم و أروع و ابصر و**

**أعقل الناس واگذار می‌شود**

در اسلام، امور بر أساس همین سیره عقلائیّه انجام می‌پذیرد؛ چون مبنی، مبنای نبوّت است؛ مبنی، مبنای حکومت عادل است؛ مبنی، مبنای الدُّنْیا مَرْعَةٌ الْآخِرَةِ، و الدُّنْیا مَتْجَرَةٌ الْآخِرَةِ است؛ مبنی بر ایثار و گذشت و فداکاری است؛ مبنی بر هدایت جمیع افراد

بشر و جهاد بر أساس حدود انسانی است؛ مبنی بر تقوی و طهارت است؛ مبنی بر فقاہت و علم است. قرآن کتابی است که دعوت به علم می کند؛ جامعه باید بر اساس علم حرکت کند؛ و طبعاً آن شخصی را که اسلام بر افراد مسلمان می گمارد، باید شخصی باشد که از تمام افراد این ملت عاقل تر، عالم تر و فقیه تر به کتاب خدا، و واردتر به سنت پیغمبر و ممشای رسول الله، و با تقوی تر و پرهیزگارتر در تمایل به دنیا؛ با سعه صدر بیشتر، و با همت بلندتر و شجاع تر، و دارای نفس قویتر و اداره وسیع تر باشد؛ و از هوای نفس گذشته و به عالم غیب پیوسته، و از جزئیت عبور کرده به کلیت رسیده باشد؛ زیرا می خواهد مردم را در صراط دین حرکت بدهد.

دین دارای دو بُعد ظاهر و باطن، دنیا و آخرت است؛ و آن عالمی که این طرف باشد و آن طرف نباشد، نمی تواند مردم را در آن منہاج حرکت بدهد. و این عبارت است از أعلم امت، که به کتاب خدا و سنت پیغمبر أعلم و أفقه و أورع و أبصر، و أوثق الناس و

أشجعُ النَّاسِ و أخبرُ النَّاسِ بـوده، و عقل و درایتش

از همه بیشتر و سعه صدرش افزون باشد؛ و این یک امر وجدانی است.

در اینجا وجدان مردم بیدار را به قضاوت می‌طلبیم که آیا از این برنامه بهتر می‌توانند برای سعادت مردم تدوین کنند؟ این معنی ولایت فقیه است.

خیلی ساده و روشن است که در میان جامعه مردم، آن کسی که امر و نهی از جانب او صادر می‌شود، باید یک فرد پاک و با درایت و عاقبت اندیش و علیم و خبیر به امور زمان باشد و مردم را در راه سعادت حرکت بدهد. این است معنی ولایت فقیه که بر تمام مذاهب و ملل و سنن رئیس است.

اسلام می‌گوید: رئیس باید این چنین فردی باشد. شما هم اگر تا روز قیامت تأمل کنید نمی‌توانید رئیسی بهتر از این پیدا کنید؛ و اگر یافتید حرفی نیست، ما او را بر می‌گزینیم و ولایت فقیه را کنار می‌گذاریم. بالاخره در همان حکومت‌های جمهوری هم دیدند و دیدیم: رئیس جمهور چطور مردم را به هر طرف می‌کشاند؛ یا در مشروطه، شاه؛ و در حکومت‌های استبدادی، آن شخص دیکتاتور و مستبد

هر رأیی داشته باشد حکم نهائی باید بر طبق رأی او انجام شود؛ و در اسلام پاکترین و طیب‌ترین راه و منهج برای هدایت مردم، همین طریق است؛ زیرا که اگر تمام جامعه در تحت ولایت چنین فقیهی باشند، این فقیه، مردم را طبق افکار و آراء خود، یعنی به علم حرکت می‌دهد و تمام مردم را عالم و طاهر می‌کند؛ تمام مردم را بصیر و خبیر می‌کند؛ و تمام افراد جامعه از همه استعدادها و قوای خود متمتع می‌شوند و به فعلیت می‌رسند؛ هر شخصی را به کمال انسانی خود می‌رساند، چون خودش کامل است.

اما اگر از این مرحله تنازل کنیم و ولایت امور را به دست شخصی ناقص بسپاریم، او نمی‌تواند مردم را به سوی کمال حرکت دهد؛ خودش کمال را نمی‌فهمد، پس چگونه مردم را حرکت بدهد؟ مثل آنست که شخصی را بیاورند که درس اعلای از حکمت را تدریس کند در حالی که خودش حکمت نمی‌داند، یا مقدار کمی حکمت خوانده است؛ و یا شخصی که به فقه وارد نیست به او

بگویند: تدریس فقه کن! چه می‌داند؟!!

ولی فقیهی را که اسلام معین می‌کند یعنی اکمل

افراد که به مقام انسانیت کامل رسیده و أسفار أربعه

عرفاء را طی کرده باشد؛ از عالم کثرت به وحدت

پیوسته، در هر امری مَعَ اللَّهِ وَفِي اللَّهِ وَبِاللَّهِ حَرَكَتْ كُنْد،

و بقاء بعد از فناء داشته باشد؛ روح و جان تکوینی و

تشریحی مردم در درست این شخص است؛ اگر امور

بر طبق إرادة او بگذرد می‌دانید چه خواهد شد؟ ما

احتیاج نداریم به بهشت برویم؛ او بهشت را استخدام

می‌کند و به اینجا می‌آورد و انسان در این بهشت

زندگی می‌کند؛ و آنچه در مقابل این دنیا به انسان

ارزانی داده شده است همه از آثار و تجلیات و مظاهر

همین بهشت دنیوی است؛ و این معنی ولایت فقیه

است.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در

زندان است و یا حضرت إمام زمان علیه السّلام در

غیبت است، مردم باید چکار کنند؟ مردم باید قیام

کنند و إمام را از غیبت بیرون آورند و إلاً مسؤولند.

چرا می‌گذارند حضرت موسی بن جعفر علیهما



السّلام زندانی بشوند؟ وقتی امام در زندان است، مردم حقّ ندارند در خانه‌های خود بنشینند و بگویند: چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است، ما دیگر مسؤولیتی نداریم. خیر! در تمام زمان غیبت و عدم تمکّن امام معصوم علیه السّلام همه مردم موظّفند زمینه و امکانات ظهور را فراهم کنند و اگر امکانات فراهم بشود، امام ظهور می‌کند.

حال اگر مردم نتوانستند، یا به خاطر بعضی از جهات احتیاج به مقدّماتی بود، آیا باید امور خود را رها کنند و بدون رئیس بمانند؟ نه، جامعه بدون رئیس نمی‌شود؛ حتماً باید شخصی متصدّی امور جامعه باشد.

**بدون حکومت، هیچ جامعه و مجتمعی پایدار**

**نمی‌ماند**

در اینجا سخن به ولایت فقیه أعلم می‌رسد؛ آنکس که به درجه عصمت نرسیده، أمّا فقیه و أعلم است، مجتهد جامع الشّرائط بوده و از همه جهات دیگر شرائط در او تامّ است، باید ولایت را در دست

داشته باشد. و اگر چنین

فردی با این خصوصیات نبود باز نباید امر مردم را کد باشد؛ فقیه غیر أعلم باید امر مردم را در دست بگیرد و او جامع صفات و کمالات آنان باشد. و اگر فقیه هم پیدا نشود آنگاه نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد؛ چون وقتی گفتیم: جامعه بدون رئیس و قیم نمی‌شود و فقیهی هم با این خصوصیات نداریم، عدول مؤمنین جایگزین خواهند شد. و اگر عدول مؤمنین هم نبودند نوبت به فسّاق مؤمنین می‌رسد. فسّاق مؤمنین هم بر این مردم حکومت می‌کنند، و حکومت ایشان بهتر است از عدم ولایت و نداشتن رئیسی که تمام افراد مملکت را به هلاکت و نیستی بکشاند.

درست مانند بچه یتیمی که پدرش فوت کرده و اموالی از او بجای مانده است، در اینصورت ولیّ آن طفل همان امام معصوم است؛ السُّلْطَانُ وَ لِیُّ مَنْ لَا وَ لِیَّ لَهُ. مقصود از سلطان، قدرت سلطنت است؛ یعنی سلطه‌ای که دارای عصمت باشد و آن امام معصوم است؛ و اگر او نبود فقیه أعلم، و اگر نبود عالم، و الاّ عدول مؤمنین عهده دار خواهند بود. مثلاً زید که

دارای مقام عدالت و پاکی است باید امور را در دست بگیرد و اموال طفل را در مصالح او صرف نماید؛ و اگر نبود فاسق مؤمن جایگزین او خواهد شد و اموال او را حفظ خواهد کرد؛ زیرا اگر از فاسق فسقی سرزند مربوط به خودش است؛ مال بچه را که نمی برد؛ حالا خودش امر خلاف انجام می دهد، به طفل مربوط نمی شود؛ و اگر أحياناً خیانتی هم انجام بدهد بهتر از این است که طفل بدون قیم بماند و بواسطه عدم توجه و تکفل دچار انواع ابتلائات شده و از بین برود.

این نکته مبین جامعیت و کمال دین اسلام است که تا کجا مطلب را در نظر گرفته و گفته است: جامعه در هر حال به نحو: **الاهمُّ فالاهمُّ و الاكملُّ فالاکملُّ** باید دارای رئیس و قیم باشد و هیچ وقت جامعه را از رئیس و قیم بی نصیب نمی گذارد.

خوارج در زمان امیر المؤمنین علیه السلام مانند فرقه آنارشیست و

نهیلیست زمان ما بودند که فرقه اوّل خواهان هرج  
 و مرج و فرقه دوّم منکر همه چیز هستند. خوارج هم  
 نیت و مرامشان همین بود. این دو دسته با تشکیل هر  
 دولتی مخالفند و با تمام قوا در محو آن می کوشند. خوارج  
 نیز با تشکیل حکومت امیر المؤمنین علیه السّلام و  
 معاویه، هر دو مخالف بودند و تشکیل حکومت را در  
 لباس لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ طلب می نمودند؛ در اینجا امیر  
 المؤمنین علیه السّلام با خطبه مختصر خود حقیقت را  
 آشکار فرمودند.

### لا بد للناس من أمير برّ أو فاجر

سید رضی رحمة الله علیه در «نهج البلاغه» خطبه  
 چهلّم نقل می کند: لَمَّا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ  
 «وقتی حضرت شنید که خوارج می گویند: حکمی  
 نیست مگر برای خدا (حکم تو باطل است، حکم  
 حکمین باطل است) حکم فقط اختصاص به خدا دارد»  
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

كَلِمَةٌ حَقٌّ يَرَادُ بِهَا بَاطِلٌ. نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ،  
 وَ لَكِنْ هُوَ لَاءَ يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَ إِنَّهُ لَا بُدَّ لِلنَّاسِ

مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَ يَسْتَمْتِعُ  
 فِيهَا الْكَافِرُ، وَ يَبْلُغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَ يَجْمَعُ بِهِ الْفَيْءُ، وَ  
 يِقَاتِلُ بِهِ الْعَدُوَّ، وَ تَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَ يُوْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ  
 مِنَ الْقَوِيِّ، حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَ يَسْتَرَاحَ مِنْ فَاجِرٍ.

«حضرت فرمودند: این کلام، کلام حقی است

اما از آن اراده باطل دارند. آری! لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ،  
 حکمی برای غیر خدا نیست، ولیکن اینها این حرف را  
 نمی خواهند بزنند، اینها می خواهند بگویند که: اِمَارَتِ  
 وَ حُكُومَتِي نِيسْتِ مَگر برای خدا و مردم اَمیر  
 نمی خواهند؛ و این حرف غلط است؛ مردم ناچارند از  
 اینکه اَمیری داشته باشند، یا اَمیر بَرِّ یعنی پاکیزه، یا اَمیر  
 فَاجِرِ که در سایه اِمارت آن اَمیر، مؤمنین به کارهای  
 خود برسند؛ به عبادت خود برسند و ذخیره و توشه‌ای  
 برای آخرت خود بردارند؛ کافر هم به تمتعات دنیوی  
 خود میرسند؛ و زمان بواسطه همان اِمارت آیا ما کان  
 سپری می شود و روزگار به سر می آید. بواسطه آن اَمیر  
 غنائم و فِئ و منافع جمع می شود؛ و بواسطه آن اَمیر  
 مردم با



دشمن جنگ می‌کند و او را دفع می‌کند؛  
 بواسطه آن امیر راهها و سبیل‌ها امنیت پیدا می‌کند.  
 اگر آن امیر در کارهای شخصی خود فاجر  
 باشد برای خود اوست، به باقی امور مربوط نخواهد  
 بود؛ بواسطه آن امیر است که حقّ ضعیف را از قویّ  
 می‌گیرند تا اینکه شخص بارّ و نیکوکار استراحت  
 کرده و بیارامد، و همچنین انسان از شخص فاجر و  
 ظالم در امنیت و مصونیت به سر برد.»

وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ  
 تَحْكِيمَهُمْ قَالَ:

حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ (وَ قَالَ): أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ  
 فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيَّ، وَ أَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا  
 الشَّقِيُّ إِلَى أَنْ تَنْقَطِعَ مُدَّتُهُ وَ تُدْرِكُهُ مَنِيَّتُهُ<sup>۱</sup>

سید رضی در «نهج البلاغه» می‌فرماید: در  
 روایت دیگری آمده است که حضرت چون تحکیم  
 حکمین را شنید فرمود: «من هم به دنبال حکم خدا  
 می‌گردم و انتظار اجرای حکم خدا را در میان شما

<sup>۱</sup> «نهج البلاغه» خطبه ۴۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱،



دارم! أمّا اِمّارت و حکومت نیکو و پاکیزه: در آن حکومت، تقیّ و متقیّ و پرهیزگار به دنبال کارهای خود و اصلاح و کمال خود می‌رود؛ و أمّا اِمّارت فاجر و حکومت آلوده: در آن حکومت فاجر هم، شخص شقیّ دنبال تمتّعات دنیویّ و بهره مندی از ظواهر دنیا می‌رود تا اینکه مدّتش سر آمده و مرگش برسد؛ بالاخره همه زندگی می‌کنند و می‌میرند.»

این فرمایشی است که حضرت در جواب کلام

خوارج (لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) فرمودند.

در اینجا ابن ابی الحدید می‌گوید: شاهد این

مطلب گفتار رسول خداست که می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ

لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ. «خداوند بواسطه مرد

فاجر، این دین را تأیید می‌کند.» یعنی اِتقان و اِحکام

این دین تا حدّی است که اگر بعضی از فجّار هم بیایند

زمام را در دست بگیرند، این دین در آن اصالت خود،

راه خود را طیّ می‌کند و تأیید می‌شود.

سپس ابن ابی الحدید می‌گوید: أصحاب ما  
(معتزله) می‌گویند: تعیین ریاست بر مکلفین واجب  
است؛ و امامیه می‌گویند: بر خداوند لازم است که از  
جهت لطف رئیسی بر مردم بگمارد؛ و ظاهر کلام امیر  
المؤمنین علیه السلام که می‌فرماید: لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ  
أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ، قول أصحاب ماست نه امامیه<sup>۱</sup>

در اینجا ابن ابی الحدید دچار اشتباه شده  
است. جواب گفتار او اینست که: کلام حضرت  
دلالت بر این ندارد که انسان به اختیار خود می‌تواند  
امیری را خواه برّ یا فاجر بر مردم بگمارد، زیرا مسلماً  
پروردگار راضی به ریاست و امارت مرد فاجر نیست  
(و بر همین اساس امیر المؤمنین علیه السلام با  
معاویه جنگ می‌کند)؛ بلکه حضرت می‌خواهد  
بفرماید: در صورت عدم تمکن از امام عادل،  
حکومت امام جائز بر مردم ضرورت دارد. این  
حکم، حکم ثانوی است، مانند دیگر احکام ثانویه که  
در صورت عدم امکان حکم اولی تحقق می‌پذیرد.

---

<sup>۱</sup> «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دار الکتب العربیّه، ج ۲، ص ۳۰۸  
و ۳۰۹

بنابراین، ابن اَبی الحدید در این رأیش اشتباه کرده است؛ کلام حضرت مثل اینست که بفرماید: انسان حتماً باید غذا بخورد، یا غذای حلال یا اکل میته، و اگر غذا نخورد می‌میرد. ما از این کلام استفاده نمی‌کنیم که اکل میته همیشه جائز است، بلکه اکل میته در آن وقتی است که غذای حلال بدستمان نرسد. اِمارت اَمیر فاجر هم آنجائی است که مردم اَمیر بَرّ را به اِمارت بر نگزینند؛ و صد البتّه واجب است که مردم اَمیر بَرّ را بر نگزینند و فاجر را کنار بزنند. باید دفاع کنند، جهاد کنند، جنگ کنند تا اَمیر فاجر از کار بیفتد و بجای او اَمیر بارّ بنشیند.

## جنگهای اَمیر المؤمنین علیه السلام برای دفع

### تجاوز و برقراری دولت اسلام

اَمیر المؤمنین علیه السّلام هجده ماه در جنگ صفین با تمام اصحاب رسول خدا برای چه معطل بود؟! برای اینکه اَمیر فاجر را از کار بردارد و اَمیر بَرّ را بنشانند. هر کس شرح او را در خطبه‌های «نهج البلاغه» که در دوران صفین

آمده است مطالعه کند می‌بیند که او (ابن ابی الحدید) حقاً امیر المؤمنین علیه السلام را محق میدانسته و جنگهای او را بر اساس عدالت و وجوب رفع ظلم و تعدی از تجاوزات قرار داده است؛ و معاویه - علیه الهاویه - را مرکز فساد و تعدی و تجاوز به حقوق مسلمین می‌دانسته است. و انصافاً در بعضی از عبارات و شروح کافیه خود، از مظلومیت آنحضرت و شدت عناد و خصومت معاویه داد سخن داده است.

بنابراین، ابن ابی الحدید در اینجا قدری کوتاه آمده است و دیگر خود می‌داند با جوابی که باید در محکمه و موقف عدل الهی در پیشگاه پروردگار - از استفاده ای که از این کلام کرده - بدهد.

علامه حلی قدس الله سرّه روایتی را نقل می‌کند که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ اللَّهَ لَا يَقَدِّسُ أُمَّةً لَيْسَ فِيهِمْ مَنْ يَأْخُذُ لِلضَّعِيفِ حَقَّهُ!<sup>۱</sup>

«خداوند تقدیس نمی‌کند (مقدس نمی‌شمارد، پاک و منزّه نمیکند، رشد و طهارت و

---

<sup>۱</sup> کتاب «تحریر الاحکام» ج ۲، کتاب قضاء، ص ۱۷۹

پاکی نمیدهد) آن جماعتی را که نبوده باشد در میان آنها کسی که حقّ ضعیف را بستاند.»

زیرا قدس به معنای طهارت و نزاهت و

نزاکت است؛ لَا يَقَدِّسُ أَيُّ لَّا يَنْزَهُ، لَا يَطَهَّرُ.

در یک زندگی اجتماعی باید افرادی باشند که

حقّ مظلومان و مستضعفان را از ظالم گرفته، نگذارند

پایمال شود؛ این امّت، امّت مقدّس و مطهّر و

پاکیزه‌ای خواهد بود. أمّا اگر اجتماعی فاقد این

خصوصیت بوده و ضعیفان به حقّ خود نرسند، آن

اجتماع دچار هرج و مرج خواهد شد؛ و برای إحقاق

حقوق و رسیدگی به مستمندان و جلوگیری از

اغتشاش، والی برّ و صالح، و در صورت عدم، والی

فاجر و فاسق لازم خواهد بود.

و اینکه گفته‌اند: حقّ گرفتنی است نه دادنی،

کلام صحیحی نیست.

جماعتی که بر اساس تقوی و عدالت و طهارت زندگی می‌کند، دنبال می‌کند که صاحب حق را پیدا کند و حق را به او بسپارند. جماعتی که در سایه انسانیت زندگی می‌کند، ضعیف با شمشیر دنبال حقش نمی‌رود، بلکه قوی می‌آید التماس می‌کند و از ضعیف تقاضا می‌کند که: بیا حق را از من بگیر!

## الملك یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم

بلی، در آن جامعه‌ای که ایمان و اسلام و حقیقت و شهادت حکمفرماست، هر کس به حق خود می‌رسد؛ و این جامعه باید جامعه انسانیت و اصالت باشد. و بالاخره روزی خواهد آمد که حکومت عدل در همه نقاط دنیا گسترده می‌شود. یعنی به اینجا می‌رسد که برای گرفتن حق، انسان احتیاج به زور و شمشیر نداشته و حق هر ضعیفی به او خواهد رسید؛ و لذا در روایت مرسله پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> آنچه در ذهن خلجان می‌کرد آن بود که: این روایت از روایات مشهوره و

معروفه و مضبوطه در کتب حدیث و مجامیع اخبار است، ولی پس از فحص بغیر از کتاب «نصيحة الملوك» محمد غزالی و «مرصاد العباد» نجم الدین رازی، در کتابی یافت نشد. توضیح آنکه: بدواً به «المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی» مراجعه شد، آنجا یافت نشد؛ پس از آن به «جامع الصغیر» سیوطی و «کنوز الحقائق» مناوی که درباره احادیث حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است مراجعه شد، در آنجا هم نبود؛ سپس به «مروج الذهب» از طبع ثانی سنه ۱۳۶۷ هجری قمری، ج ۲، از ص ۲۹۹ تا ۳۰۳ که بعضی از کلمات قصار حضرت را آورده است و میگوید: این کلمات اختصاص بحضرت دارد و احدی از افراد بشر قبلاً به آن لب نگشوده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و حتی به «نهج الفصاحه» أبو القاسم پاینده که ۳۲۲۷ کلمه، و به «وهج الفصاحه» علاء الدین أعلمی که ۳۲۲۳ کلمه را به رسول خدا منسوب داشته و بدون سند ذکر کرده‌اند مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و چون احتمال میرفت که: از امیر المؤمنین علیه السلام باشد، به «نهج البلاغه» باب خطب و رسائل و حکم آن حضرت مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به آخرین مجلد از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید که در پایان شرح خود، هزار کلمه از کلمات قصار حضرت را ذکر کرده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به «شرح غرر و ذرر» آمدی، و شرح صد کلمه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که جاحظ انتخاب نموده و کمال الدین میثم بحرانی و عبد الوهّاب و رشید وطواط شرح کرده‌اند مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به ابواب مناسب کتاب «إحياء العلوم» مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به ابواب جهاد با نفس و امر به معروف و نهی از منکر «وسائل الشیعة» و «مستدرک الوسائل» که قسمت معظمی از کتاب را تشکیل میدهند، و احتمال میرفت به مناسبت بیان صفات نفسانیه و عدل و ظلم و غیرهما در آنجا آمده باشد مراجعه شد، آنجا هم یافت نشد؛ در «سفینه البحار» محدث قمی در باب ظلم نیز نبود؛ اما چون به خود «بحار الانوار» مجلسی (از طبع کمپانی، ج ۱۵، کتاب عشرت ص ۲۰۸، و از طبع حروفی مطبوعه حیدری، ج ۷۵، ص ۳۳۱) مراجعه شد، ملاحظه شد که: این عبارت را در خاتمه بیان خود ضمن شرح روایتی آورده است.

روایت این است: از «کافی» از عدّه، از برقی، از

ابن محبوب، از إسحاق بن عمّار، از حضرت صادق

علیه السلام، قال: ﴿إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوْحَىٰ إِلَيَّ نَبِيًّا﴾

مِنْ أَنْبِيَائِهِ فِي مَمْلَكَةِ جَبَّارٍ مِنَ الْجَبَّارِينَ: أَنْ أَنْتِ هَذَا  
 الْجَبَّارَ فَقُلْ لَهُ: إِنِّي لَمْ أَسْتَعْمِلْكَ عَلَى سَفْكِ الدِّمَاءِ وَ  
 اتِّخَاذِ الْأَمْوَالِ، وَإِنَّمَا اسْتَعْمَلْتُكَ لِتَكْفَ عَنِّي أَصْوَاتَ  
 الْمَظْلُومِينَ؛ فَإِنِّي لَنْ أَدَعَ ظُلَامَتَهُمْ وَإِنْ كَانُوا كَفَّارًا. ﴿۱﴾

و شرحش اینست: بیان: الظُّلَامَةُ بِالضَّمِّ مَا تَطَلَّبُهُ عِنْدَ الظَّالِمِ؛ وَهُوَ اسْمٌ مَا اخِذَ مِنْكَ. وَ فِيهِ دَلَالَةٌ عَلَى أَنَّ سُلْطَنَةَ الْجَبَّارِينَ أَيْضًا بِتَقْدِيرِهِ تَعَالَى حَيْثُ مَكَنَهُمْ مِنْهَا، وَ هَيَأُ لَهُمْ أَسْبَابُهَا. وَ لَا يُنَافِي ذَلِكَ كَوْنُهُمْ مُعَاقِبِينَ عَلَى أَفْعَالِهِمْ، لِأَنَّهُمْ غَيْرُ مَجْبُورِينَ عَلَيْهَا؛ مَعَ أَنَّهُ يَظْهَرُ مِنَ الْأَخْبَارِ أَنَّهُ كَانَ فِي الزَّمَنِ السَّابِقِ السُّلْطَنَةُ الْحَقَّةَ لِغَيْرِ الْأَنْبِيَاءِ وَ الْأَوْصِيَاءِ أَيْضًا؛ لَكِنَّهُمْ كَانُوا مَأْمُورِينَ بِأَنْ يُطِيعُوا الْأَنْبِيَاءَ فِيمَا يَأْمُرُونَهُمْ بِهِ. وَ قَوْلُهُ: فَإِنِّي لَنْ أَدَعَ ظُلَامَتَهُمْ، تَهْدِيدٌ لِلْجَبَّارِ بِزَوَالِ مُلْكِهِ؛ فَإِنَّ الْمُلْكَ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.

از اینجا چه بسا به ذهن خطور می کرد که شاید این عبارت، عبارت خود مجلسی است که در مقام استدلال و برهان بر گفتار خودش إنشاء نموده است، ولیکن با پی گیری و فحص بیشتری که توسط بعضی از آجبه و اعزه دوستان انجام گرفت معلوم شد در کتاب «نصيحة الملوك» غزالی، باب اول (که در عدل و سیاست و سیرت ملوک و ذکر پادشاهان [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] پیشین و تاریخ هر یکی از آنهاست) ص ۸۲ از طبع چهارم که به تصحیح استاد علامه جلال الدین همائی صورت پذیرفته است، وجود دارد. عبارت غزالی چنین است:

و سلطان به حقیقت آنستکه عدل کند در میان  
 بندگان او، و جور و فساد نکند که سلطان جائر شوم  
 بود و بقاء نبودش؛ زیرا که پیامبر صلی الله علیه  
 گفت: ﴿الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.﴾ ﴿۲﴾

بعد از اطلاع یافتن بر وجود روایت در کتاب «نصيحة الملوك» با فحص



حکومت و مملکت داری، با کفر پایدار می ماند  
ولی با ظلم پایدار نمی ماند.» زیرا شخص کافر که در  
مملکتی بر افراد کافر مسلط است، می خواهد بر  
همان اساس عدالت مردم را حرکت دهد؛ أمّا اگر

---

مجددی که بعمل آمد، این روایت در کتاب «مرصاد العباد» رازی، طبع بنگاه  
ترجمه و نشر کتاب، سنه ۱۳۵۲، باب چهارم، فصل دوم، ص ۴۳۶ بدست  
آمد. روایت در تعلیقه‌ای است که ذیل این عبارت از متن «خواجه علیه  
السّلام چنین فرمود که: الْعَدْلُ وَالْمُلْكُ تَوْأَمَانٌ.» آمده و چنین است: جای  
دیگر فرمود: ﴿الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ﴾.

و همچنین در باب پنجم، فصل سیّم، ص ۴۶۶  
(که در بیان سلوک وزراء و أصحاب قلم و نواب  
است) می گوید: و خواجه علیه السّلام از اینجا  
فرمود: ﴿الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ﴾.

از کسانی که تصوّر نموده‌اند این روایت از إنشائات علّامه مجلسی است، عالم  
معاصر لبنانی، مفخر شیعه، با زحمات ارزنده و تألیفات ممتعه و تصنیفات  
نفیسه خود، شیخ محمّد جواد مغنیه قدّس الله سرّه می باشد که در کتاب  
«الشّیعة فی المیزان» طبع اول دار التّعاریف للمطبوعات بیروت، ص ۳۹۹ در  
تحت عنوان: نَحْنُ أَعْدَاءُ الظُّلْمِ، چنین گوید:

الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ. نَطَقَ بِهَذِهِ الْحِكْمَةِ الْعَلَّامَةُ الْمَجْلِسِيُّ  
فِي كِتَابِهِ «بِحَارُ الْانْوَارِ» وَهُوَ أَحَدُ أَيْمَةِ الدِّينِ الْإِسْلَامِيِّ.

آنگاه برای اثبات این قانون، یعنی بقاء مُلک و حکومت با کفر و عدم بقاء آن  
با ظلم، از شواهد تاریخ استفاده نموده است؛ و ملک فاروق را شاهد آورده  
است که در عین آنکه مسلمان بود، و پدر و مادرش مسلمان بودند، و از تبار  
ملوک و امراء بودند، در مساجد برای نماز حضور می یافت؛ و در ماه مبارک  
رمضان برای روزه داران سفره‌های إفتاریّه می گسترد، و آیات قرآن را  
استماع می نمود؛ معذک چون حکومتش بر اساس وثوق و إتکاء به ملت  
نمود، از هم پاشید؛ و اینک اثری از آن باقی نیست.

سرکرده و رئیس ظلم و ستم کند، به رعیت ستم می‌شود و به حقّ ضعیف رسیدگی نمی‌شود، و افرادی که در آنجا زندگی می‌کنند نمی‌توانند به حقّ خودشان برسند. افراد ضعیفی که بخواهند به حقّ برسند، نمی‌توانند به آسانی بدان دسترسی پیدا کنند، بلکه دچار دغدغه و

وسوسه و گرفتگی می‌شوند. گرفتن حقّ برای آنها موجب زحمت می‌شود و شکایت به سوی حاکم برای آنها ایجاد زحمت می‌کند و کسی به حرف آنها رسیدگی نمی‌کند.

بسیاری از حقّ خود می‌گذرند، چون می‌بینند نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند، و محکمه حاکم هم باعث تعطیل امور است؛ و به اندازه‌ای خسته می‌شوند تا اینکه بالاخره از آن حقّ صرف نظر می‌کنند؛ در این صورت این

جماعت روی خوش نخواهند دید.

این روایتی را که از علامه در «تحریر» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردیم، مفادش این بود که این امت سعادت‌مند نشده و این جماعت، جماعت رشیدی نخواهد بود.

لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُوْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنْ  
الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَتَعِّعٍ

و امیر المؤمنین علیه السلام، ضمن مکتوب و عهد خود به مالک اشتر نخعی در وقتیکه وی را به مصر فرستادند، نوشتند: لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُوْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنْ الْقَوِيِّ غَيْرِ مُتَتَعِّعٍ<sup>۱</sup>

ابن اثیر در «نهایه» در ماده «تَتَعَّعَ» می گوید: حَتَّى يَأْخُذَ لِلضَّعِيفِ حَقَّهُ غَيْرِ مُتَتَعِّعٍ «تا اینکه برای ضعیف، حق ضعیف را بگیرد در حالی که گرفتن حق غیر مُتَتَعِّعَ باشد.» مُتَتَعِّعٍ (با فتحه تاء) أَيْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَصِيبَهُ أَدْوَى يَقْلِقُهُ وَيَزْعِجُهُ. يُقَالُ تَعْتَعَهُ فَتَتَعِّعُ<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> «نهج البلاغه» رساله ۵۳؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲،

ص ۱۰۲

<sup>۲</sup> «النَّهْيَةُ» ج ۱، ص ۱۹۰

مُتَعَتِعَ، یعنی شخصی که گرفتاری و اذیتی به او

برسد و بواسطه آن در قَلَق و اضطراب افتد؛ این را

می گویند: صَارَ مُتَعَتِعًا. غَيْرُ مُتَعَتِعٍ، یعنی بدون دردسر.

آن جامعه‌ای به ارتقاء و قدس و طهارت و

کمال خود می‌رسد که ضعیف حقّ خودش را بدون

دردسر بگیرد، نه با اضطراب و دلهره.

در «أقرب الموارد» می‌گوید: تَعَّ، يَتَعُّ، تَعًّا و تَعَّةً:

اسْتَرْخَى وَ تَقِيًّا. سپس می‌گوید: تَعْتَعَهُ: أَقْلَقَهُ أَوْ أَكْرَهَهُ

فِي الْأَمْرِ حَتَّى قَلِقَ. تَعْتَعَ فِي الْكَلَامِ: تَرَدَّدَ فِيهِ مِنْ حَصْرِ

أَوْ عِيٍّ.

تَعْتَعَهُ، یعنی او را به قَلَق و اضطراب انداخت؛

او را به کراهت وادار کرد،

مکرهاً به امری وادار نمود. انسان کسی را که از روی کراهت به امری وادار کند و او دچار قلق و اضطراب شود می گویند: تَعْتَعَهُ.

تَعْتَعُ فِي الْكَلَامِ أَي تَرَدَّدَ مِنْ أَمْرٍ. یعنی از ناحیه ضیق صدر و تنگی سینه، یا مشکلاتی که برای او پیدا شد نتوانست بگوید و سخن خودش را بیان کند.

بنابراین، معنی اینطور می شود: ضعیف بدون آن تَعْتَعُ، یعنی بدون اینکه در کلام لکنتی داشته باشد که آن لکنت ناشی از حَصْر (بفتح صاد به معنی ضیق صدر) باشد، بدون هیچ خستگی و ضیق صدی برود حَقَّش را بگیرد؛ وقتی هم می خواهد بگیرد، با کلام گویا و روشن و فصیح، نه اینکه در مقابل حاکم بایستد و وقتی می خواهد شکایت کند و حَقَّش را بگیرد - در اثر جوّ ناملایم - در کلام او تزلزل پیدا شود و نتواند خوب مطلبش را ادا کند.

فَعَلَى هَذَا، لَا يَقْدَسُ اللَّهُ هَذِهِ الْأُمَّةَ؛ این امت، امت مقدّسی نخواهد بود و به سعادت و رستگاری خود نخواهد رسید.

مجموعه مطالبی که درباره این روایت شریفه و

درباره اصل کَلِّ حَکومتِ اِسْلام که به اولی الامر

واگذار شده است بحث شد، اختصاص به ائمه

معصومین علیهم السّلام داشته و بعد هم در صورت

عدم تمکّن و وصول به آنها از باب الایهم فالاهم در

درجات اربعه نازل؛ درجه فقیه اعلم، و درجه فقیه غیر

اعلم، و درجه عدول مؤمنین، و درجه فسّاق مؤمنین

میباشند؛ چه در امور ولائی کلّی و چه در امور ولائی

جزئی، مثل اموال قُصّر و غُیب و مجهول المالك و

أوقاف. و بالاخره در تمام اموری که احتیاج به قیم دارد،

باید که فقیه اعلم و فقیه عالم و عدول مؤمنین و فسّاق

مؤمنین به ترتیب، کُلُّ واحِدٍ مِنْهُمْ عَلٰی هَذَا النَّهْجِ الَّذِی

ذکرنا رسیدگی کرده و آن امور را از ضیعه و بطلان

خارج کنند، تا آن افرادی که در تحت این حکومت

زندگی می کنند به تباهی و هلاکت سپرده نشوند.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ عَآلِ مُحَمَّدٍ

درس بیست و سوّم: محصل أدلّه ولایت  
فقیه أعلم امت، که متکی به نور و فرقان  
إلهی باشد





أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

أصل حکم و سعه و ضيق و قيود و شرائط آن،

همه به دست حاکم است

حاکم که حکم می کند و بیده الامر و الحکم

است، همانطور که اصل حکم بدست اوست نفیاً و

إثباتاً، از جهت سعه و ضيق هم حکم در دست اوست؛

خواه حاکم شارع باشد یا غیر شارع. حکمی را که

شارع روی متعلقی جعل می کند همچنانکه جعلش

بدست اوست، سعه و ضيق دائره آن متعلق هم بدست

اوست. گاهی متعلق علی نحو الإطلاق أخذ می شود،

و گاهی علی نحو التَّقید؛ تقید هم به اختلاف درجات  
قید تفاوت دارد.

و همچنین بدست اوست که حکمی را که در  
عالم ثبوت جعل می‌کند، در مقام اثبات چه کاشفی  
برای آن قرار دهد. مثلاً گاهی کاشف حکم، لفظی  
است مانند روایات؛ و گاهی لَبّی است مانند سیره  
ابتدائی، یا اِمضای سیره مستمرّهای که از قبل به آن  
عمل می‌شده است؛ و حتّی گاهی از سکوت شارع  
در مقابل سیره‌ای حکم شارع کشف می‌شود. در این  
صورت هم واقعاً شارع جعل حکم نموده است،  
لیکن کاشفش را سکوت در مقابل سیره قرار داده  
است.

عَلَىٰ كُلِّ تَقْدِيرٍ، ما از هر راهی که بتوانیم  
کشف حکم واقع کنیم، یا نیت و مقصد شارع را  
نسبت به ضیق و سعه دائره حکمی بدانیم، باید  
تبعیت کنیم.

توسعه و تضییق حکم یا متعلّق آن، چه در

جعل ابتدائی حکم و چه در

امضای سیره، بدست شارع خواهد بود.

مثلاً وقتی می‌فرماید: **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ**

**الرِّبَا**، ربا را به طور کلی حرام می‌کند. حالا این

معامله بیع ربوی باشد، یا معامله دیگری که تحت

عنوان ربا صورت بگیرد؛ علی‌ای حال بر روی ربا

حکم حرمت و بر روی بیع حکم حلّیت آورده است.

همچنین در مورد بیع هم مطلب بهمین طریق

خواهد بود؛ یعنی شارع ملتزم به پیروی از بیع عرفی

و قیود و شروط آن نخواهد بود؛ بلکه ممکن است

در موردی با شرائط خاصّه و قیود مخصوصه، بیعی

را حلال و بیعی را حرام گرداند؛ در بعضی از موارد

دائره را تنگ و در بعضی توسعه دهد.

لذا ممکن است برای تحقیق عنوان بیع در

خارج - من باب مثال - عرف و عادت، قیدی را برای

صحّت و تحقیق این عنوان در نظر بگیرد، ولی شارع

آن قید را بردارد و موضوع حکم را بنحو اطلاق در

نظر بگیرد. کذلک ممکن است عرف قید نداشته

باشد، ولی شارع قیدی را اضافه کند؛ یعنی بیع را در

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۲۷۵، سوره ۲: البقره

آن حدود و شرائط، حلال و إمضاء کند.

مثلاً شارع، بیع غَرَر را إمضاء نکرده و بیع خمر

و خنزیر را حلال ننموده است، با اینکه تحقیقاً عنوان

بیع بر آنها صادق است؛ و در میان عرف مردم، بیع

خمر و خنزیر رائج و دارج بوده و اسلام آنرا حرام

کرده است.

بلی، در مورد بیع غرری، بواسطه تقید بیع به غیر

غرری بودن، کشف می‌کنیم که آن قید عقلائی است؛

نَهَى النَّبِيُّ عَنْ بَيْعِ الْغَرَرِ. بیع غرر نزد عقلاء مُمَضًّى

نیست، و شارع هم در این مورد حکم عقلاء را إمضاء

نموده است.

و أمّا در بیع خمر و خنزیر یا أمثالهما، شارع

إنشاء جدیدی ننموده است و دائره تجویز و حلّیت

بیع را تنگ می‌کند، و با حکم ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>۱</sup>

واجب

می‌کند که انسان به بیع و سائر عقود ملتزم شود.

یعنی با **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، عقدهائی را که در میان عرف

---

<sup>۱</sup> قسمتی از آیه ۱، سوره ۵: المائدة

و عادت رائج و متداول است ایجاب می کند؛ و آنچه را که در بین مردم بدان عمل شده و به عنوان عقد ردّ و بدل می شود امضاء نموده، دیگر لازم نیست تک تک عقود را از او سؤال کرد که: آیا صلح جائز است؟ یا هبه جائز است؟ یا مضاربه و مساقات و مزارعه جائز است یا نه؟ **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، یعنی باید به تمام عهدهایتان جامه عمل بپوشانید. و با این جمله اشاره دارد به اجراء کلیه عقود خارجی که الآن متداول است.

حال اگر عقد تازه‌ای در خارج پیدا شود که در زمان شارع نبوده، آیا می‌توانیم به **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** تمسک کنیم و بگوئیم: چون در خارج تحقق پیدا کرده و عنوان عقد هم بر او صدق می‌کند، **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** شامل آن می‌شود؟

نظر مرحوم شیخ أنصاری رحمه الله علیه در این جا این است که: **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، این عقود را در بر نمی‌گیرد؛ چون **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، حکم به وجوب وفا می‌کند بر عقودی که در زمان شارع متداول بوده است.

و «ال» در «العُقُود» ألف و لام استغراق نیست تا اینکه

به نحو قضیه حقیقه، هر زمانی عنوان عقد خارجیت پیدا کند لازم الوفاء باشد؛ بلکه أَلْف و لام عهد جنسی است، یعنی عقودی که الآن در خارج متداول است واجب الوفاست.

بنابراین، تمام عقودی که در زمان شارع بوده، مثل بیع و صلح و مضاربه و هبه و أمثال ذلک، إمضاء می شود؛ أمّا عقودی که بعداً پیدا شده و در زمان شارع نبوده، **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** آنرا شامل نمی شود.

بنابراین، اگر در زمانی عقودی پیدا شود مانند «بیمه» که طرفین بر أساس یک معامله قرار دادی، با هم قرار دادی می بندند و ایجاب و قبول هم می کنند، و **مُحَرَّم حَلَالِ** و **مَحَلَّل حَرَامِ** هم نیست، و شرط خلاف کتاب و سنّت هم در آن نیست، یعنی شرط غیر مشروع هم ندارد، بلکه فقط فی حدّ نفسه قرار دادی است بین طرفین، آیا **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** این را هم شامل می شود؟ و **أَوْفُوا** ما را إلزام

می‌کند به تبعات آن؟

مرحوم شیخ می‌فرماید: نه، شامل نمی‌شود؛

چون **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، معنیش این است که: اَوْفُوا

بِالْعُقُودِ الْمُتَعَارِفَهُ، نه: كُلُّ عَقْدٍ فُرِضَ فِي الْعَالَمِ.

ولی در مقابل، مرحوم آقای آقا سید محمد کاظم

یزدی رحمه الله علیه نظرشان بر این است که: ﴿**أَوْفُوا**

**بِالْعُقُودِ**﴾ شامل می‌شود هر عقدی را که فُرِضَ أَنْ

يَتَحَقَّقَ فِي الْخَارِجِ، و لو اینکه در زمان شارع هم نبوده

باشد؛ و أَلْفٌ و لَامٌ «عقود» هم اشاره به آن عقود

موجوده خارجیه در زمان شارع نیست.

و بر همین اساس و نظر ایشان، بعضی فتوی

داده‌اند بر جواز معاملات بیمه که در آن شرط حرامی

نیست و أصل این معاملات روی رضای طرفین

صورت می‌گیرد. و حکمی را که شارع امر به وفای

آن میکند، أعمّ است از اینکه به طریق لفظی باشد، یا

به سیره، یا سکوت در مقابل عمل مردم؛ کما اینکه

جواز تمام انواع معاملات بیع و صلح و أمثال آنها

أصلش به سیره، یا به سکوت و إمضاء بر اینکه تمام

این عقود در زمان شارع در بین مردم انجام می‌گرفته



و خود شارع هم انجام می‌داده و ردّع و منعی هم نکرده است، ثابت شده است؛ لذا کشف از إمضاء شارع می‌کند. و إلاً در حلّیت یک یک از عقود بخصوصه، ما از سنّت دلیل لفظی نداریم؛ بلکه دلیل عمده همان سیره است.

در قضیه رجوع جاهل به عالم، و رجوع مردم به فقیه و نیز رجوع مردم به فقیه أعلم (أعمّ از رجوع به آنها در مسأله أخذ فتوی، و یا رجوع به آنها در مسأله ولاء و سرپرستی و قیمومت عامّه، و یا زمامداری) همه اینها سیره رائجه در میان مردم بوده است، و همه مردم به أعلم امت در آن فنّ مراجعه می‌کرده‌اند؛ و شارع مقدّس هم این سیره را إمضاء کرده است. ولی آیا شارع در این موارد، طریق معروف عرفی را (در مقام کاشفیت) إمضاء نموده است، یا اینکه شارع حقّ دارد که از نزد خود یک طریق خاصّی را تعیین کند؟

أعلم در هر زمانی یکی بیشتر نیست، و سیره

هم اقتضا می‌کند که انسان

به او مراجعه کند؛ ولی سیره در بین مردم چنین نیست که حتماً از طریق علم غیب، یا پرسیدن از پیغمبر و امامی، آن أعلم را بشناسند و تعبداً قبول کنند.

غالباً که مردم به أعلم در هر فنی مراجعه می‌کنند، روی همین اختبار و استشاره، و بعد هم روی اصل انتخاب و رأی گیری است. و این راه هم، راه کشف حکم واقعی است.

**شارع اسلام، طریق تعیین ولایت را انتخاب از راه اکثریت قرار نداده است**

ولی شارع آمده این راه را بسته و گفته است: در شرع که شما به فقیه أعلم و امام معصوم مراجعه می‌کنید - و این هم اصلش بر اساس سیره است - باید از طریقی باشد که من نشان میدهم، نه با روش معمول در موارد دیگر. آن کسیکه أعلم فی الأمة است و ثبوتاً دارای این چنین مزایایی است، اثباتاً هم شما باید از این راه به او برسید؛ و باید شما بروید دنبال علی بن ابی طالب علیه السلام. اوست و بس؛ و غیر از او هیچ نیست! حالا روی نظر خود به سقیفه بروید، رأی گیری کنید و

هر کاری که می‌خواهید بکنید، همه اینها در نزد من  
مطروود است. چه قبول بکنید یا نکنید حکم از این قرار  
است!

بنابراین، راهی که در شرع برای دنبال کردن  
آن فقیه أفضل و أعلم آمده است، که در زمان خود  
معصوم، امام معصوم و در زمان غیبت فقیه أعلم  
خواهد بود، سیره می‌باشد.

جای شکّ و شبهه نیست که یکی از ادلّه،  
همین سیره است و دلیلش هم دلیل مهمّی است؛ امّا  
راه وصول به این معنی و کاشف این معنی حتماً به  
دست شارع است. شارع می‌تواند راهی برای ما باز  
کند و راهی را ببندد و بگوید: راه تعیین أعلم این  
است که: بایستی حتماً آن فقیه أعلم را امام معصوم  
قرار بدهد.

و لذا ما می‌گوئیم: اگر ولیّ أعلم و فقیه أعلم  
ربطی با امام معصوم نداشته باشد ممضی نبوده و  
أصلاً ولایتش تمام نیست؛ و در مقام اثبات باید افراد  
خبره (که اهل حلّ و عقد و مشخص این معنی  
هستند، و خودشان دارای نور باطن و نورانیت

ضمیرند، و هم از جهت علم و فقاہت، و هم از

جهت نورانیت باطنی

می توانند أعلم را تشخیص بدهند) را کاشف  
برای آن فقیه أعلم در مقام ثبوت قرار داد.

بخلاف اینکه بگوئیم: باید مردم عامی بیابند  
رأی بدهند؛ و هر بقال و زارع و کارگری رأی بدهد  
که فقیه أعلم کیست! و چه کسی را حاکم قرار  
دهیم؟! آنوقت بعنوان اکثریت، آن کسانی که رأیشان  
زیادتر است (حتی اگر پنجاه به اضافه یک هم شد)  
انتخاب شوند؛ که در نتیجه رأی پنجاه منهای یک از  
اهل تمام مملکت ضایع و باطل شده، و آنها را نیست  
و معدوم فرض کرده‌ایم، بخاطر همین مزیت جزئی؛  
آنها رأی کی؟ رأی زید و عمرو که اصلاً نه فقه  
می‌شناسند نه فقیه را، نه درایت می‌شناسند نه علم را،  
نه تقوی می‌شناسند، و نه نیروی فکرشان به این  
مسائل میرسد. لذا اگر تمام این افراد هم برای اثبات  
کاشفیت از آنچه را که شارع مقدس در مقام ثبوت  
ولی فقیه قرار داده است جمع شوند، هیچ قیمتی  
ندارد.

این بود محصل بحث از سیره، و اینکه در  
اصل سیره هیچ جای شک و شبهه و اشکالی نیست؛

ولی کلام در کاشفیتش است که ما آن را به چه قسم  
بدست آوریم؟

عدم دلالت: الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَ الْعُلَمَاءُ

حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ بِرِ مَطْلَب

یکی از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه

قرار گرفته است - گرچه ممکن است دلالت نداشته

باشد - روایتی است که استاد شیخ أنصاری، مرحوم

حاج مولی أحمد نراقی در «عوائد الایام»<sup>۱</sup> از مولانا

الصّادق علیه السّلام، روایت می کند که:

إِنَّهُ قَالَ: الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَ الْعُلَمَاءُ

حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ<sup>۲</sup>

«پادشاهان حاکمانند بر مردم، و علماء حاکمانند

بر پادشاهان.»

از این عبارت که می فرماید: علماء حکامند بر

---

<sup>۱</sup> «عوائد الایام» طبع سنگی، ص ۱۸۶، حدیث ۱۱

<sup>۲</sup> و نیز ابن ابی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغه» طبع دار احیاء الکتب العربیّة، ج ۲۰، ص ۳۰۴، شماره ۴۸۴، از هزار کلمه قصار از حکم و مواعظ امیر المؤمنین علیه السّلام، آنرا ذکر کرده است؛ و ملّا محسن فیض کاشانی در «المحجّة البیضاء» کتاب العلم، ج ۱، ص ۳۴ گوید: وَ مِمَّا ذَكَرَهُ فِي الْآثَارِ: قَالَ أَبُو الْإِسْوَدِ الدُّبَلِيُّ: لَيْسَ شَيْءٌ أَعْزَّ مِنْ الْعِلْمِ؛ الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَ الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ.

پادشاهان، استفاده می‌شود که: علماء جنبه ولایت دارند، حتی بر پادشاهان.

البته بر این استدلال اعتراض شده است به اینکه: این حدیث ناظر به مدّعی ما نیست؛ بلکه ناظر است به آنچه در زمانهای مختلف متعارف است، که مردم از سلطان و پادشاه تبعیت می‌کنند، و پادشاه هم از عالم وقت تبعیت میکند. در هر ملت و گروهی مردم سراغ یک پادشاه می‌روند، و پادشاه هم از عالم آن وقت نظر خواهی نموده و تبعیت می‌کند. و بالاخص پادشاهان سابق که حتماً وزراء خود را أعلم از علماء خود قرار می‌دادند؛ و این در میان سلاطین ایران و روم مشهور بوده است.

انوشیروان که بوذرجمهر را وزیر خود قرار داد، بدین جهت بود که: او در آن موقع حکیم بود، عالم بود؛ لذا او را بر تمام کارهای خود ناظر قرار داده و از او نیروی فکری می‌گرفت. یا اسکندر که أرسطو را وزیر خود قرار داد بواسطه همین جهت بود؛ و بعضی از علماء هم زیر بار نمی‌رفتند؛ زیرا خسته می‌شدند و تصدّی در امور عامّه مجال آنرا

سلب نموده فراغشان را می گرفت، و از کمالات و احوال روحی تنزل میداد؛ و لذا از تصدی آن فرار می کردند. و لیکن آن پادشاهان برای اینکه خود را نیازمند به نیروی فکری علماء می دیدند، به هر قسمی که بود بهترین فرد شایسته و دانا و حکیم مملکت خود را به عنوان وزارت و صدر اعظم انتخاب می کردند.

این است مفاد این روایت که: **الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ**، نه اینکه شرع آمده است علماء را حکام بر ملوک در عالم امر و نهی و تشریح قرار داده است، تا بتوانیم از آن استفاده ولایت شرعیه کنیم.



استاد ما، آیه الله حاج سید محمود شاهرودی

أعلى الله مقامه در «کتاب حج»<sup>۱</sup> از این اعتراض جواب داده‌اند: أَنَّ مُجَرَّدَ الْإِخْبَارِ غَيْرُ لَائِقٍ لِمَقَامِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، الْمَنْصُوبِ لِبَيَانِ الْأَحْكَامِ؛ فَالْمُنَاسِبُ أَنْ يَكُونَ مَا ظَاهِرُهُ الْإِخْبَارُ إِنْشَاءً. فَالْمُرَادُ حِينَئِذٍ: أَنَّ الْعُلَمَاءَ نَصَبُوا شَرْعًا حُكَمَاءًا عَلَى الْمُلُوكِ بِحَيْثُ تَنْفُذُ أَحْكَامِهِمْ عَلَى الْمُلُوكِ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهِمْ مُلُوكًا ... وَ مِنْ الْمَعْلُومِ: أَنَّ شَأْنَ الْمُلُوكِ الْقِيَامُ بِالْمَصَالِحِ النَّوْعِيَّةِ وَ إِقَامَةُ الْحُدُودِ وَ حِفْظُ الشُّعُورِ وَ تَأْمِينُ الْبِلَادِ لِنَظْمِ مَعَاشِ الْعِبَادِ. وَ نَفُوذُ حُكْمِ الْعَالَمِ عَلَى السُّلْطَانِ مَنُوطٌ بِوَلَايَتِهِ فِي الْأُمُورِ السِّيَاسِيَّةِ؛ فَيَكُونُ أُمُورُ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا رَاجِعَةً إِلَى الْفَقِيهِ؛ فَتَأَمَّلْ. انْتَهَى.

محصل کلام ایشان آنستکه: «اینکه شما می گوئید:

این روایت ناظر است به آنچه متعارف است میان سلاطین که سلطان وقت از عالم تبعیت می کند، این إخبار است و إخبار مناسب حال إمام نیست؛ إخبار به

---

<sup>۱</sup> «کتاب حج»، ج ۳، ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱؛ تقریر شیخ محمد ابراهیم جناتی

إمام چه مربوط است؟! بلکه مناسب شأنِ امام اینست  
که إنشاء کند. پس حضرت می خواهد به طریق إنشاء  
بفهماند که: علماء حکامند بر ملوک. بنابراین، اگر إنشاء  
باشد لازمه اش این است که بگوئیم: الْعُلَمَاءُ نُصِبُوا  
حُكَمَاءًا شَرْعِيًّا عَلَى الْمُلُوكِ؛ آنها از طرف پروردگار  
منصوبند بعنوان حاکم بر ملوک، بطوریکه احکامیکه  
صادر می کنند نافذ است حتی بر ملوک. و از جمله این  
احکام، ولایت و قضاء و زعامت و اقامه حدود و  
تنظیم معاش مردم است که اینها بدست پادشاهان و  
حاکمان صورت می گیرد؛ و قوه فکریه و نفوذ و رأی  
باید از طرف علماء باشد.»

أقول: جواب از این اعتراض وارد نیست؛  
زیرا بر مذاق شارع نیست که کسی را در مقامی نصب  
کند، و بعد به مردم بگوید: از او اطاعت کنید، در  
حالتی که اصل جعل او را برای آن مقام امضاء نکرده  
باشد. مذاق شارع که بر نفی و عدم امضاء حکام و  
ملوک در مقابل علماست، اصل حکومت آنها را  
باطل دانسته، حکومت را منحصر در علم و تقوی  
می داند.



شرع اسلام، حاکمی در مقابل عالم نمی بیند تا اینکه بگوئیم: او را تابع قرار داده و گفته است: از عالم باید متابعت کنی؛ و تفریق بین علماء و ملوک کرده، سپس تثبیت حکم ملوک بر مردم نمائی! و بعد بگوید: آن ملوک باید از علماء تبعیت کنند! این تعبیر و این تفریق صحیح نیست.

بنابراین، فَالْأُولَى رَدُّ الْإِشْكَالِ، وَ الذَّهَابُ إِلَى أَنَّ هَذَا الْخَبَرَ نَاطِرٌ إِلَى بَيَانِ عُلُوِّ شَأْنِ الْعُلَمَاءِ. إمام علیه السلام می خواهد بیان کند: علماء شأنشان بالاتر از ملوک است؛ چون می بینیم که این ملوک خارجی با وجود کمال قدرت و استکبارشان، بزرگان از حکماء را وزراء خود قرار می دهند، خاضعون لِمَقَامِ عِلْمِهِمْ وَ دِرَائِتِهِمْ، و در مقابل اندیشه های آنها تسلیم هستند. این فقط در مقام بیان علم و عظمت علم است، نه بیشتر.

روایت: السُّلْطَانُ وَ لِیُّ مَنْ لَا وَ لِيَّ لَهُ

یکی دیگر از روایاتی که برای ولایت فقیه به آن استدلال شده است، روایتی است که از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ در «عوائد الایام» مرحوم نراقی روایت شده است.

خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که: رسول خدا

فرمود: السُّلْطَانُ وِليُّ مَنْ لَا وِليَّ لَهُ<sup>۱</sup> «سلطان، ولیّ کسی

است که ولیّ ندارد.»

البته مقصود از سلطان، شخص والی و حاکم

جائر نیست؛ بلکه مقصود مَنْ لَهُ السُّلْطَنَةُ است. و بر

مذاق شارع، مَنْ لَهُ السُّلْطَنَةُ حتماً باید از طریق عدل

باشد. بنابراین، مراد از سلطان، سلطان عادل می‌باشد؛

زیرا سلطان جائر اصلاً مولی نیست! پس، السُّلْطَانُ وِليُّ

مَنْ لَا وِليَّ لَهُ، یعنی آن حاکمی که دارای سیطره بوده و

قدرت دارد، و از طریق شرع زمام امور را در دست

گرفته و می‌تواند از نقطه نظر إحاطه و سعه ولائی

رسیدگی کند، و ولایت امورِ مَنْ لَا وِليَّ لَهُ را در دست

بگیرد، این ولایت اختصاص به او دارد ...

... **عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي**

یکی دیگر از روایاتی که مورد استدلال بر

ولایت فقیه قرار گرفته است،

---

<sup>۱</sup> «عوائد الايام» ص ۱۸۷، حدیث ۱۷

روایتی است که در «جامع الاخبار» و «عوائد الایام» از رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وارد شده است که فرمودند: أَفْتَخِرُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِعُلَمَاءِ أُمَّتِي فَأَقُولُ: عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي.<sup>۱</sup>

«من در روز قیامت افتخار می‌کنم به علماء امّتم و می‌گویم: علماء امّت من مثل سائر انبیاء پیش از من هستند.»

این روایت در «جامع الاخبار» است. بعضی گفته‌اند صدوق آنرا تألیف نموده است، که تحقیقاً این نسبت نادرست است؛ بلکه تألیف یکی از پنج نفریست که اگر آحاداً هر یک از آنها بوده باشند، تحقیقاً از علماء بزرگ و موثّقند.

عَلَى كُلِّ تَقْدِيرٍ، چون سندش بین یکی از آن پنج عالم است، هر کدام که باشند در نهایت ایتقان است؛ پس سند «جامع الاخبار» أيضاً سندی قوی است و جای گفتگو نیست؛ لیکن باید بینیم که دلالت این خبر چگونه است.

---

<sup>۱</sup> «عوائد الایام» ص ۱۸۶، حدیث ۶

دیگر از روایات مورد استدلال، روایتی است که در «عوائد الایام» از «الفقه الرضوی» روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: مَنْزِلَةٌ الْفَقِيهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَمَنْزِلَةِ الْأَنْبِيَاءِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ.<sup>۱</sup>

«منزله و میزان فقیه در این زمان، مثل انبیاء بنی اسرائیل است.»

مرحوم نراقی در «عوائد الایام» روایات دیگری را نقل می‌نماید که یکی از آنها روایتی است در «احتجاج» شیخ طبرسی که حدیث طویلی است، تا میرسد به اینجا که: قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرٌ خَلَقَ اللَّهُ بَعْدَ أُمَّةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟! قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلُّوا<sup>۲</sup>

«به امیر المؤمنین علیه السلام عرض شد: بهترین خلائق بعد از ائمه هدی و چراغهای تابان ظلمات و تاریکی چه کسانی هستند؟! حضرت فرمود: علماء هستند زمانیکه صالح باشند.»

---

<sup>۱</sup> «عوائد الایام» ص ۱۸۶، حدیث ۷

<sup>۲</sup> «عوائد الایام» ص ۱۸۶، حدیث ۸

دیگر، روایتی است در «مجمع البیان» طَبْرِسِیّ

از رسول خدا صلی الله



علیه و آله و سلم که فرمود: فَضْلُ الْعَالَمِ عَلَى النَّاسِ

كَفَضْلِي عَلَى أَدْنَاكُمْ<sup>۱</sup>

«میزان فضیلت و شرافت عالم بر مردم، مثل

میزان شرافت و فضل من است بر پائین‌ترین افراد

شما.»

دیگر، روایتی است در «منیة المرید» شهید ثانی،

که خداوند علیّ اعلیٰ به عیسی بن مریم می‌فرماید: عَظْمِ

الْعُلَمَاءِ وَ اعْرِفْ فَضْلَهُمْ، فَإِنِّي فَضَّلْتُهُمْ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي

إِلَّا النَّبِيْنَ وَ الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ،

وَ كَفَضْلِ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا، وَ كَفَضْلِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ<sup>۲</sup>.

«ای عیسی! مقام علماء را عظیم‌تر بدان! فضل و

شرف آنها را بدان و بدرجه و مقام و فضل آنها عارف

شو! چرا؟ برای اینکه من علماء را فضیلت دادم بر

تمام مخلوقات خودم سوای پیغمبران و مرسلین،

مثل فضیلت و شرافتی که خورشید بر ستارگان دارد؛

و مثل فضیلت و شرافتی که آخرت نسبت به دنیا

دارد؛ و مثل فضیلتی که من بر هر چیز دارم.»

<sup>۱</sup> «عوائد الايام» ص ۱۸۶، حدیث ۹

<sup>۲</sup> «عوائد الايام» ص ۱۸۶، حدیث ۱۰

وَلَكِنْ لَا يَخْفَى عَدَمُ دَلَالَةِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ عَلَى مَا  
نَحْنُ بِصَدَدِهِ مِنْ إِثْبَاتِ الْوَلَايَةِ؛ لِأَنَّ مَحَطَّ سِيَاقِهَا إِثْبَاتُ  
الْفَضْلِ لِلْعُلَمَاءِ.

این اخبار برای اثبات ولایت فقیه کافی  
نیست؛ زیرا سیاق این روایات اثبات فضل است  
برای علماء، که علماء چنین‌اند و دارای این  
خصوصیاتند؛ و از مقام و درجه آنها اطلاقی در ثبوت  
شؤونشان بدست نمی‌آید که شامل مقام ولایت هم  
بشود؛ بلکه این روایات از این جهت اجمال دارند؛  
و چون تصریح به ولایت نشده و اطلاقی هم نداریم،  
پس نمی‌توانیم از این دسته روایات استفاده ولایت  
کنیم.

رَجُلٌ يَعْلَمُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَاكَ مُرْشِدٌ  
حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ

بلی، روایتی که می‌توانیم برای ولایت فقیه به آن  
استدلال کنیم، روایتی است که مرحوم آیه الله حاج ملا  
أحمد نراقی در «مستند» در کتاب قضاء بنقل از کتاب  
«غَوَالِي اللَّئَالِي» آورده است که:

النَّاسُ أَرْبَعَةٌ: رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَلِكَ

مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ. «مردم چهار دسته هستند:

یکدسته از آنها مردی است که می‌داند، و می‌داند که

می‌داند (یعنی هم علم دارد، و هم علم به علم خود

دارد). این مرد، مردی است که مرشد و حاکم است؛

یعنی ارشاد و راهنمایی می‌کند و امر و نهی او نافذ

است؛ فَاتَّبِعُوهُ! بنابراین، واجب است بر شما که از او

پیروی کنید.»

در اینجا حکم و جوب پیروی مترتب شده است

بر مُرْشِدٌ حَاكِمٌ؛ و اینکه او مردی است که: يَعْلَمُ وَهُوَ

يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ؛ می‌داند و علم به علم خودش هم دارد.

در اینجا حکم متابعت بر اساس علم آمده،

آنهم یک علم خاصی که انسان عالم باشد و علم به

علم خودش هم داشته باشد؛ نه اینکه عالم باشد ولی

خودش نداند که عالم است. همچنین این روایت

دلالت دارد بر وجوب متابعت همه مردم بنحو

إِطْلَاقٍ؛ و إِنْصَافاً از نقطه نظر سعه، إِطْلَاقِ دَاشْتِه و

اِخْتِصَاصِ بِه بَابِ قِضَاءِ نَدَارِدُ؛ بلکه هم در باب قِضَاءِ

و هم در باب حکومت و هم در باب مرجعیت و أخذ فتوی قابل تمسک است.

رَجُلٌ يَعْلَمُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَاكَ مُرْشِدٌ

حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ<sup>۱</sup>: چنین مردی حاکم و مرشد است، باید

از او متابعت کنید! و این إطلاقش خیلی خوب و

دلالتش هم کافی است؛ و در مُفَاد، نظیر قول حضرت

إبراهیم علیه السّلام است که فرمود: **يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ**

**جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا**  
**سَوِيًّا<sup>۲</sup>**

بخلاف روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه:

قضات چهار دسته هستند. چون چند روایت داریم که

در خصوص قضاوت است و آنها دلالت می‌کنند بر

اینکه قضات چهار دسته‌اند، و از میان آنها قاضی به حق

کسی است که: **يَعْلَمُ وَ**

---

<sup>۱</sup> «مستند الشیعة» طبع سنگی، ج ۲، کتاب قضاء، ص ۵۱۶

<sup>۲</sup> آیه ۴۳، از سوره ۱۹: مریم

هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، و مردم باید از قضاوت او تبعیت کنند و آن قاضی در بهشت است.

این روایت إطلاق ندارد تا باب ولایت در حکم را هم شامل شود؛ بلکه مربوط به باب قضاء است. چون قاضی در اصطلاح، منصرف است به آن کسیکه منصوب شده است برای قضاء، نه برای حکومت و افتاء. گرچه از نقطه نظر صدق عنوان لغوی، به حاکم قاضی هم می‌گویند؛ چون قاضی یعنی حاکم و کسی که حکم می‌کند؛ ولیکن در اصطلاح، قاضی به آن کسی گفته می‌شود که منصوب شده است برای فصل خصومت.

بنابراین، روایاتی که قضات را به چهار دسته تقسیم می‌کنند، فقط انحصار به آن عالمی دارد که در مقام ترافع و فصل خصومت نشسته است؛ هم عالم به قضاء بوده و هم عالم به علم خود می‌باشد.

**الْقُضَاءُ أَرْبَعَةٌ: ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ**

کلینی در «کافی» روایت می‌کند از أحمد بن محمد بن خالد، از پدرش، مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ: ثَلَاثَةٌ فِي النَّارِ وَ وَاحِدٌ فِي الْجَنَّةِ.

«قضات مجموعاً چهار نوعند: سه گروه از آنها در آتشند  
و یکی در بهشت.»

رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ يَعْلَمُ، فَهُوَ فِي النَّارِ.

«مردی که قضاوت به جور و باطل می کند و می داند  
قضاوتش باطل است، این قاضی در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، فَهُوَ فِي النَّارِ.

«و مردی که حکم به جور می کند و نمی داند، اینهم در  
آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، فَهُوَ فِي النَّارِ.

«و مردی که قضاء به حق می کند و نمی داند که به حق  
است، اینهم در آتش است.»

وَ رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ. «و

آن مردی که حکم به حق می کند و می داند که حق  
است، او در بهشت است.»

وَ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْحُكْمُ حُكْمَانِ: حُكْمُ اللَّهِ وَ

حُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ. فَمَنْ

أَخْطَأَ حُكْمَ اللَّهِ، حَكَمَ بِحُكْمِ الْجَاهِلِيَّةِ<sup>۱</sup> «حضرت فرمودند: دو حکم بیشتر نیست: یکی حکم خدا و دیگر حکم جاهلی. کسی که از حکم خدا تخطی کند به حکم جاهلیت وارد می شود.» بین کلام حق و بین باطل فاصله‌ای نیست؛ باید حکم به حق شود و إلا در باطل است.

از این چهار گروه سه گروهشان که خلاف حَقُّند همه در آتشند؛ زیرا و لو اینکه الآن حکم به حق کرده باشند، ولی چون: لا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ، پس در مقدمات حکم اشتباه کرده و آن حق را از روی مبانی به دست نیاورده‌اند؛ و این حکمی را که قضاوت کرده‌اند و اتفاقاً به حق واقع شده است، درست نیست. یا مردی که به جور و بطلان قضاوت میکند و نمی‌داند حکم او باطل است و عالم به حق نیست، چرا باید قضاوت کند؟! بلکه باید بدنبال حق برود و حکم حق را بدست بیاورد و از روی دلیل، مبادی حکمش را بفهمد که: این حکم، حکم به جور است

---

<sup>۱</sup> «فروع کافی» طبع آخوندی، ج ۷، کتاب القضاء، ص ۴۰۷

یا حق؟ و حکم کور کورانه به جور - با اینکه از مبادی حکم خبر ندارد - موجب مؤاخذه شده، و این قاضی در جهنم است. فقط آن دسته ای که از روی مدارک و مبانی صحیح از کتاب و سنت، حکم به حق می کنند و علم به صحت حکمشان دارند، اینها اهل نجاتند.

و أيضاً مثل این روایت را با همین سند، مرحوم شیخ در «تهذیب» در کتاب قضاء روایت می کند<sup>۱</sup>

و نیز مرحوم صدوق در «من لا یحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه السلام همین مضمون را روایت می کند؛ منتهی ذیلی برایش ذکر کرده است: مَنْ حَكَمَ بِدِرْهَمَيْنِ بَغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ<sup>۲</sup>

«کسیکه حکم کند بین دو نفر به دو درهم (فقط به دو درهم) و حکمش

---

<sup>۱</sup> «التَّهْذِيبُ» طبع نجف، ج ۶، کتاب القضاء، ص ۲۱۸

<sup>۲</sup> «من لا یحضره الفقیه» طبع نجف، کتاب القضاء، ص ۳



بغیر ما أنزل الله باشد؛ این، کفر بالله است.» یعنی بخدا کافر شده است.

در «خصال» مرحوم صدوق همین قضات اربعه

را به لفظ دیگری آورده است، با سند محمد بن موسی

بن متوکل، از علی بن حسین سعد آبادی، از احمد بن عبد

الله برقی، از پدرش، از محمد بن ابی عمیر که تا اینجا

سند خیلی خوب است؛ بعد می فرماید: رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ

اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ: الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ: قَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ

وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَ قَاضٍ قَضَى بِالْبَاطِلِ

وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ بَاطِلٌ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَ قَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ

وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ<sup>۱</sup>

این مجموع روایات و آیاتی بود که در مقام

استدلال بر ولایت فقیه و فقیه أعلم در اینجا استفاده

شد، و ملاحظه گردید: بعضی از اینها سند نداشته ولی

دلالتش خوب بود و بعضی دلالتش تمام نبود، گرچه

سندش قوی بود. مثلاً همین روایت اخیر که از «مستند»

---

<sup>۱</sup> «خصال» طبع سنگی، ص ۱۱۸

نقل کردیم که در کتاب قضاء از «غوالی اللئالی» نقل کرده است: رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ، این روایت سند ندارد، ولی دلالتش قوی است. و من حیث المجموع بسیاری از آنچه را که در این موضوع بحث شد، بعضی از بزرگان از فقهاء هم آورده‌اند؛ ولی بطور کلی در باب ولایت، آنطور که باید و شاید بحث نشده است؛ و فقط شیخ الفقهاء، شیخ أنصاری رحمة الله علیه بطور خیلی مختصر، و مرحوم حاج مولی أحمد نراقی در «عوائد الایام» بطور مختصر، و سید محمد بحر العلوم، در «بُلْغَةُ الْفَقِيهِ» و سید فتّاح در «عناوین» بطور اجمال در ولایت فقیه بحث کرده‌اند.

و أمّا در کتب دیگر، بحث مبسوطی نشده است. و در «اصول» با اینکه مجتهدین در باب اجتهاد و تقلید مفصلاً بحث دارند، ولی در باب ولایت فقیه بحث نمی‌کنند؛ و این مباحث باید بیشتر مورد تحقیق و تأمل قرار گیرد.

ولایت مسأله بسیار مهمی است؛ در ولایت  
إمام، شیعه بحثهای کافی و وافی دارد؛ ولیکن در  
ولایت فقیه بحث نشده است.

## تأسّف آیه الله نائینی (قدّه) بر عدم بحثهای

### عمیق در باب ولایت فقیه

مرحوم نائینی رحمه الله علیه کتابی دارد بنام «تنبيه  
الامة و تنزيه الملة» که بسیار کتاب خوبی است؛ و در  
اواخر آن کتاب، خیلی تأسف می خورد و می گوید: ما  
ازيك روايت شريف و مبارك: لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ،  
اینهمه فروع فقهی استصحاب را استفاده می کنیم؛ ولی  
با اینکه دارای چنین سرمایه های سرشار و ذخائر  
عمیقی هستیم چرا در باب حکومت و ولایت و وظیفه  
مردم بحث نکرده ایم؟ و چرا آنها به میان نیامده است؟  
واقعاً خیلی جای تأسف است! و همین مرحوم نائینی  
رحمة الله علیه در باب استصحاب و بحثهای دقیق و  
عمیق و استنتاجات وسیع از آن، بیداد می کند.

استاد ما، مرحوم آیه الله آقا شیخ حسین حلیّ  
در استصحاب، و تضارب استصحاب، و مقدم بودن

استصحاب موضوعی بر حکمی، و تعارض  
استصحابین و غیره بیداد می‌کرد؛ و چه فروعی از  
اینها بیرون می‌کشید! و اینها را هم معمولاً بواسطه  
شاگردی و تَلْمُذْش نزد مرحوم نائینی به دست  
آورده بود؛ و خودش هم از متفکرین و خَرِیت فنّ  
بود.

واقعاً در يك قضیه: لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ،

إنسان این همه غوص می‌کند، ولی در باب ولایت بحث  
عمیقی نداشته باشد، و محتاج باشد که مثلاً دیگران  
برای إنسان کتاب ولایت بنویسند! حکم إنسان را آنها  
مشخص کنند، و بعنوان تمدّن برای إنسان سوغات  
بیاورند، و إنسان هم با گردن کج در مقابل آنها بایستد  
و آنها را به عظمت یاد کند؛ این خیلی جای تأسّف  
است!

ما ذخائر بسیار زیادی در بین همین روایات  
داریم که باید در آنها بحث بشود، و زیاد هم هست؛  
و هر چه بیشتر بگردیم بیشتر پیدا می‌شود.

مثلاً از جمله أدلّه‌ایکه در همین چند روز ذکر  
شد و تا بحال ندیدم کسی در ولایت فقیه به آنها

استدلال کند، یکی روایت کامل است که به همان

قسمی

که عرض شد، دلالت دارد بر ولایت فقیه و عالم از خود گذشته، از سنخ همان افرادی که: **إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا** بوده، و **أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَام** می‌فرماید: **ءَاهِ، ءَاهِ! شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ!** این روایت داله بر ولایت فقیه، هم سنداً و هم دلالةً تمام می‌باشد.

و دیگر، روایت: **مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَ فِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوا** می‌باشد، که هفت سند برای آن ذکر شد؛ از حضرت امام حسن علیه السلام با دو سند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، و موسی بن جعفر علیهما السلام، و سلمان فارسی، و یکی از ابن عقیده، و یکی هم از قندوزی در «ینابیع المودّة». این هفت سند روایت را به پیغمبر می‌رسانند؛ و از نقطه نظر سند خیلی قوی است، و از نقطه نظر دلالت هم قوی می‌باشد؛ ولی در هیچ کتابی دیده نشده است که فقهاء ما از این روایت استفاده و ولایت فقیه کرده باشند.

دیگر، نامه امیر المؤمنین علیه السلام است به

مالك أشر که می فرماید: وَ اخْتَرْتُ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ  
أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ؛ که از آن استفاده اعلامیت فقیه  
برای ولایت شد.

و دیگر، قول حضرت ابراهیم که: يَا أَبَتِ إِنِّي  
قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا  
سَوِيًّا، با همان تقریری که برای ولایت فقیه استدلال  
شد.

و یکی هم روایت: مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى  
أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأَمْنَاءِ عَلَى حَلَالِهِ وَ حَرَامِهِ؛ که  
فقهاء - حتی شیخ أنصاری - إجمالاً با یکی دو کلمه  
مختصر از آن گذشته اند؛ ولی با این بحثی که عرض شد  
و خیلی بحث عمیقی بود، استفاده کردیم که: این  
روایت دلالت و صراحت دارد بر ولایت فقیه علمی  
که از نقطه نظر ظاهر و باطن، إحاطه بر کتاب و سنت  
داشته و قلبش به عالم غیب متصل باشد. دلالتش هم بر  
ولایت فقیه بسیار خوب بود. این بود

پنج دلیل مِمَّا ظَفَرْنَا عَلَيْهِ؛ وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ



درس بیست و چهارم: میزان علمیت  
فقیه، علمیت او به کتاب الله است



أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ

الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

بحث منتهی شد به اینجا که: برای ولایت فقیه

و مرجعیت در فتویٰ علمیت لازم است؛ یعنی شخص

والی و شخص مفتی باید أَعْلَمُ مَنْ فِي الْأُمَّةِ باشند.

حال کلام در این است که: مراد از علم

چیست؟ و مناط علمیت کدام است؟

مصادر حدیث رسول خدا: **إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ ...**

از طریق شیعه و سنی

محمد بن یعقوب کلینی (قدّه) روایت می کند

از محمد بن حسن و علی بن محمد، از سهل بن زیاد،  
از محمد بن عیسی، از عبید الله بن دهقان، از دُرُست  
واسطی، از ابراهیم بن عبدالحمید، از حضرت ابو  
الحسن، موسی امام کاظم علیه السلام که فرمود:

دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ. فَقَالَ: مَا هَذَا؟

فَقِيلَ: عَلَامَةٌ! فَقَالَ: وَمَا الْعَلَامَةُ؟ فَقَالُوا لَهُ: أَعْلَمُ

النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَوَقَائِعِهَا، وَ أَيَّامِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَ

الْأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ. قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

ذَلِكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، وَ لَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ.

ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّمَا

الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةٌ مُحْكَمَةٌ،

أَوْ فَرِيضَةً عَادِلَةً، أَوْ سُنَّةً قَائِمَةً؛ وَ مَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ

فَضْلٌ<sup>۱</sup>

«رسول خدا داخل مسجد شدند و دیدند

گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته، به دور او

اجتماع کرده‌اند. حضرت فرمودند: این چیست؟!

گفتند: علامه است! حضرت فرمودند: علامه

چیست؟ گفتند: داناترین مردم است به انساب عرب

و تاریخ و وقایع آنها و جریاناتی که در عصر جاهلیت

واقع شده است، و به اشعار عرب.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام

فرمودند: در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله

و سلم فرمودند: این علمی است که با ندانستن آن

کسی را ضرری نمی‌رسد، و با دانستن آن کسی را

منفعتی عائد نخواهد شد.

سپس رسول خدا فرمودند: علم منحصر در

سه چیز است: آیه محکم، و یا فریضه عادل، و یا

سنت قائمه؛ و غیر از این سه چیز، هر چه باشد

---

<sup>۱</sup> «اصول کافی» طبع مطبعه حیدری، ج ۱، کتاب فضل العلم، ص ۳۲، حدیث

زیادی است.»

و همچنین این حدیث شریف را مرحوم محدّث جلیل، فیض کاشانی در «مَحَجَّةُ الْبِيضَاء»<sup>۱</sup> روایت نموده است؛ و مجلسی رحمة الله عليه در «بحار الانوار»<sup>۲</sup> از چهار کتاب «أمالی» صدوق و «معانی الاخبار» و «سراثر» و «غوالی اللئالی» روایت کرده است و شرحی پیرامون آن (به همان نَهَجی که در «مرآة العقول» است) میدهد؛ و ما اینک شرح او را در «مرآة العقول» بیان می‌کنیم.

و أيضاً این حدیث را غزالی در «إحياء العلوم»<sup>۳</sup> آورده است.

و با اینکه مرحوم مجلسی در «مرآة العقول» این حدیث را از احادیث ضِعاف شمرده است، لیکن چون بزرگان، همه در کتابهای خود ذکر کرده‌اند و

---

<sup>۱</sup> «مَحَجَّةُ الْبِيضَاء» ج ۱، ص ۲۸ و ص ۲۹

<sup>۲</sup> «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۵ و ص ۶۶

<sup>۳</sup> «إحياء العلوم» ج ۱، ص ۲۷

متن متنی است مورد اعتبار، یعنی متنش حاوی مضمونی است که آیات قرآن و روایات دیگر آن را تقویت و تأیید می‌کند، و یکی از جهات جابره روایات ضعیف - همانطوری که سابقاً بیان کردیم - انجبار به شهرت عملی یا شهرت فتوائی است؛ بنابراین، روایت معتبر و مورد قبول واقع می‌شود.

یکی از جهات جابره اعتبار است؛ اعتبار یعنی متن حدیث متنی باشد که قرائن کثیره‌ای از آیات یا روایات مؤید آن قرار گیرد؛ این روایت را معتبره می‌گویند؛ یعنی متنش و مضمونش مورد اعتبار است.

متن این حدیث شریف از همین قبیل است؛ زیرا مطالبی که در روایات دیگر بیان شده است، گرچه به صورت انحصار علم در این سه موضوع نیست ولیکن آنچه از روایات کثیره‌ای که محدثین در ابواب علم و عقل از رسول خدا و ائمه علیهم السلام نقل کرده‌اند استفاده می‌شود، از این سه امر خارج نیست؛ و مضمون این روایت، همان مضامینی است که در آن روایات کثیره متفرقه آمده است. بنابراین

در سند جای اِشکالی نیست و قابل قبول است.

تفسیر مرحوم مجلسی و محقق فیض، از فقرات

ثلاثة این حدیث

أما در شرح این گفتار حضرت رسول صلی  
الله علیه و آله، مرحوم مجلسی بیانی دارد و محقق  
فیض بیانی دیگر و محقق میرداماد نیز بیانی دیگر.

مجلسی در «مرآة العقول»<sup>۱</sup> در شرح این حدیث  
می گوید: اینکه رسول خدا فرمودند: مَا هَذَا؟ و نگفتند:  
مَنْ هَذَا؟ در حالتی که باید بگویند: مَنْ هَذَا؟ (زیرا  
سؤال از هویت عاقل است نه غیر عاقل؛ و لفظ «مَا»  
برای غیر عاقل استعمال می شود و لفظ «مَنْ» برای  
عاقل. یعنی باید بگویند: این چه کسی است؟ نه اینکه  
بگویند: این چه چیزی است؟) بدین علّت است که  
بفهمانند: شما که می گوئید: این علامه است، استفاده  
لفظ علامه در اینجا غلط است. و علّت دیگر تحقیر و  
پست شمردن و تأدیب او بوده است.

حضرت می خواهد بفرماید که: أصلاً این علم

---

<sup>۱</sup> «مرآة العقول» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۲ و ص ۲۳



در حکم لا علم است؛ و

این شخص که متّصف به این علم است، ساقط از درجه عقل و علم است؛ و لذا به او مانند ذوی العقول نباید خطاب نمود. البتّه این مسأله در علم بیان مفصّلاً بحث شده است.

و أمّا اینکه پس از آن رسول خدا فرمودند: علامه چیست؟ یعنی حقیقت علم وی که به آن وصف، متّصف به علامه شده است چیست؟ کدام نوع از انواع علامه است؟ تنوعش به اعتبار کدام یک از علوم است؟ معنی علامه‌ای را که شما گفته‌اید و بر وی إطلاق نموده‌اید، کدام است؟!

تا اینجا مرحوم مجلسی مطلب را بیان می‌کند، سپس به تحقیق در معنی این سه امری که رسول خدا صلی الله علیه و آله، علم را در آن سه چیز منحصر کرده‌اند می‌پردازد، و پس از چند احتمالی که در مسأله می‌دهد می‌فرماید: مراد از آیه محکمه، براهین عقلیه بر اصول دین است که از قرآن استنباط شده است؛ چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود. و مراد از فریضه، احکام واجبات؛ و مراد از سنّت، احکام مستحبّات است؛ چه آنکه از قرآن أخذ شوند و چه از غیر قرآن.

زیرا محکم در مقابل متشابه است؛ و آیه محکمه به آیه‌ای می‌گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد. و عقائد و اصولی که چنین باشند، احکام و استحکام دارند. و *أَمَّا عَلَّتْ* آنکه فریضه یعنی واجب را به صفت عادلانه توصیف کرده است، آنست که: از کتاب و سنت به طور مساوی، بدون جور و حیف و تمایل به خلاف أخذ شده است.

آنگاه مرحوم مجلسی (قدّه) از ابن‌اثیر در «نهایه»

نقل کرده است که او می‌گوید: مراد از عدل در عبارت

«*فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ*» عدالت در قسمت است؛ یعنی حقوق

واجبه‌ای که به طور عدالت بر سهام مذکوری که در

کتاب و سنت وارد شده است بدون جور و ظلم ادا

شود؛ یعنی *أَنَّهَا مُسْتَنْبَطَةٌ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ فَتَكُونُ هَذِهِ*

*الْفَرِيضَةُ تَعْدِلُ بِهَا اخِذَ عَنْهَا*.

محقق فیض در شرح این حدیث، در کتاب شریف «وافی»<sup>۱</sup> می‌فرماید: علامه بمعنی کثیر العلم است و «تاء» آن برای مبالغه است؛ و رسول خدا با عبارت: لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، تنبیه فرموده است که: آن علم در حقیقت علم نیست؛ زیرا علم حقیقی آنست که ندانستن آن به معاد انسان ضرر برساند، و دانستن آن در یَوْمُ التَّنَادِ نفع برساند. نه آنچه که عوام آنرا می‌پسندند و دام و تله‌ای برای شکار حُطام دنیا قرار می‌دهند. سپس رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، علم نافع را که در شرع بر فراگیری آن ترغیب و تحریص شده است بیان می‌فرماید، و آن را منحصر در سه چیز می‌کند:

آیه محکمه، اشاره به اصول عقائد است؛ چون براهینش آیات محکماتی است که از عالم و یا قرآن أخذ می‌گردد؛ و در قرآن کریم در بسیاری از موارد که ذکری از مبدأ و معاد می‌آورد، می‌گوید: إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ يَا لَآيَةٍ.

و فریضه عادلّه، اشاره به علم اخلاق است،

<sup>۱</sup> «وافی» ج ۱، باب صفة العلم، ص ۳۷

زیرا که محاسن أخلاق از جنود عقل است، و بدیهای  
أخلاق از جنود جهل. و چون تحلیّی به أوّل و تخلّی  
از دوّم واجب است، از آن تعبیر به فریضه شده است.  
أمّا تعبیر از آن به صفت عدالت، برای واسطه بودن  
آن است در دو طرف إفراط و تفریط.

و سنّت قائمه، اشاره به أحكام شریعت و  
مسائل حلال و حرام است.

و انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم  
است، و همان سه امری است که کتاب «وافی»  
متضمّن بیان آنهاست؛ و آن مطابق با نشآت سه گانه  
إنسان است؛ أوّل برای عقلش، دوّم برای نفسش،  
سوّم برای بدنش؛ بلکه عوالم سه گانه وجودش که  
عالم عقل و خیال و حسّ باشد.

أمّا اینکه فرموده است: غیر از اینها فضل  
است، یعنی زائد است و نیازی بدان نیست؛ یا  
فضیلت است ولیکن بدان درجه نیست.

میرداماد قَدَسَ اللهُ سرَّه می فرماید: علم به آیه

محکمه علم نظری است، که آن معرفت به خداوند و  
انبیاء و حقیقت امر در بدو و در عَوْد است؛ و این فقه  
اکبر است. و علم به فریضه عادلّه علم شرعی است،  
که در آن معرفت به شرائع و سُنن و قواعد و احکام در  
حلال و حرام است؛ و این فقه اصغر است. و علم به  
سنت قائمه علم تهذیب اخلاق و تکمیل آداب سفرِ اِلی  
الله است؛ و سیر و سلوک به سوی او و شناختن منازل  
و مقامات و بینش بها فیها مِنَ الْمُهْلِكَاتِ وَ الْمُنْجِيَاتِ  
است. این مطالب از مرحوم میرداماد تا همینجا پایان  
می پذیرد.

**مرجع تفاسیر مختلفه این حدیث به سوی امر**

**واحدی است**

از مجموع این مطالب، اجمالاً بدست

می آوریم که: این سه بزرگوار، یعنی مرحوم مجلسی

و مرحوم فیض و مرحوم میرداماد، یک مطلب را

می خواهند بیان کنند. یعنی می خواهند بگویند: علم

---

<sup>۱</sup> «وافی» ج ۱، باب صفة العلم، تعلیقه ص ۳۷

نافع و علم حقیقی، از مجموع علوم شرعی و دینی که موجب کمال انسان است (از عقائد و اخلاق و عبادات و معاملات و دستورات و تکالیف شرعی) خارج نیست.

مرحوم مجلسی (قدّه) آیه محکمه را عبارت می‌داند از: علم به توحید و معارف الهیه و صفات پروردگار، که تقریباً همان معنی است که محقق فیض و سید داماد برای آیه محکمه می‌کنند.

بنابراین، در تفسیر آیه محکمه اختلافی ندارند. أمّا در فریضه عادلّه و سنّت قائمه، مرحوم مجلسی می‌فرماید: فریضه عادلّه علم به واجبات است، أعمّ از واجبات فقهی و عملی که در رسائل عملیه نوشته شده است؛ و سنّت قائمه مستحبات است، أعمّ از اینکه مستحبات اخلاقیه باشد یا اینکه تکالیف مستحبّه.

مرحوم فیض (قدّه) علم فریضه عادلّه را علم اخلاق می‌داند، که باید از

جنبه إفراط و تفریط جدا باشد؛ و در هر حال برای انسان ملکه عادله پیدا شود که حدّ میانه است؛ و چون از علم به توحید یک درجه پائین تر است، او را در درجه دوّم شمرده است. و سنّت قائمه را علم به أحكام ظاهریه گرفته، که اعمّ از واجبات و مستحبّات است؛ و جنبه تعمیم را در اینجا آورده، و لذا در مرحله سوّم قرار داده است. و این سه، مجموعاً سه چیزی است که در ناحیه عقل و در ناحیه نفس و در ناحیه بدن، موجب کمال انسان است.

أمّا محقّق میرداماد (قدّه) فریضه عادله را عبارت از علم فقه معمولی دانسته است، که آن را فقه أصغر می‌گویند؛ در مقابل فقه اکبر که همان آیه محکمه باشد؛ و سنّت قائمه را علم أخلاق گرفته است.

بنابراین، من حیث المجموع هیچ تفاوتی در استفاده این بزرگواران از این روایت نیست؛ هر کدام از آنها به جهتی این عبارت را بر همان اصلی که در ذهن شریف خود داشته‌اند تطبیق کرده و توجیه نموده‌اند.

و ما حصل مطالب اینها اینست که: علم



منحصر است در علم عرفانِ الهیّ و توحید ذات پروردگار و علومی را که علم حکمت و فلسفه متعالیه و دروس عقلیه متضمّن آنست، که این درجه اوّل از علم است؛ و از آن گذشته، علم اخلاق که به موجب آن، انسان از أصحاب الیمین گشته و متخلّق به صفات بزرگان و صفات اولیاء می‌گردد؛ و در مرحله سوّم، فقه جوارح که مقدّمه برای علم اخلاق، و اخلاق هم مقدّمه برای کمال است. و لذا این معانی به طور کلی قابل انکار نیست، و برای انحصار علم در این علوم ثلاثه، شواهد بسیاری از آیات و روایات است:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ  
 مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ  
 قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا.

«خداوند آن کسی است که آسمانهای هفتگانه و زمینها را به تعداد آنها آفرید، و امر را بین آسمانها و زمینهای هفتگانه نازل فرمود؛ برای اینکه شما بدانید (یعنی تمام آسمانهای هفتگانه و زمینهای

<sup>۱</sup> آیه ۱۲، از سوره ۶۵: الطّلاق

هفتگانه و نزول امر از بین آنها، همه مقدمه است برای علم شما، و اینکه بدانید): خداوند بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش بر هر چیزی إحاطه دارد.» تمام این دستگاه آفرینش، مقدمه علم است.

أمیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: وَ وَقِفُوا  
أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ<sup>۱</sup> در روایت است: اَطْلُبُوا  
الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ<sup>۲</sup> «شما به دنبال علم بروید گرچه در  
چین باشد.»

در «مصباح الشریعة» آمده است که: «قَالَ عَلِيُّ  
عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ.» وَ هُوَ عِلْمٌ  
مَعْرِفَةُ النَّفْسِ وَ فِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَ جَلَّ<sup>۳</sup>

حضرت استادنا الاکرم آیه الله علامه طباطبائی  
قدس الله سرّه، از «غُرر و دُرر» آمدی از امیر المؤمنین

---

<sup>۱</sup> «نهج البلاغه» خطبه ۱۹۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۹۶

<sup>۲</sup> در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۵۷ و ص ۵۸ این روایت را از «غوالی اللئالی» و از «روضه الواعظین» از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است.

<sup>۳</sup> «مصباح الشریعة» با تحقیق و مقدمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی، طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، باب ۶۲، ص ۴۱؛ و عبارت بعد از آن اینست: قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آءَالِهِ وَ سَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. و عین این دو روایت را ملّا محسن فیض در «المحجّة البیضاء» ج ۱، ص ۶۸ از «مصباح الشریعة» نقل نموده است.

علیه السّلام در این معنی نوزده روایت بیان کرده‌اند<sup>۱</sup>

وَ قَدْ اتَّفَقَ الْعُلَمَاءُ: أَنَّ شَرَفَ كُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ

الْمَعْلُومِ، وَ كُلُّ عِلْمٍ يَكُونُ

---

<sup>۱</sup> «المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، بحث روائی، ص ۱۸۲

مَعْلُومُهُ أَشْرَفُ الْمَعْلُومَاتِ يَكُونُ ذَلِكَ الْعِلْمُ أَشْرَفَ  
الْعُلُومِ؛ فَأَشْرَفُ الْعُلُومِ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ، لِإِنَّ مَعْلُومَهُ اللَّهُ  
تَبَارَكَ وَتَعَالَى، وَهُوَ أَشْرَفُ الْمَعْلُومَاتِ.

شواهد مذکوره، اعتبارات عقلی و روائی و  
قرآنی است که برای تأیید مضمون این حدیث  
شریف بیان شد؛ پس حدیث، متقن است از جهت  
اعتبار و مفاد.

**با انحصار علم در علوم ثلاثه، مراد از اعلمیت  
هم واضح است**

حال، وقتی علم از نقطه نظر شرع منحصر شد  
در این سه چیز، ما می‌توانیم اعلم را هم مشخص  
کنیم، که اعلم در این سه چیز چه کسی میباشد.

مثلاً اگر در دانشگاه پزشکی کلام از اعلم به  
میان آید، معلوم است که مراد اعلم مَنْ فِي الْاَطِبَّاءِ  
است، نه اینکه اعلم در فلان علم و فنّ. وقتی که از  
نظر مذاق شارع، اصل علم منحصر شد در علوم و  
معارف إلهیّ و علم تهذیب أخلاق و سیر و سلوک  
إلی الله و علم فقه، و آشنا شدن به سنت رسول خدا  
و أئمه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین، معلوم

می‌شود: اَعْلَمِيْتِ هَمْ كَه دَر بَحْثِ وِلَايْتِ فُقِيْهٍ وَ  
مَرْجِعِيْتِ دَر فِتْوَى اَز اَنْ بَحْثِ مِي شُود، اَعْلَمِيْتِ دَر  
هَمِيْنِ عِلُوْمِ اسْتِ.

اَعْلَمِ بَايْدِ كَسِي بَاشْدِ كَه سِيْرَشْ بَه سُوِي  
پُرُوْرْدْگَارِ تَمَامِ شُدِه، وَ مَنَازِلِ اَرْبَعِه رَا طِيّ كَرْدِه بَاشْدِ،  
وَ بَعْدِ اَز فَنَاءِ فِي اللّٰهِ بَه بَقَاءِ بِاللّٰهِ رَسِيْدِه وَ اِنْسَانِ كَامِلِ  
شُدِه بَاشْدِ. چَنِيْنِ فَرْدِي مِي تُوَانْدِ عَهْدِه دَارِ اِيْنِ سِيْمَتِ  
گَرْدَدِ، وَ اِلَّا نَمِي تُوَانْدِ مَتَصَدِّي شُودِ.

بِرَايِ اِثْبَاتِ اِيْنِ مَطَالِبِ سَه دَلِيْلِ اَز رُوَايَاتِ  
(بِنَا بَرِ فَحْصِي كَه تَا بِحَالِ نَمُوْدِه اِيْمِ) بَدَسْتِ مِي آيْدِ؛  
وَ هِيْچِ بُعْدِي نَدَارْدِ كَه دَر اَثْرِ فَحْصِ، اَز اِيْنِ قَبِيْلِ  
مَدَارِكِ بِيْشْتَرِ بَدَسْتِ آيْدِ.

رُوَايْتِ: **اَلْفَقِيْهَةُ حَقُّ الْفَقِيْهِ، مَنْ لَمْ يَقْنَطِ النَّاسَ**

**مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ ... وَ لَمْ يَتْرِكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً اِلَى**

**غَيْرِهِ**

دَلِيْلِ اَوَّلِ: رُوَايْتِي اسْتِ كَه كَلِيْنِي بَا سَنَدِ  
صَحِيْحِ، عَنِ عِدَّةٍ مِنْ اَصْحَابِنَا، عَنِ اَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدِ  
الْبَرْقِيِّ، عَنِ اِسْمَاعِيْلَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنِ اَبِي سَعِيْدِ الْقَمَّاطِ،  
عَنِ الْحَلَبِيِّ، عَنِ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامِ رُوَايْتِ مِي كَنْدِ كَه،

قَالَ:

قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَلَا أُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيهِ

حَقَّ الْفَقِيهِ؟! مَنْ لَمْ يَقْنُطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ

مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، وَ لَمْ يَرْخُصْ لَهُمْ فِي مَعَاصِي اللَّهِ، وَ لَمْ يَتْرُكْ

الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ. أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ

تَفْهَمٌ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي

عِبَادَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَفَكُّرٌ!

وَ فِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: أَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيهِ

تَفْهَمٌ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيهَا تَدَبُّرٌ؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي

عِبَادَةٍ لَا فِقْهَ فِيهَا؛ أَلَا لَا خَيْرَ فِي نُسْكَ لَا وَرَعَ فِيهِ<sup>١</sup>

این روایت را ابو نعیم اصفهانی به سند

دیگری متصلًا إلى عاصم بن ضمَّره، از امیرالمؤمنین

علیه السلام روایت می کند که فرمود:

أَلَا إِنَّ الْفَقِيهَ كُلَّ الْفَقِيهِ الَّذِي لَا يَقْنُطُ النَّاسَ مِنْ

رَحْمَةِ اللَّهِ؛ وَ لَا يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ؛ وَ لَا يَرْخُصْ لَهُمْ

فِي مَعَاصِي اللَّهِ؛ وَ لَا يَدْعُ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ! وَ

لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا عِلْمَ فِيهَا؛ وَ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا فَهْمَ

<sup>١</sup> «اصول کافی» طبع مطبع حیدری، ج ١، کتاب فضل العلم، باب صفه

العلماء، ص ٣٦

فِيهِ؛ وَ لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةِ لَا تَدَّبَّرَ فِيهَا.

مُفَادِ حَدِيثِ اَيْنِسْتِ كَه: أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ

السَّلَامِ فَرَمُود: أَيَا خَبَرَ نَدَهْمَ شَمَا رَا اَز فُقِيهِ، اَنْ كَسِي كَه

حَقِّ فُقَاهَتِ رَا اَدَا كَرْدَه اَسْت وَ بَه جَان وَ رُوحِ فُقَاهَتِ

رَسِيدَه اَسْت؛ وَ بَه حَمَلِ شَايِعِ صِنَاعِي حَقِيقَةً مَنْطَبَقٌ عَلَيْهِ

عِنْوَانِ فُقَهٍ اَسْت وَ بَايَدُ بَه اُو فُقِيهِ كَفْت؟! (يَعْنِي اَنْ كَسِي

كَه فُقِيهِ اَسْت وَ دَرِ فُقَاهَتِ كَامَلِ اَسْت، اَنْ كَدَامِ فُقِيهِ

اَسْت؟!).

اُو كَسِي اَسْت كَه مَرْدَمِ رَا اَز رَحْمَتِ خُدَا

مَأْيُوسِ وَ نَااَمِيدِ نَكُنْد؛ وَ اَنهَا رَا اَز عَذَابِ خُدَا مَأْمُونِ

نَكْرَدَانْد وَ دَرِ اَمْنِ قَرَارِ نَدَهْد؛ وَ دَرِ مَعَاصِيِ پَرُورْدِگَارِ

اَنهَا رَا اَزَادِ نَكْذَارْد (اِجَازَه كِنَاهِ بَه اَنهَا نَدَهْد)؛ وَ

بِوَأَسْطِهِ رَغْبَتِي كَه بَه سُوِيِ عُلُومِ دِيْگَرِ

---

<sup>۱</sup> «حلیة الاولیاء» جلد اول، ص ۷۷



غیر از قرآن پیدا کرده باشد، قرآن را ترک نکند.  
آگاه باشید! آن علمی که در آن تفهّم نباشد خیر  
ندارد؛ آگاه باشید! آن قرائتی که در آن تدبّر نباشد  
خیری در آن نیست؛ آگاه باشید! آن عبادتی که در آن  
تفکر نباشد خیری در آن عبادت نیست.»

این روایت خیلی مطالب را به انسان  
می فهماند؛ و حضرت، فقیه حقیقی را در کسی  
منحصر می کند که چهار صفت در او باشد. اوّل:  
مردم را از رحمت خدا ناامید نکند. دوّم: آنها را از  
عذاب خدا ایمن نگرداند. سوّم: معاصی خدا را بر  
آنها حلال نکند. چهارم: از قرآن به سوی کتاب  
دیگری اعراض نکند.

مقصود از: مَنْ لَمْ يَقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ

يُؤْمِنُهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، کسی است که مردم را بین خوف  
و رجاء نگهدارد؛ زیرا اگر زیاد به طرف خوف یا به  
طرف رجاء متوجه باشد، طبعاً مردم هم به دنبال او، یا  
خوفشان غلبه پیدا می کند یا رجائشان. و آن کسی که به  
کمال می رسد، بایستی هم حال خوف و رجاء خودش  
مساوی باشد، و هم مردم را بر همان اساس حرکت

یعنی خلاصه باید کسی باشد که زمام نفس مردم در دست او باشد؛ إحاطه و سیطره بر نفوس داشته باشد؛ بتواند مردم را تربیت نفسانی کند و بین خوف و رجاء نگهدارد؛ نه آنقدر رجاء زیاد بدهد که آنها دست به معصیت بزنند و با آن شدت رجاء که البته کاذب است خود را به هلاکت بيفکنند، و نه آنها را از عذاب خدا آنقدر بترساند که شدت خوف و خشیت، آنها را به بیابان و کوهها فراری بدهد و از اجتماع دور کند، تا خدا را یک موجود عجیب و غریب و دور از عالم اجتماع ببینند؛ مثل کسی که پیوسته در انتظار شکار گنجشکی است، پروردگار هم همین طور، مردم را بگیرد و به جهنم بیندازد!

عمل انسان (عمل خیر و شرّ، هر دو) مال نفس انسان است، و این نفس باید در بین این دو صفت به مقام تکامل خود برسد تا اینکه از همه رذائل پاک شود، و به صفات جمال متجلّی شده و در حرم پروردگار واقع شود.

این حالی است میان حال خوف و رجاء، که خود ائمه علیهم السّلام هم همین طور عمل می‌کردند؛ و تا آخرین ساعات زندگی، از عبادات دست بر نداشتند؛ و بهترین افرادی بودند که به اوامر پروردگار عمل می‌کردند؛ و از طرفی هم دست به گناه نمی‌زدند، معصیت نمی‌کردند و کار خلاف هم انجام نمی‌دادند.

خلاصه: الْفَقِيهُ حَقُّ الْفَقِيهِ، کسی است که نفوس مردم بدین حال در دست او باشد، و این بدون انسان کامل نمی‌شود. تا شخصی به مقام کمال روحی و کمال عرفانی نرسد، أصلاً نمی‌تواند این معنی را إدراک کند؛ و لذا ممکن است به مردم اجازه دهد و بگوید: حالا شما بروید فلان خلاف را انجام بدهید، چون الآن مقتضای زمان و مکان این نیست که مثلاً ما فلان امر پروردگار و یا سنّت رسول الله را اجرا کنیم! یا نمی‌توانیم اجرا کنیم! ولیکن معاصی پروردگار که معصیت بودنش در قرآن یا سنّت ثابت است قابل ترخیص نیست؛ اصولاً دست فقیه نیست که بتواند با قوه ولایئه خود در آن

تغییری بدهد.

با وجود حدیث اقتران ثَقَلین، سزاوار است

شیعه بیش از این به قرآن اهتمام دهد

أَمَّا جَمَلُهُ: وَ لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ،

یعنی فقیه نمی‌تواند قرآن را رها کرده، رجوع به سوی

غیر قرآن کند. تمام علوم برای قرآن است و مقدمه

قرآن. علم تفسیر برای قرآن است؛ علم حدیث برای

قرآن است؛ علم اخلاق برای قرآن است؛ تا برسیم به

علم فقه مصطلح معمولی که أَدْوَنَ الْعُلُومِ است. این

تازه مقدمه برای علم اخلاق است و علم اخلاق هم

برای تزکیه و تحلی، و آن هم مقدمه برای عرفان الهی

است. تمام اینها برای قرآن است.

بنابراین، فقیه همیشه باید با قرآن مانوس

باشد؛ از خواندن قرآن و ممارست و مزاولت با قرآن،

و تلاوت قرآن فی **آنَاءِ اللَّیْلِ** و النهار؛ و بدست آوردن

شان نزول قرآن، و حالات پیغمبر در هنگام نزول

قرآن؛ و از مفاد آیات قرآن و مصادرش، و تأویلات

در آیات مؤوَّله و محکّماتش و ناسخ و منسوخ و

مطلق و مقیدش مطلع باشد؛ و خلاصه باید شخصی

باشد که: عارف به قرآن

مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ بِأَسَدٍ. مَبْدَأُ وَ أَسْلُفُ عِلْمِ  
إِسْلَامِي قُرْآنِ اسْتِ.

حَالِ اِغْرَانِ اِنْسَانِ قُرْآنِ رَا رِهَا كَنْدُ وَ بِهْ سِرَاغِ عِلْمِ  
دِيْغَرِ بَرُودِ، مَثَلًا قُرْآنِ رَا كَمِ بَخْوَانْدُ وَ كِتَابِ دَعَا بِيْشْتَرِ  
بَخْوَانْدُ، تَرْكِ قُرْآنِ كَرْدِهْ اسْتِ. يَا قُرْآنِ رَا كَمِ بَخْوَانْدُ وَ  
كِتَابِ حَدِيثِ مَطَالَعِهْ كَنْدُ، يَا بَعْضِيْ اَزْ عِلْمِ دِيْغَرِ رَا  
بَخْوَانْدُ بِهْ طُورِيْ كِهْ قُرْآنِ مَهْجُورِ شُودِ، اَيْنِ شَخْصِ،  
فَقِيْهْ حَقِّ الْفَقِيْهْ نِيْسْتِ؛ بِهْ جَانِ وَ رُوحِ فُقَهْ نَرَسِيْدِهْ وَ فُقَهْ  
رَا مَسْ نَكْرَدِهْ اسْتِ.

وَ حَقًّا مَا شِيْعِيَانِ بَايْدُ دَرِ اَيْنْجَا اِظْهَارِ  
شَرْمَنْدِگِيْ وَ خِجْلْتِ كَنِيْمِ وَ اعْتِرَافِ كَنِيْمِ كِهْ حَقِّ  
قُرْآنِ رَا اَدَا نَكْرَدِهْ اِيْمِ.

مَا دَرِ مَسْأَلِهْ وَايْتِ خُوبِ جَلُوْ اَمْدِهْ اِيْمِ، وَايْتِ  
قُرْآنِ رَا تَرْكِ كَرْدِهْ اِيْمِ؛ وَ سَنِّيْ هَا قُرْآنِ رَا كَرَفْتَنْدُ وَ  
وَايْتِ رَا رِهَا كَرْدَنْدُ؛ وَ لَذَا هَرِ دُوْ فَرْقِهْ بِالْتَّيْجِهْ دَسْتْمَانِ  
خَالِيْ اسْتِ. زِيْرَا كِهْ پِيْغَمْبَرِ فَرْمُودُ: هُمَا مُقْتَرِنَانِ، يَكِيْ اَزْ  
دِيْغَرِيْ جَدَا نَمِيْ شُودُ؛ پَسِ اِغْرِيْگِيْ رَا تَرْكِ كَرْدِيْمِ وَ  
دِيْغَرِيْ رَا كَرَفْتِيْمِ، بِالْمَلَازِمِهْ «اِنَّا» كَشْفِ مِيْ كَنِيْمِ كِهْ:  
دِيْغَرِيْ هَمِ اَزْ دَسْتْمَانِ رَفْتِهْ اسْتِ.

چه عبارت بزرگی فرمود استاد ما، آیت  
عظماى إلهى، علامه طباطبائى رضوان الله تعالى عليه!  
روزی فرمود: شما شیعیان، قرآن را رها کردید و  
ولایت را گرفتید، و عامّه به عکس، قرآن را گرفتند و  
ولایت را رها کردند و بالتّیجه هر دو از دستمان  
رفت.

ما شیعیان باید اعتراف کنیم که: به قرآن وارد  
نیستم؛ بچه‌های ما قرآن نمی‌دانند، در حالی که بچه  
زود قرآن را حفظ می‌کند. پسرهای پانزده ساله ما  
باید قرآن را حفظ باشند. ما روی علوم قرآن کار  
نمی‌کنیم.

**تأسّف مؤلّف از کلام یکی از علمای نجف، که**

**تدریس علوم قرآنی را مهمّ نمی‌شمرد**

من که وارد نجف شدم، یکی از أعظم در  
شبهای پنجشنبه و جمعه تفسیر قرآن می‌گفت، ولی  
بیشتر از یک سال ادامه پیدا نکرد و تمام شد؛ و در  
بالای منبر که تفسیر می‌گفت، بعضی از آیات قرآن  
را اشتباه ادا می‌کرد!

یک روز یکی از أعظم نجف - که خدا

رحمتش کند فوت کرد و در آن



وقت از مراجع درجه دوّم بود که اگر بود مسلّمأ یکی از مراجع می‌شد - به مناسبت دیدن یکی از آقایان که در منزل ما وارد شده بود، به منزل ما آمد؛ در میان مذاکرات، آن آقای که از طهران آمده بود و میهمان ما بود، به او گفت: خوب است در این حوزه، روی قرآن بیشتر کار بشود؛ قرآن تفسیر بشود؛ طلبه‌ها با قرآن بیشتر سر و کار داشته باشند.

او گفت (عین عبارتش چنین است): چرا ما طلبه‌ها را به این حرفها معطل کنیم!! قرآن عبارت از سه چیز است: مسائل توحیدیه، مسائل اخلاقیه، مسائل عملیه.

أمّا در مسائل توحیدیه، مثل: **هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ، اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ**، معلوم است که خدا واحد است؛ هر عالم و جاهل و عامی می‌داند که خدا یکی است. أمّا در مسائل اخلاقیه، اینها امور خیلی مهمّی نیستند، و نوعاً برای افراد بدست می‌آید.

و أمّا در مسائل فرعیه، مثل نماز و زکات و أمثال آن، قرآن فقط مجملاتی از اینها دارد: **أَقِيمُوا الصَّلَاةَ؛ آتُوا الزَّكَاةَ؛ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ**، غیر از اجمال که

چیزی ندارد؛ آنچه مهمّ است تفصیلش در فقه است. ما طلبه‌ها را نباید برای مسائلی که موجب معطل ماندن آنهاست تشویق و ترغیب کنیم؛ وقتی ما به آنها فقه و یا اصول یاد می‌دهیم، اینها مُغنی از همه چیز است!

به این منطق و مسأله خوب توجه کنید! این منطق کمر پیغمبر را می‌شکند! این منطق موجب این می‌شود که: حوزه نجف از هم بپاشد و دیگر کسی در آن نماند؛ و خداوند این ظالمین را بر آن مسلط کند برای اینکه آنها را تطهیر کند، تا إِنْ شَاءَ اللَّهُ به خواست خدا، آن حوزه‌های جوانِ توأم با قرآن و توأم با تقوی و تطهیر و ولایت، دو مرتبه زنده بشوند و حوزه نجف دو مرتبه رونق پیدا کند؛ و همان طلبه‌ها و همان علوم و علمائی که امیرالمؤمنین علیه السّلام آرزو می‌کند و می‌گوید: ءاه ءاه، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ! در آنجا پیدا

شود.

بدیهی است: وقتی که حوزه و عالم آن، سطح

فکرش تا بدین حدّ نزول کند که بگوید: قرآن یک

کتاب زائدی است و ما چرا طلبه‌ها را به قرآن مشغول

کنیم؟! معلوم است که: این فکر جز نابودی چیزی

نیست. پس، ما قرآن را از دست داده‌ایم و بر این

فقدان باید تأسّف بخوریم؛ و جای تأسّف هم هست!

پس عالم به قرآن، آن عالمی است که

أمیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: آن شخص حقّ

فقیه است، لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ. مردم غالباً

وقتی به حرم می‌روند فقط کتاب دعا می‌خوانند، قرآن

هیچ خوانده نمی‌شود؛ فقط قرآن در حرم برای

استخاره مورد استفاده واقع می‌شود. چرا ما بعد از

نمازهایمان قرآن نمی‌خوانیم؟! چرا در حرم بعد از اینکه

زیارت جامعه می‌خوانیم، قرآن نمی‌خوانیم؟ اصلاً چرا

قرآن متروک شده است؟ چرا طلبه‌های ما به قرآن وارد

نیستند؟! وقتی طلبه‌های ما به قرآن وارد نباشند، آنوقت

ما توقع داریم که: مردم عادی و عامی به قرآن وارد

باشند!

روش بزرگان ما، مثل: شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و علامه حلی و سید ابن طاووس و بحر العلوم و أمثالهم اینطور نبود؛ آنها پاسدار قرآن و حامی قرآن بودند؛ آنها حافظ قرآن بودند؛ جان آنها با قرآن معیت داشت؛ و تمام این زحمات ما به گردن آنهاست که این بار را تحمل کردند و به ما نشان دادند؛ و اِلَّا به ما نرسیده بود و ما از قرآن چیزی در دست نداشتیم.

مسأله قرآن خیلی حائز اهمیت است، و باید به قرآن خیلی اهمیت داد! و خلاصه آن کسی فقیه حقّ الفقیه است که: لَمْ يَتْرُكْ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ.

دلیل دوم: از أدله‌ای که دلالت بر لزوم علمیت می‌کند اینست که: رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ در غزوه اُحُد، زمانی که دو شهید یا چند شهید را در قبر واحد دفن می‌کردند، آن را که به قرآن بیشتر وارد بود، أَقْرَأُ الْقُرْآنِ مِنْ بَيْنِ الْجُمَاعَةِ بود، در جلو می‌گذارند؛ و او را قبله چند نفر دیگر قرار می‌دادند؛

آن وقت حضرت بر آنها نماز می خواندند و بر روی آنها خاک می ریختند. یعنی آن کسی که قرائت قرآنش بیشتر بود و به قرآن واردتر بود، او در مقامِ مقدم قرار می گرفت، حتی در مقام دفن شدن.

ابن اثیر در «کامل التّواریخ» روایت می کند که:

أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنْ يُدْفَنَ  
الْإِثْنَانِ وَالثَّلَاثَةُ فِي الْقَبْرِ الْوَاحِدِ، وَأَنْ يَقَدَّمَ إِلَى الْقِبْلَةِ  
أَكْثَرَهُمْ قُرْءَانًا وَصَلَّى عَلَيْهِمْ<sup>۱</sup>

از اینجا بدست می آید که: مناطِ تقدّم قرآن است، و آن کسی که قرآن در وجود او بیشتر پیاده شود (قرآن بیشتر حفظ باشد، آیات قرآن را بیشتر بلد باشد، بهتر بتواند به قرآن استدلال کند) او مقدم است؛ و این مناطِ اعلّیّت است.

**موارد تقدّم در اسلام: اعلّیّت به قرآن، سنّت،**

**سپس هجرت، و بعد اسلام است**

دلیل سوّم: علامه امینی در «الغدیر» به روایت صحیحی از طرق عامّه روایت می کند که رسول خدا

---

<sup>۱</sup> «الكامل فی التّاریخ» طبع بیروت، دار صادر، ج ۲، ص ۱۶۳

صَلَّى اللّٰهَ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: **يَوْمُ الْقَوْمِ أَقْرَبُهُمْ لِكِتَابِ اللّٰهِ. فَإِنْ كَانُوا فِي الْقِرَاءَةِ سَوَاءً فَأَعْلَمُهُمْ بِالسُّنَّةِ؛ فَإِنْ كَانُوا فِي السُّنَّةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً؛ فَإِنْ كَانُوا فِي الْهِجْرَةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ سِلْمًا**<sup>۱</sup>

رسول خدا صَلَّى الله عليه و آله و سلم هر لشکری را که بجائی می فرستاد، یا جماعتی را که جمع می کرد (در هر جا، در هر محلّه‌ای) دستور می داد آن کسی که علمش به قرآن بیشتر است، او امام باشد. یعنی اگر چند نفر می خواهند نماز جماعت بخوانند و در میان آنها چند نفر عالم هستند، کدامیک از آنها امام جماعت باشد؟ کسی که به قرآن بیشتر وارد است، باید امام جماعت باشد، نه آن کسی که به حدیث بیشتر وارد است. اگر دو یا سه نفر در

---

<sup>۱</sup> «الغدیر» ج ۱، ص ۵۳؛ از «صحیح مسلم» ج ۳، ص ۱۳۳؛ و از «صحیح ترمذی» ج ۶، ص ۳۴؛ و از «سُنن أبی داود» ج ۱، ص ۹۶. و مراد از صحّت روایت، صحّت آن به مناط عامّه است.

قرآن مساوی بودند نوبت به سنت می‌رسد، و آنکه به سنت پیغمبر و حدیث بیشتر وارد است مقدم می‌باشد؛ که در این صورت سنت در مرتبه دوم، مرجح است.

پس از اینجا بدست می‌آوریم که: اگر بین دو نفر، یکی أعلم به قرآن بود أمّا أعلم به سنت نبود، و دیگری أعلم به سنت بود ولی أعلم به قرآن نبود، حقّ تقدّم با أعلم به قرآن است.

اگر در سنت هم مساوی بودند أقدمهم هجرهّ مقدّم است؛ آن کسی که زودتر به دارالاسلام هجرت نموده است و لو اینکه دیرتر مسلمان شده باشد؛ زیرا خارج شدن از زیر لواء کفر و در آمدن در زیر لواء اسلام واجب است.

در زمان حکومت اسلام، آمدن زیر لوای اسلام واجب است؛ حرکت به سوی بلاد اسلام از هر نقطه دنیا، در زمان تشکیل حکومت اسلام واجب است؛ الآن تمام افراد مسلمانی که در دنیا زندگی می‌کنند، با وجود برقراری حکومت اسلام، یک دقیقه جائز نیست در آن محالّ توقف کنند؛ خواه

وطنشان باشد، خواه اقامت کرده باشند، خواه به عنوان تحصیل و یا امثال آن رفته باشند؛ جائز نیست، مگر اینکه حرکتشان به آنجا روی مصلحتی و به اذن حاکم شرع باشد؛ یا تحصیلشان ضروری بوده و یا بجهت معالجه ضروری رفته باشند، آن هم به اجازه حاکم؛ و اِلَّا بدون اجازه حاکم مثل اینست که در جهنم زندگی می‌کنند و توقّفشان معصیت کبیره است.

توطّن و زندگی کردن، خواه به عنوان تابعیت و خواه به عنوان اقامت و سکناى موقتّ زیر پرچم کفر غلط است؛ و هجرت از امور واجبه است. فعليهذا، اگر دو نفر به طور مساوی علم به سنت پیدا کردند، آن کسی امام جماعت می‌شود که زودتر به دارالاسلام هجرت کرده است، نه آن کسی که زودتر مسلمان شده ولی دیرتر هجرت کرده باشد. أمّا اگر در هجرت مساوی بودند، أَقْدَمُهُمْ سِلْمًا، یعنی آن کسی که زودتر مسلمان شده است مقدم



می گردد.

این مناط برای اعلّمت و افضلیت و اشرفت  
از نقطه نظر سنّت رسول خدا در باب تشخیص  
ولایت فقیه است؛ با وجود این مطالب ما از این  
روایت هم می توانیم این معنی را استفاده کنیم.

این مسائل بسیار دقیق است و روی آن باید  
تأمل کرد، تا خداوند به انسان مطالب دیگری نیز  
إفاضه کند، و انسان بتواند به معانی عالیّه و مطالب  
سامیه دیگری هم پی ببرد.

اللّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.